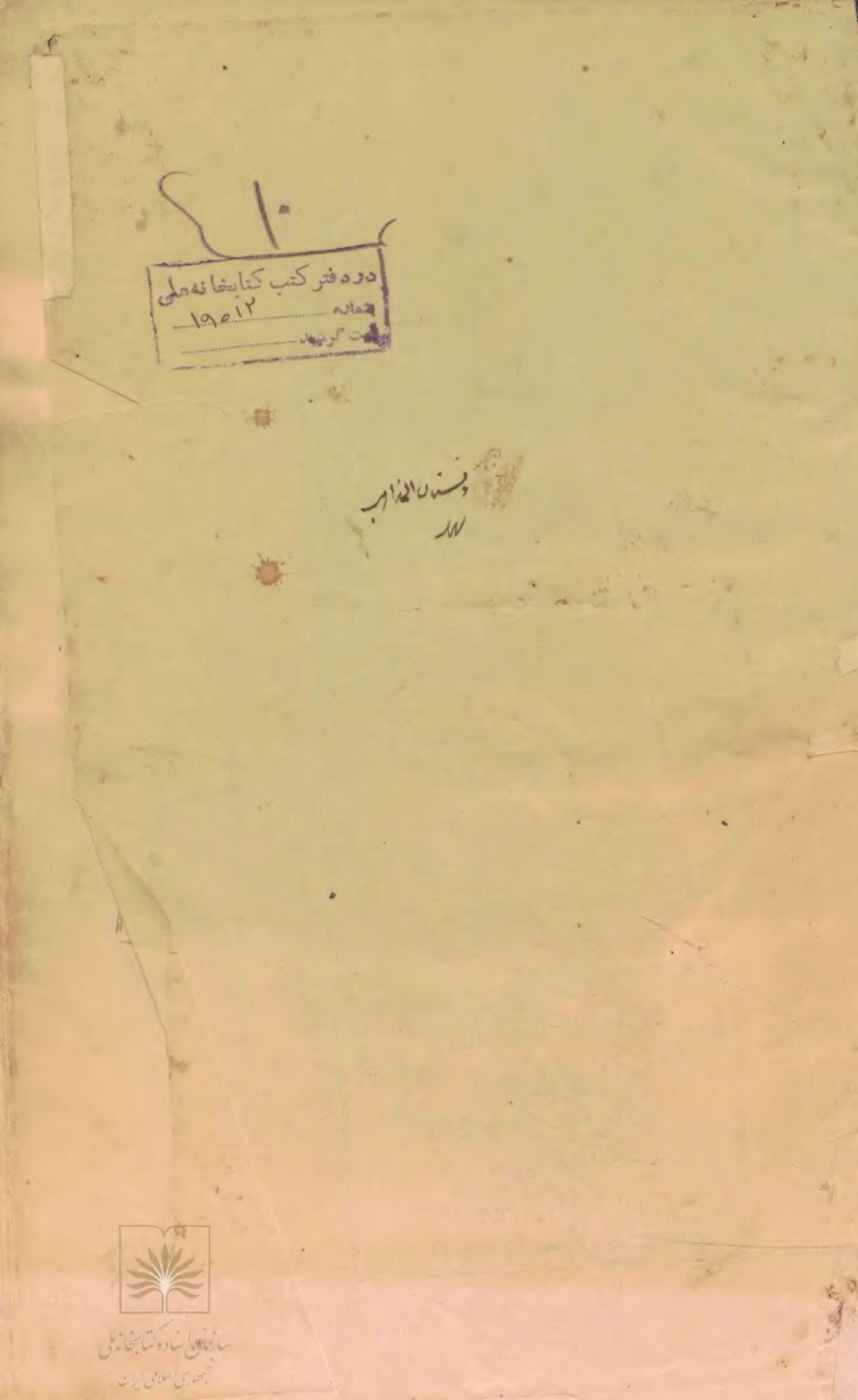
دبستان المذاهب

فهرست کتاب دبستان مذاهب

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه صفیه مشتمل بر سه نظر

نظر اول در لمحی از عقاید فرقه صفیه

نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامدار گردیده

هذا کتاب دبستان المذاهب

از روی چاپ بندر نوشته و بدقت مقابله شده سنه ۱۲۶۷

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سردفتر اطفال دبستان یاد تو بالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هر چند بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف و سالک شاهنشه آرام سریر بر طبرستان هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست مؤبد حق ادیب تو و گیتی دبستان درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین رباعی عالم چه کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا جلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق است همه شاگرد و پیمبر استاد در این نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار بار پسین ابنوه از آشکار اشناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان ۱۳ الی ۱۱۴ صفحه تعلیم دویم در باز نمودن عقاید هندوان

دبستان تواند مکتب خانه را گویند

و موبد حکیم و دانشمند مغان را گویند

و دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بعضی تخت و چار پالش و چتر هم گفته و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهة تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

تعلیم سیوم

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در اشکار اکردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدریکیان نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذربان گویند این گروه برآنند که کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس را بخودمندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و بیهمتائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهانداردانا بجهانیان است یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر دفق و الا اراده دست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر حجسته صفات کمال عرفی شیراز سعدی بیت

مذهب سپاسیان

ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال   الا با فریدن چون خود یگانه   نخستینش از جود وجود بخش او گوهر خرد است
که آنرا آذر بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی
اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه
پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی
از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار درنیاید چه تعداد کواکب ثابته بسیار
سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافقند
بدینگونه اخشیجان چهارگانه را جداجدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پوشکان دیگر را یعنی
هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند

سعدی گوید **بیت** نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم   که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم   در بعضی از
نامههای حضرت این قوم آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است ابدی
اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از
بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص بامر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان
در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرود این تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این
همین پایه آزادی بخشش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار
و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیدنی اخشیجی تن با شایسته بدن در فرود این جهان
باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن چیند و زمین سروش یعنی فرشته
ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری کند اشتن دیگر اخشیجی تن نباید و
شیدستان یعنی نورستان نیارد شد در اخشیجی سرا در دوزخ هوا و هوس و آتش حسرت از سید جدا
ماند و جام رنجوری برخیزد اما فراز این نشیمن نیابد و همچنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان
پسندیده اقوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستن به تن پایه آستن برتبه رستن نرسیده از تنی بتنی
بیگراید تا هنوز بندی حسن گفتار و کردار بر آید و از این پایه سرائی گوید **بیت**   آزاده تا تواند از قید تن
برآید   از پوست گر نباشد از پیرهن برآید   و گر نفس کمی گراید از مردی تن بندی بیچاره جانوری بدن خود

ابد

آید و این مذهب کار ایشان است و بعضی زین طایفه که رمز و اشارت در کلام ایشان یافته شده گفته
گاه باشد با هستی که از بدبختی پرستی یعنی نبات بود پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی
بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید ثلاثه است و همه اشیا را پرتو هستی خورشید دانند یعنی
نور الانوار دانند یکی از این طایفه این مطلب گفته رباعی جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در
کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا که خود اوست ببین
و برآنند که همان بذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد باید
گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اختر
شناسان ز هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند از گران رفتار اختران یعنی ثوابت مدد جویند
و نزد خداوندان فرواب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره
خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در
الوف دیگر ستارگان ثوابت و سیاره انباز شوند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دولت ماست و او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک
نخستین شاه شود و این انبازنده را نخستین دستور نامیم انبازبری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون
یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت
بماه رسد پس نوبت خسروی بستاره ثابت که دستور نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود و موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و چون
دور گرد دوده و خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او همچنان بیدان چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از او کرده شده و موسوم بنخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدین سبب
نیز هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری و برتری شست کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز

بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها باز شوند چون پادشاهی شصت ماه جنی حضرت قمر برسد چنانکه افزون
گفته شد دور کند شود یک مهین چرخ جنی دور [illegible] رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام رسید بنیاد
جهان [illegible] شود [illegible] که [illegible] جهان [illegible] او فنا [illegible] دو مردم و جانوران و رستنی و کانی
در نخستین دوره بوده اند بهمان گفتار و کردار و خوی و روی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند [illegible] همیشه گذران بودش [illegible] قدس [illegible] درین معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش که
شد محو [illegible] روزگار گردد [illegible] چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق
[illegible] بدانست [illegible] ایشان [illegible] آنست که [illegible] دوران وکیومرث و سیامک و هوشنگ بر
[illegible] حضرت [illegible] گذشته فایض شوند و اجزای پراگنده [illegible] کردد و جمع کردد چه این بر عقیده این فرقه
[illegible] نیست [illegible] پیکرها [illegible] رفته و جسمها [illegible] پیشین اجسام و مانند آن
[illegible] نخستین پدید آیند [illegible] گونه گفتار و کردار داشته باشند [illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible] بر آمده مردم [illegible] و دروغ و دو هم [illegible] گویند
[illegible] گذشته [illegible] بوده [illegible] باشند [illegible] ایشان
[illegible] آیند چنانچه [illegible] پدر آسمان و مادر [illegible] خواب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گویند و چنین [illegible]
و چنین دوازده ماه را سال [illegible] و چنین هزار بار هزار سال [illegible] هزار بار [illegible] یک [illegible]
[illegible] یک مرد [illegible] هزار بار [illegible] و سه هزار [illegible] یک [illegible] دو هزار [illegible] یک [illegible]
[illegible] چند [illegible] سال [illegible] گویند [illegible] هست
و [illegible] آن [illegible] پذیرفته [illegible] شود [illegible]
[illegible] شمار [illegible] عقیده [illegible] یونان است [illegible]
[illegible] نوشته اند [illegible] دوره [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] است [illegible]

نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نمود تا بیاوری الطاف آسمانی و لطف عنایات و اعطاف یزدانی
امر و نهی آباد بر آباد و بران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی گهر و مدد فرشته زیر
بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه خرد و نه
و دین چار که پذیرنده هستی اند جداگانه و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع
منافی پیوسته اند و مجموع این جمله را ارجشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخشش مردم
و هنر و حکیم کند ز فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاده تا هر چیزی از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی باند از و مخصوص بود بیارند و در موضعی بنشانند تا یاوری
خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و امتزاج ایزدی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک
ظاهر کرد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهره
عروسان اشجار برگشاد پس بنیروی زبان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها و رگها مفردات اغذیه و
مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده
در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در رخ نموده و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت
دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و زبان داد تا در تنگ آب فرو رفتند و صدف و مروارید
و مرجان و جزان برآوردند و موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و
و پوشیدن برانگیخت از پس شهرها و دیهها و کوهها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و حرف و
و تجارت نمود و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهبانی آیین
دین و ضبط حدود آیین اند ایشان را اربان و برمن خوانند یعنی به برنیان میمانند که ملائکه علویه اند و هورستار نیز نامند
قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم میپردازند و ایشان را چتریان و چتری
و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالمیان را باشد چتر سایه دار و سایه بان را نیز نامند و خلق در سایه این
فرقه اند و نورستار نیز نامند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند
ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست
آبادی از ایشان است و سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را

عقیده پارسیان

سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و زیان ساتی و آسایش مردم را رسد زر و پرستار برتر از این
این چهار گروه را چهار عنصر این کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرزند
و فرمان بر خداوند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر درنده با پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نگاهداشتن و تندبار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان پرستی پدید
شد و یزدان به آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در دهر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چند بن دفتر و بهری یعنی چند
مجلد و در آن زبانی بود که هیچ زبان فرود و میان نماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی داد
بر ضعفی فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طایفه به ثبوت عالم شامل که ازل
است این گویند درست شود بعد از آن پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده
وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند
و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران
پیشوائی می یافتند و بداد هم این ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سران گروه بزرگ فرقه نبوت اختصاص شدند
و سترگ طایفه بولایت والی بودند و پادشاهی این گروه که معروف به مه آباد یانند آباد آزاد وست از سلطنت دست کشیدند
و پا به راه خداپرستی و کنج نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند
ایوانهای دلکش و نو بدان ناموره خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه در سلاح
آراسته و پرستار و پیشکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز پاره رهرو و مراکب راهوار و اشتران و چارپایان بسیار
و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیرزدان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا
و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان خبت و در کنج و هنگام خسروان
کلشاهی خبر داده اند موجود بود و بعد از مرگ آباد آزاد همه تاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با گردش آمدی
آنچه از مخترعات و مستنبطات این همیون گروه بود بر افتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال
و کوه کمر بودن گرفتند و هر که زبر دستتر بود ناتوان را کشت و رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار
و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد دیانت را داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ بزرگوار
و دانشور بود و از همین وخشوران شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری معنی
پاکی جی باکرا گویند یا نبوه و او خواهشد و گفتند چاره ناتباهی جهان خرابی پرسش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و

بصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت این کار بر دو خواندند و ولی پذیرفت آباد بزدی فرمان سپید
پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام رسان یعنی جبرئیل برخاست و بر تخت نشست یک هزار و ... پدید آمد
و آیین آبادیان تازگی گرفت بازپسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران شد
و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال بماند در کتب مسطور نوشته اند که جی افرام را این آباد آزاد
بزرگان نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست و در میان جی افرام و آباد آزاد فرمانست وجی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی الاد و شعب اسپار است و همچنین میان شای مهبول
و یاسان و میان یاسان و گلشاه وسایط متعدده گذشته است عقیده شناسان بدانند که مراتب اعداد نزد این
فرقه بدینگونه است یک و صد هزار سال یعنی صد هزار را سال گویند و صد سال را شمار و صد شمار را اسپار
و صد اسپار را زاده و صد زاده را آزاده و صد آزاده را زاراد و صد زاراد را آزاراد و صد آزاراد را ازی را گویند چون شمار
شناخته آمد گویند گفته اند چون جی افرام شاه جی آباد را پرستاران از نزدیک در زمین ... خسروی بشستان
یعنی حرم و آفرینش یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزگاران برفتند و ستوده
دخشور شای کلیو ابن جی الاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و
شاه میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شایان گویند چون حقیقت باز نمودند نجسته
خسرو شاهان یعنی شای کلیو از زنده شدن زندبار بازپسید و ... وحی سماوی و ایزدی فر برخواست
در بجای او پدر ... و واپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شاهان یک شمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان یاسان پسر شاه مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور روزگار
لایق فرمان فرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از
جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون گوهران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب دیدند از ایشان دوری گزیدند چه تاب دیدن و شنیدن
بد نبود و گناه در خواطر ایشان نگذشتی چون ... آرامش همان ... یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی
بر انداخت و آیین گرده ... یاسان ... خجسته خاندان نود و نه ... سال ... سلطنت کردند ... حساب
... گویند که این سالها که ... فرسالهای ... یک دوره ... که ... سال متعارف است گویند
گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه ... چنین ... بدانکه ... یزدانیان آنست که ...

در عقیده پارسیان

همچنانکه از آن بنویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه
و تیری این مایه و موئخی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و دانا
دانسته که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه
یکبار پیماید آنرا یکسال گویند و چندین سی روز را ماه و چندین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره
دیگر فرسال است بر همین دستور چنانچه گویند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری
و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئخی و ماهای فرسال را فرماه و روزهای فرسال را فرروز نامند دوم
سال است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیماید آنرا سال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن
وی است دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف تمام کند و آنرا سال برجیسی
نامند و گرماه برجیسی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا سال و ماه هر جا که در گلشاه از
گویم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی
و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور آن و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از آنکه
پاسبان اجرام و اندیشش از این بگرویده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن
روان و دانش گوهر روشن نیروی بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد [illegible] و کسی صلوات
حضرت او در [illegible] نیابد بنابرین مردم چشم از شنائی پوشیدند و دست ستم بر هم کشادند یکبار پارسای [illegible] و بنا
منسوخ افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید
که نهرها از خون کشتگان روان گشت در اندک زمانی از [illegible] عدد و اجناس بجد که در شعر می بست و هم
در بچه نشان فرو نکهشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند مانند جوهر بشر و نفوس متعدد پیدا
نشان خشند و بنای کوشک و شهر پیدا نکوشیدند و وحوش و سباع گونه در کوههای کوه می بودند بعد از آن همه
در شهر [illegible] بسیاری از ایشان [illegible] پس والا گوهر گلشاه به بروجی سماوی داد امر عالم اهرام جهانیان
گشت و آئین داد میان آورد [illegible] که در دست [illegible] او پراکنده بودند جمع کرد و دست بر
ابو بشر گفتند که جز فرزندان او بیشتر با هم در شهر کشته شده بودند [illegible] گروه خوی [illegible]
[illegible] کیومرث یعنی گلشاه و فرزندش [illegible] آوردند و دست [illegible] یعنی حیوانی
[illegible] که کیومرث نام [illegible] فرزندش دیوان [illegible]

دسپاسیان

گرفتن زنده بادران روا است بر انگیخته این دولت با بیحد جهان شاه حقیقی گیومرث کتاب ستاوی فرزانه
وارونه تراداشت سیامک و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذرساسان
نخست و آذرساسان پنجم را پیغمبری برگزیده مطابق شریعت مه آباد گیومرث انشا نموده تیمنی
آسمانی نامه بخشنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی از شطابقه حرفی نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنابر آباد تطبیق
میدهند و جرم زردشت را دخشور پیغمبری گویند یعنی نبی مرتدی   تلث شاهان چهار طبقه
پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و از پس پسر خسروانیان پورشهریار یزدگرد است
و سلطنت این فرخ نژادان شش هزار و بیست و چهار سال و پنج ماه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت گیومرث
و سیامک و هوشنگ و پیشداد و تهمورث دیو بند و جمشید این یزدان پرستی و خداپرستی و نیکوکاری و پرهیز
از [illegible] و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنده دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و حشر و سوز
فراهم و آوردن شهرها و کاخ و سرای و آراسته و مراتب نهادن و تمیز مرد و زن در آشکارا ساختن و پنهان
داشتن همه را بدو داشته اند از موجب وحی معنوی و ایزدی نامد و تعلیم الهی و حدس صایب و فکر
صحیح استنباط نمودند چنانچه از مه آباد و او بزرگ آباد ایشان ذکر کردیم بعد از ایشان والا منشان گلشاهیان
بالهام خدائی و پیغمبر یزدی هوش بر افروز گیتی مدین روش و بهنود آرایش کردند بیشتر پیراستن و خنده
طایفه است بیگانه رستن در جایی بسیار زاید وه و کمترک فی مذهب   عقیده سپاسیان آنست که زنده
دولت مه آباد تا انجام دولت یزدگرد جز از شخصی که بیشتر مگر سراسر این برگزیده فرزند داد آئین و عدالت شعار
و پرهیزکار و چنانچه کفار کرد ربودند در پی شهید شد بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه حکما و اقطاب اند و مالک
و سپاه و عموم پیدا شد از خشوران و پادشاهان پیش از شناخته که از مه آباد تا ساسان انجام اند غیبت
بزرگ دانند که حسد در کشش کرده بدی بر امون شان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپرده مزدک و بی کرده اند و برخی نیز گویند که بغایت بزرگ دانند و قبله فرود دین نسپرده
زردشت را نیز در که دارای اسکندر گرفت و از شر دبار و بیندکیش یزدانی شخصی گفت ای سپاسیان
و در پیامبر از بسبب بر تنه برسد فرمود که پیر دین گروه کجاست آن مرد نام شهید مقصره
نیز برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ بیروی یکره را نشناخت و چون بخاک سپردند

در عقیده سپاسیان

از گوهر برون بر تو فکند و کنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنمرو گشت روان ایشید و لیا و فرود تمانی زانست و دو ایانچ
که جرم آفتاب بنزچه با بزرگترست و تن بزرگان نوبی فرفرغ پس بکان بداکه روان او تابنده ترانست و
بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد و انبساد ولیا
در آغاز نبودند و اکنون هم نبند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این پایه هست که ابشا
اول از نوع بشر برتر آمد آنمرد سالک گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان
و آسمانها سایهای ذوات مجرده اند بنا برین هیاکل ستاره هفت کانه پرستیدندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی
ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را طالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی
و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجا آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی از دخنه خوشبوی
و بزرگ مبد اشتند این خانها از پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان می نامیدند   تشریح پرستش پیکرهای
سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و
آن مردی بود سر او چون سر بوزنه و بدن چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست
راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بوده و پرستارانش زنگی و حبشی
و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و بجهه مانند آن می افروختند و طعامهای
زبان گز نیز بخشند و مانند هلیله و بلیله بدو امیداوند و دها نیز و کشاورزان آمده از جای در روستا و مشایخ و اصحاب
تصوف و عهد سپهر و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم
نیز انجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام انجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند
و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را
و بندی شت و تمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت   و پیکر شت برمزد
خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون روی کرکس و بر سرش دیهیمی بر افسر او روی خروسی در دستی
شیانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد
و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و
طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام
و دبیران در آن کوی بودندی و بدینجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و [illegible] خواندندی

و فرز

وخانه نشست بهرام را پیکری از سنگ سرخ بود بر پیکر مردی افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته
و دست چپش برده و آن برداشته و شمشیری خون آلوده در دست راسته و تازیانه آهنی بدست چپ و
پرستاران این کده سرخ پوش بودندی و دانش ترک و لشکریان بیستندی و دست بخور او سندروس و
امثال آن طعامهای تلخ و ران گشتندی و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او
بودندی و آنچنان مردم بتوسط آن این کده پادشاه به در می نشستند و روزی دهان در کرد این کده
بودندی و کشتنی را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن در این کوی بود و هیکل نشست
آفتاب جهان تاب اعظم از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و اندرون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی
گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دو بهم راه عنقا سوار یعنی شاخ بر آتش شوند نشسته و روی او چون روی
مرام و دنبال او مانند ثعبان و در دست آتشش قضیبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده
زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آتشی و انگشترهای طلا
بودند و عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین یزدان و امرا و مردان
بزرگ و جلیل و رتوسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمده کان این جا دیه
بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شطر ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او
چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش
شانه و افروختنی از زعفران و مانند آن بودی و پرستاران سفید پوش با جامهای نیکو تاج مرصع و از دو
بدست انگشتری جواهر شب مردان به درون نیز خفتندی نان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند گرشی که یاد
رفتی چه در آن شب زنان هیکل نباییدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب نیکو پختندی و خوانین بنظر با نشست
گشش یزدان پرست تنخواه با از جای آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده
سالاران مردان پادشاه بار یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان با نوا را و گنبد
نشست تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از زن تن و چون تن ماهی و در دیش چون روی خوک و دلید دست
سیاه و دو دم و تنش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه
و در دست چپ او دوات و بخور انقاره مصطکی و مانند آن بود و مشکاران عطر و ازرق پوشش و انگشترهای زرد

در عقیده سپاسیان

دست بصورتش مجلس آراستندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان
و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده
پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی   و گنبد [illegible] سبز رنگ بود و پیکر او
مردی بزرگ و سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر [illegible] دست برنجین در دست او و در گرد
طرف و بدست راست قلمی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفید
پوش و انگشتری فیروزه بدست و جمع عطر و امثال آن می فروختند و طعامهای شور می آوردند و جواب و رسولان
و پیکان و خبرگیران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این
سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی
مشغول بودندی که امکارها از متعلقات پیکران [illegible] است و در خوان که جای خوردن بود در هر کده تمام
روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده بجهت [illegible] را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی
هر کده و پیر پرستان بیمارستانی [illegible] متعلق بانچه بودی بسبب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای
مسافران جایها آماده بود و چون شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی   باید دانست که کواکب
السیاره اند و شکل ایشان [illegible] که ارواح ایشان یعنی کواکب از عالم امثال در نظر علوی
انبیا و [illegible] و حکما بدین صورت ها متمثل شده اند و چنین پیکری با ترتیب [illegible] و در [illegible] بصورتهای دیگر
آمده و [illegible] بچه گونه [illegible] هیاکل ساخته بودند شاهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر زرداتیان چون کیوان که
[illegible] نشستند با جامهای سیاه و [illegible] و با [illegible] پیش [illegible] و در هرمزدکده بلباس او
[illegible] و در [illegible] بلباس [illegible] سخن کنان می گفتند و در [illegible] آداب ملوک
و پارسیان و در ناهیدکده [illegible] و خنیدن و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و در هیکل
از این هیاکل عظیم است و اکنون در هر خانه پیکرهای کواکب بود و نصب آن در احترام مذکور است
در هر کده پیکری بروی شان [illegible] کوکب [illegible] شده بودند که شکل حقیقی ست شهر بشهری پادشاهی [illegible] بودند
و در [illegible] پادشاه هر روز [illegible] با لباس مخصوص آن کواکب تا بسانی که
[illegible] آن کوکب بودی [illegible] وصف [illegible] هر روزی [illegible] مثلا در خورشید روز که

یکشنبه

یکشنبه باشد خود را آراسته باشد بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با رنگهای بسیار از
تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی منودی و در زیر تابسار چندین مرتبه کی از دیگری پست تر
و فروتر ساخته بودند چنین تا کشوذار که جای وسیع بود در انجا فرزان سپاه ایستاده شده بودندی چون
آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تابسار
منظری است بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آن را جهروکه گویند و روزهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین
شاهنشاه سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار برابر پیکران ستاره یا در
رودستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و رودستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه بر
تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه
در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه نخست بتابسار برآمدی پس برودستان
و پس بدادستان و در روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده همرا به پیکرکده شدی و هر پیکری را از
پیکرهای کواکب تابساری بود بهما گونه که تابسار شاهی را نمودیم و در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می آوردند
و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق
بانبوه در کشوذار گرد می شدندی و اختر را نماز میبردند بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمان
و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پدید شود و نیز تمام حوادث
عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را صنفی است
و در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا بفرمان داور آز این بسیار وقوف حاصل شد از احوال
درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل هر سه و قابل موجود بود آنچه ایشان
ظاهر گردد الا جرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت نگاه داشتند
تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خورد آن کار باشد و بهم کواکب که دافع آن کار باشند از وی دور گردند
چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی داد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن
با اعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است در احداث
حوادث در اینجهان و چون اسباب زمینی و آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد تا هر کس که خواهد خداوند

سترگ بمعنی بزرگ و بلند و خوب باشد

تیمسار کلمه تعظیم و بمعنی حضرت ف و ساتیر مردم کثیر ... آباد

در عقیده سپاسیان

این خیال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بوده و از علم احکام حصهٔ تمام داشته باشد و در تجربه بسیار با هر گونه خو
کرده تمام این شروط نادر است بنابرین حقیقت این دانش مخفی است آبادیان گویند پیغمبران پیش
یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دانسته عبادت نمودندی و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در مقام
خود با شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول
میشدند و در موضع لایق نشسته و بخور گرداندندی و نذر دادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام
این عمل شدی زنده بار نیکو نهاد کردندی نامه نگار در سال هزار و شصت و یک در ... با کال کلنگ ...
و کار آنچه رود در گذشت خیر شناسی گفت ... حضرت مریخ است ...
چهارم ... عقیده سالم ... چند از فضلا گرد آمدند ... دانشهای ثابت ...
آورده بقراءت ادعیه و اسما پرداختند بنام بزرگ ... هیکل ... اعظم ...
فرشته نامدار و آسمانی ... بخشش ... اشارت ...
هیکل ... آتشکده بزرگ ...
آتشکده بزرگ بود که بنام کیوان آذر ... هرمز آذر ... بهرام آذر ... مهر آذر ... ناهید آذر ... تیر آذر ... ماه آذر
و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در انجا آنچه بایستی ...
طرازی ... این خسروان این کهنه ... چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمد
در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد
و روضهٔ رضوی در سناباد خراسان و روضهٔ علی در بلخ هیکلستان و آذرکده‌ها بوده اند گویند کعبه
بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به ... ساخت و از آبادیان نام نهاد که ... کیوان
میگویند ... آن سرزمین پرستش آن ... پیکرها که در خانه کعبه بود ...
بنابرین ... یعنی مکان قمر و محل ماه ...
و هیکلها که مه آباد و بعد ازو خلفای نامدارش در کعبه گذاشته ... و پیکر کیوان
گویند ... عرب ... سبعه ... پیکر کیوان است ...
هر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که ... آورده بودند و آنها بصورت کواکب بودند ...
و پیکر زهره ... محراب ... ساخته بودند ...

و پارسیان

تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز جدا ناشت یعنی بتی را که بصورت
کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که ازو ذکر کرده اند دلالت برین میکند دانشمند ابرکشت شبانه
بهنمل منبوده سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تا بسبب چنین پردازند همچنین بیت المقدس
را کنگ دژ هوخت نیز خوانند ساخته ضحاک است افریدون دران آتش افروخته و پیشتر یعنی کنگ آتشکده و هیکل بود

کده بمعنی مقام جای است

در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر و سنگ انداختند
آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون
مشهور بقدمگاه خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است بتکده ماه بود و آن پیکرده را مهدینه میگفتند
یعنی قمر دین است و دین بمعنی حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امیر
مومنان علی است آتشکده بود فروغ پرای نام و آنرا اکفت میخواندند یعنی اکفت و کفت بمعنی آتش گویند و

شید بمعنی روشنی است

اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرامجای امام حسین ع آتشکده بوده است مهپار سونیلم که را بالا میگفتند
یعنی محل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید پرای نام و در
انتمام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی است آذرکده بود هوپار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده
بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را آذر خزین
نام دیگر هم خوانند و از افریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در انجا طرح

موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که روضه امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار است
و در اردبیل که قبل ازین دژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذر کادوس

در بمعنی قلعه

و آنموضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکر
کده های کواکب بوده است چنانچه در داورکا پیکرکده زحل بود و در کیوان نام که هندیان دوارکا کش گویند
و در گیا هم پیکرکده کیوان بود که کیوان را گیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود مهترا نام یعنی در آن چهره ان
می آیند رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جاهای لغمان وجز القوم را نام برند که پیکرکده های بستان
بوده چون آبادان مدینه ها در سند مراسم زیارت بجا می آورند و گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود
اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم را همه سر بجبین دالا مکانها
نماز برد و رای کوی ما نه کوبدعت به هر کرامت بتخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد

عقیده سپاسیان

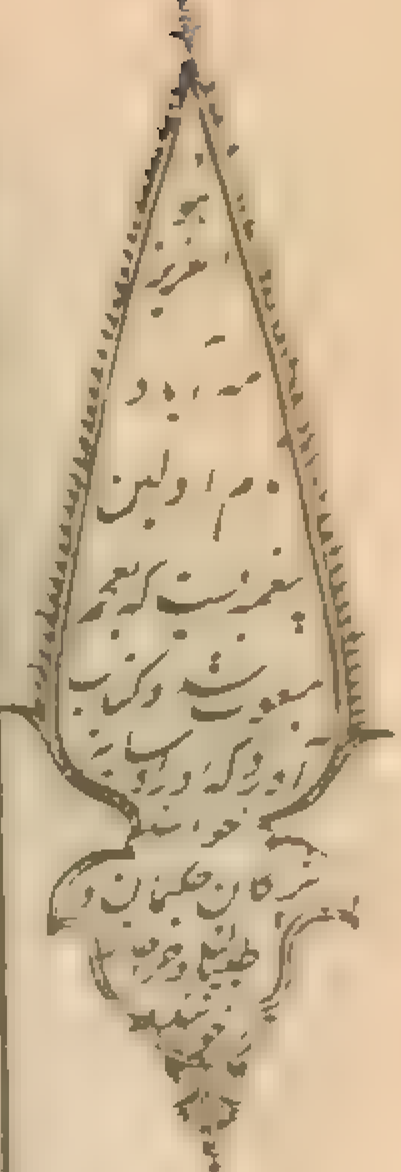

سخنی که خرد پسند نیست از مه‌آباد تا یاسان بجام صلا نگویند و اگر رمزی باشد آخر تفسیر کرده‌اند نه رمز است و پیدا ان
در نگشاهیان رمز باز نیست آنچه را نادان سنگکیند گویند آنچه گفته‌اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست
که در جنگ بجنگ زنود و خدا نا آگاهی از آن عنصری همگانش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانکه در همان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جانداران رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته‌اند سروشان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه
مقام در این نامه نگارش پذیرد گویند دو ماروه که بیغی ضحاک اشارت است بغضب و شهوت و حبس و
نفس او بعضی چنین خوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود و از بیابان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدان
نام میخواندند و پرورد کار دستان این سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در
عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نموده و فرو افتاده در خواب بوده نه در بیداری و کی نشین که برادر
کاوس بود از نیزه‌شان بیابان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت
کاوس منخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص شهوات و انتهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از
جسم و شهوت و از صعود ایشان اشارت بدانکه بریاضت توان ایشان را آرام کرد و به نیروی یاوری انها برین
جهان و فراز آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با سمان و از پا نشستن اشارت بدانکه اگر اندکی
از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت نهی باز گردند بطبیعت خود که زمین است بدو افتادن بهشت و دوزخ
یک لحظه غافل گشتن و صد ساله را همه دور شد در این مقام است و باز آوردن رستم کاوس را از
بیشه که افتاده بود و تحفه و اشارت است به پرداختن عقل بنفس و بر گرداندن او را از زمین لاجرم کیکاوس
بفرمان کی نشین که مهتر برادر او بود و کی نشین مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب و بیداری مشاهده
سروش نمود و گویند آنچه متاخرین گفته‌اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند خضر آب حیوان یافت اشارت است
که سکندر نفس مغرور و خضر عقل در ظلمات بشری آب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند
سکندر تهی دست بازگشت اشارت بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات است پس ازین آرزو تهی دست
و بدین خرد باز گشت و عالم شد و آنچه گویند خضر انشا میدار اشارت است بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد

و پارسیان

بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تأویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است
و از سکندر نفس حیوانی است خضر نفس ناطقه است همراهی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسیدند
و زنده گی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون خرد
بیرون باشد و میزان خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد همه را بدینگونه تأویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه
است یعنی حقیقی و آشکاری است معنی دل را بهیچ چیز نه بستن و بکار جهان جهان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و
آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکارا نکوهیده باشد دور
کردن پس این طهارت به آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب
و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی از نزد ایشان برای مردم آنست که در دستور فرو برد و بر این
درخور دخشنده و هر پیشه قدرهٔ آب و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در نشت و ساتیر است در ستایش
واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین دو فرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش پرستار
منفعت نه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید او و جشن نشوند پس آفرین کند پروردگار ماه در روز ماه
چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بر وی پس از آن هر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص بر
روزی که با نام ماه یکی شود آن روز خجسته است مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش
کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل
روز آغاز ماه او را درود دهی بر این قیاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب
نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در
روزهای آن دستور را که خداوند آن ماه در روز است نیایش گری نماید و نزد آبادیان اگرچه نام روز
و ماه یکی شد آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد نام جشن را شاید و بدینگونه
در روزهای دیگر هر ماه هر روز بهمنام یاد او آفرین کند بر بنده اند روز و چون سودبار باشد یعنی پنجه دزدیده
آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهاند و این سروشها همه
تابع حضرت تیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در جسم کوکبی بند نی
عدد اند ... این ماه که از شست آفتاب شمرده شد ذکر می ترانند و در هنگام رفتن هر آرستارگان شاد و هفتگانه
روان از خانه بخانه دیگر جشن کنند و عید ... آنرا ستد بار یعنی سود آموز خوانند و در هر ماه پس از

مذهب سپاسیان

از کران دور او در روز بر آمدن هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره شدی جشن کنندی و همچنین عید بزرگ
که ستاره سیاره دور تمام کند و آنرا وزراداد رام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکر
کده جشن بودی چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما خورشید روز که یکشنبه باشد جشن بزرگ
بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد
کوهشی هیچ دین و آیین رد نیست هر کیش توان بیزدان رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند
بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا یابند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است از آن
نزد ایشان مذهب معلوم است که نزد پادشاه ممکنی بدستگیری بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان
یا دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس
نه دیگر جدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما سر راه رسیدن بخدا نکشتن زندبار است یعنی بی‌آزاران
که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آزارنده اینها ستمکار باشد و با گوناگون
ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زنده‌بارکش را خوارق عادت دیده شود او را ستمکار
نباید دانست که آن آثار از مشاهدات فره سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است در بن براه چون
کوشیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر رنج رسد و از بدن برهد چنین مرتاض صاحب خوارق
عادات را درشت و سبزکوزه نجاست آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش
آزار زنده‌بار پسندیده نیست و آنچه مردم وامیدارند بدانها هر معنی رفته و خوض و غور کرده اند مثلا مراد از کشتن
گاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده‌بار کشند و بخورند و گفته اند که تو چنین
متاخرین تحقیق نا کرده نگاشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاست زنده‌بار کشتی و بار بره که یعنی
شکار زنده‌بار کردی و آنچه گویندگان نوشته اند آنست که پیل تن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی
من گور است و بعضی چنانکه کشتن و زنده‌بار آزردن او و بعضی از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته اند
اشارت برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت درون
هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سرایکار سپاسی پس زنده‌بار گشته بوده اند
و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز دگرگونه کرمی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این
مرشدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را پس بزرگ دانند اما گویند دوزخیان

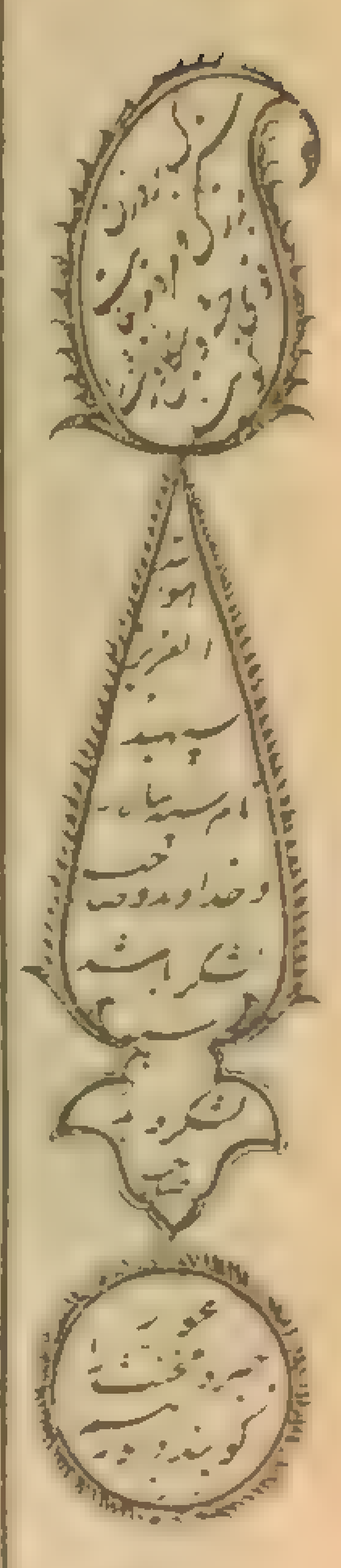

دپارسیان

سزای حیوان آزار دهنده را گویند

دخسروان پیشتر از یاسانیان که مه‌آباد باشند در داد و عدل رسند و گویند سزای بعضی زنهار آنست که درین
بچه شوند مثل گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی چنین
خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین شا آمده بار کشند و این آزار نیست بلکه پاداش و سزای کار بد
ایشانست و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زنهاری بران دلالت دارد که از آزار
جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردم نادان بی آزارست پس کشنده اینها اگر درین شا
از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در شا دیگر به پیکر شد بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده هر که
بیکنی تو پنداران بد کردون فرو گذارد دو دوش پا کند فرض است نعمهای بدت نزد روزگار در هر
کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جا دادن آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب
آفتابست و دیگر ستارگان پیکر و گران رفتار پیش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیزگاری و کردار
فراهم آرد با فتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور دانش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند انعام باشد که
آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و صاحب حال از و درگذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات
رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسرست و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش
در قلمرو او جانوری زنهار نکشد و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بد سزا ازین سرا بیرون
نرود و پادشاه عالم و عادل و پرهیزکار بود چون از آخشیجی تن مفارقت کند با فتاب پیوندد و روح او
با روان حضرت نیر اعظم یک شود و مینو خسرو گردد و دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان
آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان را دیدم بعضی جا یکه بقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
آمده و بسی یکی را فزود چرخ خورشید که خلیفه الله است یافتم چون از یافتن این پایه بازجستم گفتند همین وسیله
والا دیگر تمامی خلق زنده بارست و سزا دادن بدکردار نزد این فرقه از دیوان کشته شدن و از بیماران در دل
زیر گشتن و از بیماریهای بدهای آسمانی و سختیها افسرده شدن و ندیدن خوردن و خود را تباه ساختن جزای
کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو دو بر زمین افکند و از پاداش این نیز پاداش کارگذشته باشد و بچه شدن
خورد سالان نو پیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه ایشان که
درین شا حاکم با نشا آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره
سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم بهوش است و مسکرات در رستی خود را پایه جانوران دیگر کنند

عقیده سپاسیان

اگر کسی شراب بنوشد او را شاه و حاکم رسد تا او را تنبیه کنند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد او را بازجویند و ستمگر را سزا دهند
و در آیین کشتن زنده بار جانور است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر کرا
اما هرکه را اینان یعنی تندباران نزنند بار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار را از آن هم کشند نیز
جزا باشد چه اینان در نشاء گذشته آزارنده و خونریز بوده اند و در این نشاء دادگر ایزد ایشان را بر جویان
دیگر برتری داده تا خون خونخوار بریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز
بوده اند و خونریزی این ها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نمیتوان کشت
مثلا گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و چون جوان گشت پس تندبار باشد و چون توانای
پریدن هم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن
شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را کشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بدین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را
بردارد و پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر از این خون خون ناحق کرده اما اگر انسان
تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بنیکی تندبار را جزا داد. اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبارها
تباه کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و اینکه زنده بار بجنگ تندبار کشته میشود از آن است مثلا گاو
در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و بار کردی تا بار
بدینسان بجان کرد در این نشاء بنابر صفت غالب بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد
و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار
خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندباراند چنانکه در
گاو نمودیم اما رحام مردم را راه بهر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و سایران اینست که جانور از رگ
گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از این گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا
و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او نا
گزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان شت گیومرث و سیامک هیچ یک
از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از گیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری موسوم گشت و اگر

کی

عقاید پارسیان

کشتی بر آتش میرسانند لاجرم جانور بر تن نمیشد و کشته نمی گشت و کشتن در میان نه بود بار بر افشانده بود و همه را زنده با

اما پوست جانوران مرده را که برگ خویش بجان شدندی آهیخته گیومرث و منابعانش در اوایل میپوشیدند و گم

به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این بدی طایفه از معجزات خسروان آگاه زنند

و بعضی از دقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان رمز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران

اشارت است بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شرور انجمن خبر با لجمله در عهد ایشان چون

نوبت هوشنگ رسید فرمود از بیضها و تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خورد را نیز دانا نه

چندان خورند که از ان تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت

خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم خورد

خوردنش روا است بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و

اینکه حیوانات خود مرده را نخورند از آن است که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و گزند

در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامیده آغازی همه جانوران از تندبار و تندبار کشته نیز جستند

چنانکه این رسم نکوهیده و آشکار شده چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک پاک ساخت و دید بعضی جانوران

چون یوز و شیر و گرگ و دیگر تندباران از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشتند ایرج

تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است و گنجشک و مانند آن که در کشتن آنها گناهی است

مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آن بندد و جانداران تندبار هم برای خود

بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوانی غیر آن در خانه بزرگان برای

خوراک تندبار است نه اگر مرده خورند چه گوشت خوردن حقیقت انسانی منتج چهره و بقصد خورد خوش کنند

سبعیت در حقیقت کنند و این غذا اینرا و رزنده در زندگی است بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شرارت ایشان است

یعنی یزدانیان را خورش آنهاست که اکنون مردم آنخورد را بجای و گوشت فرود میآورند چه که بره یزدانیان است

یک گونه خورش است که از زکو یعنی سمارو و به پزند و گوی غذائیست که از شیر سازند و امثال آن

و اینکه تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمیخورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار کشند مثل گنجشک برای باز

مردیست که آنرا دژخیم خوانند که فروتر از سیل است و این کار را کند و مثل هندی چو هر دو بوده اکنون میان

هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از کمشده که مذهب یزدانیان است حلال تندبار را نیز نداشته اند چه

دهاک نام ضحاک است

ایرج نام پسر فریدون است و نقش فلک او شاه را برتر بیند

مدار ریاضت

محافظت شان نشاید و در کشتن ایشان بزه و مثال آن می پرورند جهت جزای بد باشند شیر و پلنگ که اهرمن است
افکنند و چون باشنده پیری رسد جهت بدکاری در زمره برند و کشند و حیوانات وحشی را نگاهداشتن بند بار را جای گرفتن
اما در خانه حیوان و حرام آمیزش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بعبادت ستارگان
ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان بزرگی
کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید
و پرهیزگاری و آشنائی با هر کسی و بی‌نیازی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و برداشت و مانند
آن بسیار است چنانچه در مردد هستان موبد هوش بار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که در شرح منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپار باید خود را بگرسنگی دانا نماید بنحو از
اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه نهاد دین و آیین و کیش‌ها و راه‌ها از خود دور کند و با همه
صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آیین کم خوری در شارستان حکیم الهی
فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای هر روزی سه درم کم کند تا بدو درم رسد آنگاه تنها
نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسی کس بیک درم هم رسیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است
گرسنگی و بیداری و خاموشی و تنهائی و یاد یزدان و اذکار درایشان بسیار است و آنچه پسندیده این
فرقه است ذکر یک ضرب است و یک در لغت آذربادگان را گویند و ضرب ضرب است و این ذکر را
چار سنگ و چار کوب نیز خوانند و دیگر بسیار ضرب ست سپاسیه را منده یعنی سه ضرب و سه کوب
هم برابند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است از آنهمه چهار
راستی نموده اند و از آن پنج بر آورده اند و از پنج دو برگزیده اند و چند از جلسات موبد سروش در نشست
اف را آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر زانوی چپ بگذارد و پای
چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست سر انگشت پای چپ گیرد و از چپ انگشت
پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و هوکیان منبد و ماهسن گویند پس ذکر یک ضرب
کنند بدستها نه انگشتان با یکدیگر اگر خواهد باجازه بهار دارد و جلسه متعارف نشیند که بندد و کاف نشست
چشم فرو بندد و دستها بر ران گذارد و خاماک شاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه
نفت را از سر ناف به نیروی تمام برانگیخته بر است کند و هستی گوهان بسوی پستان راست نیز اشارت نماید

دکر زبان

طوایف مذکوره

دیگر سپاسان سه بار ایزد و یزدان گویند بجنب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کنند و در میان کلمات
جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و با آهستگی بسزا بدین کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی هستی
موجودی مگر او نیست ایزدی جز یزدان نیست پرستش سزا جز او نیست اگر پرستش سزای آن یعنی است
بسته بود با آنکه بی چون و بی چگون و بیرنگ و بی نمون و این ذکر بهمه جا روا است و پسندیده هیربدان
و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در عین ذکر به جز خدا خدا اندیشیدن نخست ایزد دوم دل سیم روان استاده معنی ذکر در دل گذارند یعنی هست
موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد دان داشتن دم و سمرادات یعنی علم دم و دهسه پس چشم نه بندد
گشاده بر سر بینی بکار دارد چنانچه در نخست جلد گفته آمد و این آئین در سرود دستان است و این نامه گنجایش
بیان آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده
شمارد و در هنگام شمردن دم را باز کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر زبان
بست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را باز کشد و از ششه خوان
کند بیند و به هفت خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره تا بسر می‌رسد
و هفت خوان هفت پایه را مانند بدین سان اول نشستگاه دوم بالای ناف سیم ناف چهارم دل صنوبری
پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگ است و کسی که نفس و دم
بدانجا رساند خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را الم
بالا خوشی دهد و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید و به لغت تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر
تصویر استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر
او از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد تا آینه در نظر دارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری
دیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید تا اکثر صید دل بشنید و تصور کند که دل زبان زبان بجنبد
در این جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و به حبس نفس ممکن است روشنی دیگر که آن را
آزاد اوا مانند و هندی ناد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره سپاران ملت محمدی گفته اند
که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بآهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است
خواجه حافظ شیرازی فرماید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید

احوالات

وطریق شنودن آن چنین است که گوش و هوش بر نغز بگمارند و در شبهای تار در خانه باشند تا آن آواز شنوده گردد
بهمین باز واند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می‌شناسم من آنمایه ناز را می‌شناسم را بگوش من
آمد شب آواز پای تو بودی من آواز را می‌شناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید
و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین منظور است بالجمله اگر خواهند بجهند
چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند تا بی شعور
بدل نگریستن در میان نگرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند و
هر که بیند باید آنچه باید مت چو غمهای دوست بر در دل حلقه میزند شاید بگو که خانه دل رفت و رو کنند
انجام جویانی بیچون و بیچگونه و بیرنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی
از پربرهم بر نیخن مفهوم و دانسته میشود و بدیانچی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید
و دلرا باو حاضر دارد تا اگر از سایه های ذهنی برهد و بایزد بپیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر
تو جزوی او کل است گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبدء که صوفیه
آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند چنین عرفان اشرفیه این نه آنست که ممکن با واجب امتزاج است با امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر نگهت ستاره ها از ان ضیا پوشیده شود
و اگر در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد و باید که در زمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را ثابت
واند چنانچه متجران صوفیه را بدین مرتبه که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و لیسی معلوم نگشته اند
و آنمایه انوار که بر راه سپهر آشکار گردد و بر شمردن برین نامه نگنجد بسی زان پشت آذرکیوان در جام کیخسرو آورد
باید دانست که حالت جنبش چهار است نخست نوبنار آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخار
لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ بر آمده حواس ظاهر را هنگام کاهل فرو بندد و هر چه در آن هنگام دیده
شود آنرا بفارسی آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و بر تر از این پوشیده است که بنا
غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و ساده و آنچنانست که از بدن جدا نهانی قبضی قابض شود
و التذاذ آن قبض حواس ظاهر را بر بندد و هر چه درین حالت دیده شود خواب که بیدنی کا شعور
وار آن باشد که تازه صحو عبارت از آنست و بهندی جاگرت و در یکی اشارت بدان و آنچنان آنست
که قبض قابض شده حواس جدا و ندوقت ز انکشی معنی گشد درین هنگام آنچه بگذرد از راه آب گویند یعنی عدنه درین

ازین

آذر کیوان

زبین از زبن ستن است که بپارسی نیوه چمنه و بتازی ملکه خلع بدان باشد و بهندی پرپو پر پرشن و پر چترکیان گویند
یعنی روان را چون مرتاض شود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن پیوندد و فرق در
میان صحو و خلع آن است که صحو عبارتست در توجه از فیض شدن فیض تا بی [illegible] صاحب ذات حال
مغنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخلوت باز آید و بوی معنوی فرماید بیت
زن تن زنید بار آن گرز تن تهی جدا شد   از صد هزار تنها یک تن جدا نشد   پیش اینان کیتی هفت است
نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابرنگ نامند
یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا ارنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نبرنگ دانند
پنجم اخشیجان که آنرا زنگ سرایند ششم بوستان چهار گوهر و آنرا ریختار زنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای
پارسی این هفت کیتی را هفت کشور امینی خوانند و امینی حقیقی را گویند و اگر اسرار عقاید و مقاصد این فرقه را
نگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم باین یا سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والا منشان پارسیان این
طایفه را می شمارد و بهمین نظر از کتاب دبستان در آشکارا کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان
و آذر هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان بن آذر گشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین
بن آذر خوربن بن آذر آیین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهتر بن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند
بن مهتر آذر ساسان که پنجم ساسانش میخوانند بن کهین آذر ساسان که مشهور به سیم آذر ساسان است بن مهین
آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است بن بزرگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند
بن خورد داراب بن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند بن کی پشین
بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر بن ایرج از نژاد فریدون بن آبتین از نژاد جمشید بن تهمورس بن هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث بن یاسان اجم از نژاد یاسان بن شای مهبول از نژاد شای کلیو بن جی آلاد از نژاد
مه آباد که از تخمهٔ مهین چرخ [illegible] هر روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون که از
نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذر کیوان از زمان آیند و یزدانی [illegible] پنج سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت
بتعلیم گوید بیت تو بهر صبح [illegible] احتیاج نیست   صورت آینه را نقش کی پرداز کرد   [illegible] ریاضت
[illegible] رسید حکیم [illegible] زاهد [illegible] کم خوری مثل [illegible] تو کم خوری جبرئیل باشی تو انکه

احوالات

بسبب خواب شد او دان که بسیار خواب باشد و چون هشت سال در هم نشست و در این زمین روزها از ایران
زمین هند بود که آمد و در بلده پتنه آرام گرفت و در هزار و چهل و هفت هجری در شهر مذکور از این خاک نشینی
بسپهری او در این سنان شناخت عزیزی فرموده بیت هر که را منزلت سر وصل دل اندیشه زندگی گسست
درویش معنی دوست را هشتاد و پنج سال عمری بگذرد و دوستان از حضرت با خدا مانند حافظ
شیرین زبان داد اینجا بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی بت
معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان
در نخست سبوک آهنگ ذاکر جنش و تعلیم فرزند کان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در دولت
پدید آمدند نسب [illegible] حکمت را بر او سپردند روزی به مدرسه رفت هر چه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات
حل فرمود و از حرم ذوالعروش رسیدند عنایت امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون
نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و گر به آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد
بیا که این روش رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش
آنش [illegible] معارف نامه بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذر کیوان رسیدند
و ازو انجمن ذوالعروش پیش گرفتند او را کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سباب
ظاهری نسبت معنوی [illegible] رسول درست کرده شبی چنو دگر دیده در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمود
ای فرزند مریدان خود را بگو که باید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مرو کامل و رسیده در مقامات
از جهار سه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات
فانی از لاهوت باقی به جبروت متصف مظهریت و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع بابرار
سمع مرشدی است بکل ساکنان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و در خور احوال ایشان
باشد از ریاضات و مجاهدات حضرت حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان
و تعبیر و نغمات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجید و تزکیه نفس مداومه قلوب ایشان مجهند
مرتبه معرفت و وصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن
موید باید او را به نیکویی و بزرگی دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند تو راه خود مراسم دلجوئی
بجا آر و مرشد چند به ستایش مذکور را در سکر از زندیس [illegible] مذکور را در نظر گرفته [illegible] انصاحب حال از

طالب

آذر کیوان

خواب بیخودی درآمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خداوند است ستوده و مرا نزد او
شدن فرمود گفتم درین زودی از سوی اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر تن مرا بفرست بجای آوردم اما نشان
او نمیدانستم چون لختی راه پرسیدیم فرهاد نامی از مریدان کیوان پیامد با گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواهد
مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر دستبوس سبقت جوید تا
پیش نیاز است جستن آذرکیوان زود به پارسی زبان درود داد و بعد لب بر گشاد ما فرو
ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفگنید
چون بازگشتیم مرشد خود مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان آثار زانچه دید و از ستایش او منع نمود
سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر
کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهرپرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را
آشکار نساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته که رحمة الله بیت گر نباشد دورباشش از پیش و پس دور
باش و نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان
من با تن خشیجی چون نسبت من به پیراهن است که هرگاه میخواهم ازو میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در
جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی

چو از ابداعها برگذشتم روان | رسیدم سوی پاک فرخ روان | روانها بدیدم بچشم روان

روان بد میان روانها روان | به هر چرخ در ستاره دیدم روان | جداگانه با هر یکی شان روان

چنین بر سه فرزند دیدم روان | که بودند در یکدگر شان روان | بدانستم از بود اینها همه

شدم با سروش بزرگ رمه | درو چون بسی برتری یافتم | فروغی ز یزدان همی یافتم

چه بفزود پرتو پذیرفت ایمنی | سروشی نیابید و آهرمنی | خدا بود و از من نشانی نبود

فراموش دیا در روانی نبود | همه راز خود ساده می یافتم | بهوش سروشان همی تافتم

تهموشان همی یافتم بر روان | چنین تا بپاداشها نیز جوان | توانا و دانا و والا بدم

چنین تا از آن پایه زیر آمدم | بدان ره که رفتم شدم سوی تن | بصید ایزدی فره زان انجمن

خداوند را پایه زان برتر است | که آمرزش بنده را در خور است | بشنیدش چون زمین در خور است

ما به برنش بندگان برتر است | روان گر فروغی پذیرفت ازو | ز خود رفت و بهش منم گفت ازو

احوالات

ز دریای هستیش گیتی نمی | نه زو نیکو چیست بودش همی | نه هم زو نزار نهان هم همی
ندانم چگونم گران هم کمی | ز مهر او نوازش کند بنده را | که بر داشتن شاید افکنده را
که دارا نوازش کند مهر او | جهان پر نوی از خور چهر او | مرا زیبکان گفت و کردار او
فر ایزدی را بمن در نهاد | مرا او را جز او کس نیارد ستود | که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از وی پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جانور کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان از اهل دل گویند دل را کعبهٔ حقیقی پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی آزار جانور و ذبح جانور بزرگی فرموده **بیت** شنیده‌ام که بقصاب گوسفندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر خس و خاری که خورده‌ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خود بپوشانید که این گروه برای خودمندی راه خود شمار آشکار است از مند غزیری گفته **بیت** راز خود با یار خود تا آنکه توانی مگو یار را یاری بود از یار اندیشه کن یکی از وی پرسید که در خلاف آباد خفری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه درست دانم از کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای را اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه و باعارفی فرموده که معرفت خدای معرفت ماست اما شبیه است بدوزان سراب که سراب آب ما جوید از وجر تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **بیت** مردان می معرفت باقبال کشند نی چون جهلا در وی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند از وی پرسیدند با بسا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی جمیله آنان را گروه آئین تسنن شیعی کرده با آن حضرات دشمن اند جواب داد خوام گرفتار زبان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان به بد دانست آئین شیعه را بیان اینست که چون اعراب آتشکده‌های این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن غبض و حسد در دلهای ایشان باقی مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای

آذر کیوان

بهمبری هر چار چاریار و ارواح انبیا نمیزد میان ایشان و والاتر ان دشمنی که چه دو گروه کو حسد بودن
صاحب ما بر محبت جسته وی پرده بود و دوستی بیادی و خشنودی آوردی آن کشودا چون جمیع شیعیان
خود از حضرت اسدالله چنان منعدی که ما بود از مقامات الهی سبب آنکه گروهی از عدم هدایت و جهل
او را بر آن بردند که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این معنی نمود و دل امت و خلافت حضرت
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی از خدا بیت برداشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه
مادیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره جهود و نصاری و مسلمان گفته
در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم
در جدل بودند نصرانی بموت عیسی ناز و مسلمان بحیات و بلند داد آذر کیوان گفت اگر شخصی را جنبی که
مطلوب او دست نداند و بر سر راه مرده جنبنده و زنده نشسته رسید از که راه جوید هر دو گفتند از زنده
پس مسلمان گفت تو دین عیسی را بگیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود را جامه گذاشته پس جواب فرمود
که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی هم دمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید
خوان بقا جسد عنصری که آن پیش از صعود و میت ترا طبیعی شود همراهی نمود عزیزی گفته بیت
با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش سخت
نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر ریاضت هم آن
در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید از وی
پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که کنون
باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت بایستی کافر
شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را برانداز که این فتنه گران درمیانه
مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت اینک آن دارم که درویشی پیش گیرم و بنده
جهان بسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کژده و
کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن
سوداگری از بیجا کی بیس راپوشیده کسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند
روزی بکیوان رسید گفت بسا با حرامیان راه مرا زدند خبر دهی بود تا از درویشی بمقصود رسیدم

ژنده بمعنی پاره
کژده بمعنی پاره پاره و خرقه کهنه

احوالات

آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو آن مرده را خواهی دید **بیت** دگر صحبت عرفی و شیخ صومعه کو نیز یکی دشمن عربی
بکوی دو شمار است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنده نامه دبستان می شمارد فرزانه خراد که از
نژاد مهبود است از شاه دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دستان حاجب گشته
چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز آذر کیوان را
سال ... بصحبت او ... خوشی میگفت ... نگاه ... مردم ... خراد نژاد که یکی از شاگردان
آذر کیوان است ... شده ... شنیدند ... شمشیر بر روزند به پیکر سنگ
... مرشد چون تیغ ... سال هزار و بیست و نه هجری بجدائی پیوست بزرگی فرماید
بیت جان چیست جز ... لطف ... قضا ... کیمی رحمت ... مشیت ... در ذره ماده
این مردن چیست ... ملک ... فرزانه فرشید و داز پارسی دانان است نژادش ...
شید وش ... از شاگردان ساسان ... بسر رسید هم در ... مذکور ... بپوسته ...
مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن با هم ... شده بودند بهمن ... که می انداخت
فرشید ورد شمشیر ... چون فرشید ورد تیر انداختی ... بهمن خود را ...
... میگشت ... انگه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد ... تفنگ ...
بر مهره رسیدی و ... بندوق انداختن ... فرشید ورد چند مرتبه ...
... در سال هزار و بیست و نه هجری ... لسان الغیب خواجه حافظ فرمود **بیت**
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد
سام ... است ... علوم رسیده ... خوشی میگوید ... خردمند ...
... که ... گردان ... است ... شده ...
آتش ... چند ... خردمند ...
... **بیت** ... خردمند ... تجربه ...
تجربه ... خلاف عادت ... چون آفتاب ...
... بسته ... رفتن ...
... خشک ... میان آسمان و زمین چون ...

آذر کیوان

و در آیین جهان چون انقلاب چرخ نورد و پوشانیدن خود از چشم مردم و نمودن به جا که اکنون دبستوریان
نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویشی نوشته است که بقوت نقش این گروه از غیر بدن
مرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا شدندی و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از منتهی فرا گرفته بودند
و از این مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و کردار آذر زامه
در تتمه این چهار از زاده یعنی خراد و فرشید و رود و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر در باره نامه نگار
بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت نزد صاحبدلی روزی
بهتر که کند در حق درویشان دعائی   فرزانه بهرام بن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون
آذرکیوان به تتمه خرامید در بار پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در تتمه بریاضت مشغول شد
و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی
زبان آنچه نقل افتاده کما حسب بند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده از منقولات و معقولات بر همه دانا در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را خواجه
جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذرکیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود
ای فرزانه مرا از دل دانستن آسان است اما تو را زبان پس چه کار آید تا زبان تو بکار نباشد تو را سخن
نگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیا
گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی بارستان بنوری شارستان خرامید
حکیم سنائی گوید بیت   در مقامی که عقل و عرفان است   مردن جسم راحت جان است   موبد هوشیار
سرود دبستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به بهمن یعنی رستم ابن
زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارزار نموده و بمردی و فروسیت و قطع خصومات و اصابت
رای و تدبیر علم بود و اگر داستان آن نگذرد اندر رقم کردن داستان علیکه مثال آن شاهنامه باید نوشت

فیلسوف
دوستدار حکمت را
گویند

فرزانه بهرام

داد الحمد به بهمنی فیلسوف اعظم آذرکیوان در سلک شاگردان او رسید و بخودشناسی باز گشت و از سر شب تا برآمدن
حضرت آفتاب جهانتاب بر دو پهلو خسپ خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ ساده نوس پذیرین
خفتنی را گویند که دو زانو نشینند و مرده خسپ پا تا زانو گشته به هم چسبانند و سر پای زانو از زمین
بودند و به نشستگاه از زمین بر نگیرند بعد سر زدن پشت خم بدو پا بر سر گذارد پس میان هر دو کتف گیرد
و حبس نفس پردازد در روش صبی ناگزیر از کمل اولیای صوفیه است کمی خواب اینان است و آنکه گویند
امید رو به آسمان کسنان خوابیدندی عبارت از این است و دم گزینی هوشیار بیک پس زبیر
شیخ سعدی فرماید **بیت** عنان باز پیچان نفس از حرام به مردی ز رستم گذشتند و سام ابدا
خورش پرهیز داشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو به پیچیدی ولی از رنج دار و زاد
و تفریط گریزان بود خواجه شیرازی گوید **بیت** مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما
غیر از این گناهی نیست بسال هزار و نه هجری در دار الخلافه آگره از بند تن آزاد شد موبد گوید **قطعه**
در حقیقت جسم هر روح [illegible] شد گوش [illegible] کور دیگر بند [illegible] نیست کور گردد [illegible] باشند زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را [illegible] نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی دانش
ظاهری و باطنی اندوخته ترجمه شش سیده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و انژاد جاماسب
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر گرد از کذار او دریافت او [illegible] انگشتان
دست باستادی و بدن و بر زمین رسیدی و از نیم شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید **بیت**
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش بن کیوان این
کامکار و کامگار را نیز بنابر شهرت دانش [illegible] میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به شت زرتشت
پیغمبر و از جانب مادری با ساسان حکیم درست بود [illegible] عالم به علوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و
هندی زبان است از اول عمر [illegible] شب زنده دار [illegible] کار است و بخدمت آذرکیوان
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و چندی در خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد به سر
آورده و سن او به شصت سال رسیده و پارسا [illegible] گزیده و روی [illegible] و بجوان حلال
وجهان در هم بر آلوده از [illegible] دوری جسته جز قدری غذائی نپذیرد **بیت** اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی [illegible] لیف ستوده بسیار دارد چون [illegible] دارد و [illegible]

موبد هوش

وزردشت افشار و مانند او از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از و سیصد و شصت دلیل اثبات وجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم فراموشم گشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و
اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک
و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و
زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن
طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش
هجری در کشمیر راقم نامه را دریافت فره غاری که غلام صاحب اعتبار شد و شیٔ که احوال او خواهد
آمد بوده و دانش پارسی آراسته و بهنر پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت شگفت وقتی از وی
از مردم کشت ورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان
ستایی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آور نامه را نزد بد گفتم که از مردم اچن آزرده ام
و کردار تباه آن بیکار کرده بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت ایشان نکوهیدگان یزدان بآب سپارد و
دوم روزی چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارت و زراعت
راه یافت و کشت آنمردم خود نزدیک آب بود نخستین او تباه شد مولوی معنوی فرماید **بیت** تا دل صاحبدلی
نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   هنوز باران می بارید که سروش از آن آگاه شد او انگشت کرد
و برد و در همانروز باران باز ایستاده فره غاری گفتی که موبد سروش با ضمیر مراد آشنته و وقوف بر
خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خانها لبن مردم آنجا با بادی سرکردند و خواستند
آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم گو شنه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بر زمین رسید مردم آنشهر بهراسیدند و دست از او و سوداگران باز داشتند
و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار گفت مرا نیاز بدرمی چند بود به نزد یزدان ستای
پرستار موبد سروش شدم و او دست بازید سفال شکسته را برداشت و چیزی قرصه ساخت و دمی
دران دمید ازان اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمصرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را
چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را بدیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که نهنگی
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و صندل در آتش انداختی و آتش در و تصرف کردی و چیزی بخواندی

موبد سروش

با بت جنابندی و نظاره بدیک کشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی سکون میباشم و اینچنین میخواهم شنیدم و [illegible]
کفی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در دشت بر آب نهاد و طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
و سر آب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو ماندیم و هم شنیدم که کشتی او را دیدم آتش افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار که بداد و شاد [illegible]
کرخانه بر بار و گرد آمیزد و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت و آنچه پرسید جواب میداد و هم
موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق خنده
بر افروخت لولیان که در آنخانه بودند برهنه شدند و رقص بدن کردند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از
یزدان سپاسی آموخته ام چون ولی بی تعلیم و دیگر را بی عصمت نمیدانم که این جمع را انجا گرد دیدم امتحان
کردم و از نیاوه بس سخن از یزدان سپاسی میگویند خدا جوی از مردم مرتاض است و [illegible] چند
مرتاضان و شاگرد بوده کهی در واقعه دیدم که [illegible] گرد آمده مرا میگویند بر دو بی تعصب بری بجوی
سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در [illegible] بی تعصب است دریافت فرزانه خوشی
باو رسیدم بنده بوی در دانش و کنش [illegible] یکی بود و از جوان جلالی و جمالی پرهیز داشت
و ناچار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اکثر شب نخوابیدی و زیاده از پنج درم سنگ
غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم [illegible]
یاران نفرمودی و خجسته شرحی منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو
نوشته در سال هزار و چهل هجری [illegible] پدید کرد و نامه او را دریافت هم درین سال
آن والانش ازین فنا جا بجا ویدانی رایت افراشت حافظ شیرازی که بدین رباعی خرم از در گرین
منزل ویران بردم راحت تا جان جسم از پی جانان بردم هوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا سر چشمه خورشید درخشان بردم موبد خوشی خداوند بزرگاه است و در آن رساله بیان مقامات
شاگردان نامدار آذر کیوان کرده و شاگردان کامل او که دوازده تن اند و در ده برین گونه اند شیر[illegible]
شیروی خردمند فرهاد و سهراب آزاد و بیژن اسفندیار و فرشید ورد و بهمن رستم که غذای ایشان یک از
دوازده تا ده درم سنگ بوده و کیوان پسندیده [illegible] رسانیده اند و دیگری از
شاگردان آذر کیوان بود مرید این دوازده تن نیست و شمه از احوال خراد و فرشید ورد و بهمن در نامه

مقامات شاگردان

نگارنده نامه دبستان گوید مرا در ایام جوانی آرزومندی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران
و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
درآی اول من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین راغب نبودم چه ازایشان گشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده و کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی میستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیج بر آمده اند
گردش بسیار درهمان شگرف دریا میرسند و بدو گران پذیر میشوند من آن سترگ بحر را تشنه برای
دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رود و خلیجها از گل و لای کثیف بود و خلیج دار
نتوانستم آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد در خواه تا ترا با آب
رساند ندائی بگوشم رسید که ایزد دریا را تشنه رو بانهار آورده پس چون بدو بار رفتم جسته سروشی
با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است و کهین انهار مشایخ دانم که لای و گل سواحل و خلیجها جویهای
تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی با آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید
بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین درست فرزانه
بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از نکتهای نگاشته طبع دست بخدمت ذو العلوم رسید
ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد
آورد کوچک بهرام ابن فرشاد را در دارالسلطنه لاهور سراسر ره رو در یافتم درین سال گذشت او
مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگ ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات بکتابت گذشتی قدری ناچاری نمدا از آن فراز آوردی و شب اصلا
نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف
پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته
بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی
نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیزی نیالودی
وانهم پس از دو سه روز آشامیدی مصرع جامی ز لا ابشر تر پاک شو در قدم پاکروان خاک شو

آذر کیوان

شاید از آن خاک بردی بری کرد شکافی وبه دی رسی   موبد پرستار ابن خورشید در پتنه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید
اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و با یزدی نبرد و بکار پتنه گذشته در خوردسالی خدمت آذر
کیوان رسیده ولی بکمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و بهره موبدی
از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب
تا برآمدن آفتاب جهانتاب ببر ایستادن پرداختی و سر است از زبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شود گویند این
پا بر هوا داشتن است و بر ایستادن که هندی کپال آسن خوانند تا گاه بدن هشت و بهشت شد
موبد گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی بر جان بسند دل روانی مسکن بشود ت بدن عدم را هر چند
محقق دوانی   موبد هوشیار ابن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کمتر بسال در هندی نهاد
اشعار آن گروه از بی نظران روزگار گشت و او نیز چون پرستار هوشیار از آذر کیوان و شاگردانش بوده
و در خدمت موبد سروش خدا شناس و خویشتن دان گشته نجابت زاده و رسته است و بعد و بند
مذهبی از مذاهب باز رسته و از مردم شناسان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیش من
او نیست با همین برادر بکشمیر آمده و انقام آهنگ نمود و در حبس نفس رسا است موبد هوشیار گفتی که
نوبتی دم فرو گرفت و تاب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن نیز آورده مصرع هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش   شیدوش پسر انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور است بفرهوش است
و فرهوش از خاص پیوندان آذر کیوان است در بادی که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت است از
انجام از دارندگان شد در آن ... ناداری ماند با انوش نزد کیوان شدند و از شدت
بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بدبار رو بشید بر آمد بر ایند و مزرعه پا بند و زود ب
فرو روند شود که کار شما از بن شیب بنظم عمرت او ز آهنگ شد شود مقارن بدین فرمان آذر
کیوان از زمین انکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و ایشان در بیرون خبر گشتی گانه که مامور بودند و
شدند و کار این دو در بسبب هنرمندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ گفته
بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند   پس زر بادی زن فاری نام قدسی
بنده خویشتن را بقید پرستاد تا دختر او را بشکوی مشکبوی از زاده زاده انوش که شیدوش نام داشت بر بند
پس از شب فرخ تری و شیدوش از تنه بازارگانی روان شدند و اهنگ رفتن بکشمیر کار خود داشتند لاجرم چندی

در کشمیر در

احوال شید ابن اوشش

پژوهش نجیبش نفس را ببند

در کشمیر رنگ نمودند و نخست چنین دانند که شیدوش در وجودی چون فروزش دیر بزم و درا
نور گوهر خود و طلب پور کشف غیب پدید آمد زیرا که از آغاز زن هرمزد بهای کیوان نغمه‌ای کشود
و خانه آنجی پرده‌ها در خرام شد بود پس از زن هشتن کیوان با شاگردان وی می‌نشست بیت نشاید
تو از نوبه باید • نور اعتقاد دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی دا
که از ابا پارسی آزاد داد آداد آزاد ببازی صوت معشوق و هندی آنها سرایند چون این نامه را نیکو در پیش
چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که از اهل هندی آن رانک گویند تا آنکه تا بوی پیکر گون جلوه‌گر آمد گشت
پس نغمه همان منمود تا اصل آن پیکر از دید انگشتی سرانجام بجاودانی کیتی و عالم معنی رسید از شش
کیتی گذشته به هفتم پیوست و بیخود شده به خدا باریافت و از خویشتن نیست و پایدار به هستی او گشت سعدی
فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپنددمان به نکارنده دبستان
گفت وی در تیره شب بر روشن روان از این ظاهری جثه روان شدم با دار غیبی نور [illegible] آمدم و پرده
حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت درنوشتم وجود
مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود وجود حقیقی مشهود
گشته حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
شیدوش از کو رانغذای جسمانی [illegible] دوری نمودی ولی جانهای الابتا پوشیده و پیوسته انجمن ظاهر
بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردستان ابر دار دوباره برنشست را آراسته پاشتی و گفتی چه
شدی ها بفروغ نابند آذر کیوان [illegible] نتخیز ما به نار و او نیز پرداختن بدو گوهنه دگر مرا با پوشش نیستی
و از کم خوردن و دوری از اختلاط این سخن اینجا است شیدوش بمن داد [illegible] بود به برزن باشت
و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که پکائی کیش الملت اعماله پرستی و نسخ تعصب بیدادی حتی
و با سایر مردم که آشنا نه گردی چون آشنا شدی در نخست گرمی کم نمودی روز دیگر تواضع بیشتر نمودی
بدینگونه روز بروز در راه مودت نیکو سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی
بیکر دانسبت بگرمی او کم نمودی والا اگر آن بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فزودی که در منش
دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات وست پوشیده و شه کیتی خبر
آن موجود نیست رفته گو بدر رنا ختم کردی اگر در شسته سر رشته بگست [illegible] به کیش بکیست

احوال شیدوش از تلامذه

شیدوش در کشمیر با خویش در گفتگو بود صد جای اگر گره زنی رشته یکیست با وحدت و کثرت سخن چه باک
مرده را زنده کند طبیب گفت مسیحی اگر شود پیدا بیت عرفی گو گذشت چاره زندگی دل کار
شیدوش ... بود هر چند چاره ساختند شفا نیافت ... بیت
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای
لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روز دیگر ازین سپنجی سرای بدار
آرام جای که والاترین سعادتست انتقال نمود و سنه ... بیمار دار و پرستاران مودت اطوار که گرد او
بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور رستم شما چرا غمگینید با خواستید آن
نشد که من ازین تیره خیالستان روان شده با مکان ... و عقل آشیان شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مردست گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برداشت رو به آسمان
که قبله دعاست کرد این ابیات صحیفه اولیای امام محمد نوربخش خواند بیت اگر ما دمیم و اگر مهدیم
بجنب قدم طفلک مهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف و شهود
من از قطره کی کمترم پس بغور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل باز اوفتاد
این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه کردند بیت
رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد
نیک است ولی دروغ سخنهاست تا کرد او در مرتبه شیدوش گفته بیت شیدوش تا زدند ... گرانه شد
گر چشم جانه بود بسر رود خانه شد از ... طارم سپهر بود زین پست آشیان بطراز فسانه شد
آزاده بود و زاد چو آزاد از نخست تن را بمن گذاشت روانش روانه شد جانش بدان حضرت جان آفرین رسید
بیرون ز قید هیچ و زین ... دانه شد از علمای صدی آبادیانه که در دبستان ... در سه دیده شد ذکر ...
نامه انجام گرایی کرد و بس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی خبر آبادیان بوده اند نزد شاگردان
کیوان سلوک کرده کامیاب ... شده اند ... برده می شوند هر چند ... که شیدوش را مانده که دو ... آن
داشت و ... بنده ... نموده شوند محمد علی ... هندرس شاه فتح الله بود ... از ... سخن

شاگردان آذر کیوان

رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام بن فرهاد یافت بسیار بهشت کیش گشت دزدی بخانه او آمد محمد علی در آن
زمستان بخواب بود دزد او را بیدار نداند و به پرداختن کالای خانه پرداخت چون اشیاء در محل استوار نهان
بود و بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس شدی اکنون مهراس پس برخاست جایکه اندوخته را جای داده بود بر دزد بنمود گویند
دزد ازین مردمی از آن پیشه زشت درگذشته از نیکوکاران گشت   محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است
از فرزانه بهرام بن فرهاد بمقصود رسید و با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بتعلق فرزانه فرازین فر را
دریافتم چون مرا بدید برخواست و در خور دخواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده ام نشستن نمود
سفارش بدیخال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عرب
جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت کای پیکر بی روح با آنکه شیخ جمهوری
بکمال نسبت و درویش نزار است که جسد در پای بابدن و جان با جان همی جا دارند و درین انجمن در دل
من ایمن نشسته بدین شنودن راه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک ... از معنوی پوشش یافتن فرزانه بهرام بن فرشاد است با عدم علم رسمی بکام پوی
جوهر اصلی چون بکارنمایان بمعرفت بازیافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آموزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که آموزش از نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و
ملا خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون
برد نگاهدار آنمایه که توانی و رد بدل حضور بر آید تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدین سان
بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثران یافتم
از نه دل اخذ صوری و کشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه نیز فرمود که دل خود را از قلب صنوبری بردار بدان
روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان را
چون نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و صله با اهل دنیا نجستی و از
کس مثل او خوردنی گذاشتی آنمایه که او را بسنده بودی بپذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار
سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز نه روزی نبد اگذرانیدی و اصلا سؤال نکردی
محمود بیک تهمی و تهمتن ... زار رنگ دیده بود نظر فرزانه بهرام بن فرشاد رسید و اندر زمان حکم بدان ...

هو
مهراس
یعنی مترس
باشد و در عربی
سنگی را گویند که
در بدن آن
... باشد
... ندارد

عقیده پارسیان

گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان یزدان شناس گشت و پایوری کتاب دانش خداوندی فرا آورد
با عدم سود پاسخ مطلوب را یافت و در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی تا انکه بیرون آمد یکی مجذوب حسن
در آن یافت چون قوت ببینیدن در وی دید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو از فرد چشمه
خرج معالجه او نمود روزی بعد ازین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم
هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام
اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان
و ازین گونه انبوهی ازین طایفه پیرو این کیش که میب شناسانی گشتند موسی و هارون دو یهودی
بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین راه خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و نقص دل
در زبان جهان مشهور و معروف بودند و این فرقه اند از یهود چون بانجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته
از کیش برامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آیین تجار است
بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف
زدی بر این انکس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوست داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بازار او شناخت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید با و رسید بی‌اختیار
دو بدو رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با وی متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید
حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق
او شدم و او فرزانه را دل با کفنی نامه بخار از هارون پرسید که موسی برادرت چون بدادگه چنین میگوید گفتم
پدرش که بود پاسخ آورد که مادر بدان گون نشو داد درج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می بوده
و سامانی شگرف داشت ایزدی تائید او را بصحبت درویشان بود بنا بر دانش این گروه بدان کرد و منتحول
از راه یا فرزانه نشین پور فرشاد سر از علایق زنهشت و بکسوت قلندری بر آمد و پوشیدنها بر خود حرام ساخت
فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه میباشد و در حیف و شتابایی بس میگذرانید و از حبوبی حلال دحمالی
دست بازداشته زبان بطلب نمیگشاید و اگر کسی پیش او آید خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری
تناول فرماید روزی بدیستی او از چوب تا ایدم پاش مجروح گشت و بر وی آزار نمایان گرد چون بجور از ایشان

بزانه

پارسیان

چند آنکه نامه نگار مهاوریسید مرد از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن برنجورستم بدان ام
کنم که دست و پشت انگشت رنجه گشت نام فلی وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن مخورم
که خار شکست رام بهت در هندوان نزد دانشمندان براهمه بنا بر بود چون نزد پور فرشاد آمد از
قیود خویش دست باز داشته بکیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از دو حال
مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و بزرگان از چاره او دست باز داشته بودند و پیشکان
از اضطرار بگفته زنی که خود را دانشمند می کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت
و در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از آمدن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشته
بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و هدایت او را چند کهتری که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش کرد
همی گنبر برهبری این دو تن از این طایفه بکیش آزادی پور فرشاد بند برنشستند و شاه بهندی دارنده
و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه از طوایف امم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر یاد کرد نامه تطویل پذیرد و از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم اسلام است
بخدمت کیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید و لیکن نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه
گر است خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر بعد از این خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای
شاگردان ذوالعلوم بود میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت
شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت
چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و اکنون شمه از آئین پرسش
درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و سیر
چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس بمعرفت آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
و را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهلند بنابر اصل مذهب خویش اگر
از دین اخفاد ایشان بجد آن توان رسید و اگر جدا که کیشان شما سر بر دارش که آن را انکار نیز گویند یعنی

بزرگان حکما هیربد را گویند

تفحص نماینده و حکیم و عاقل و خردمند را و بزرگ را

پارسیان

شغلی درخواست نمایند بدان بخشش قربت جویند دریغ ندارند ولی انگیزش کار او دانست و القا نه فرمند و بغیر بیج
رسانیدن واجب نشمارند چون کسی با ایشان نماید از اخروی و دنیوی که ستوده باشد نماید که تواند
در همراهی و مددکاری کوتاهی نکرده نمیشند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و هیچ طعنی بر ملتی و گزیدن کیشی بر
کیشی احتراز نمایند و آن شوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان نکنند و گویند آنکه دینی نخواهد
او را نکوهش و نیایش که از نکوهش مینه جا نداست و راز خویش با بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان
گوید آشکار نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت
از محمود فال حصری شنید که گفت که دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر را
مرادبر السنجر بیت و بیکار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و با آن خراسانی
گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تو را بدانجای که مراد تست رسانم خراسانی بر اشتغال مهراب
بران متوجه نشده باز ناتوان بیره گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او بازگشت صلا اظهار ملال
نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جوابداد چگونه آگر بار
با بنجانه خویش بردو خود بر دوش نتواند کشید چه کمر کشان او دست و زر بمزد و رنیاره داد که دشوار
بدست می آید تا جایی یکی را بیکار میکرد من ازو سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم ازین شکر
که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه فتاد ماه آب برادر کهتر مهراب
مذکور را در پرستاری پور فرشاد کردار نویسنده دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید
که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلوبی طب
بوز برخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فروختی ماه آب
نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بنده که رنجه مرا در بند بر و دران باب
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خوش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی
بر پرستاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب ازو جدا نشد
بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده
ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برداشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و غلامی بر

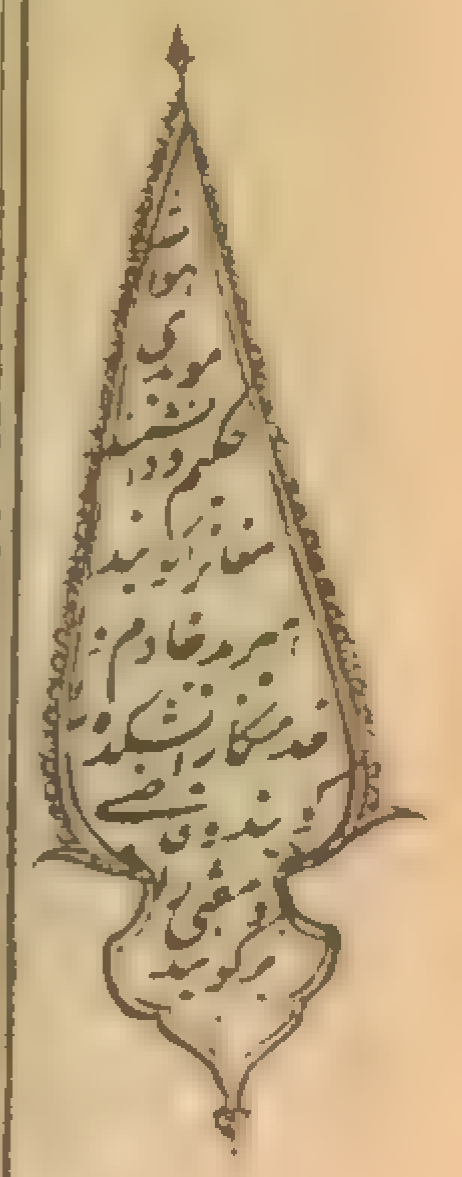

دوادن

قواعد سلاطین پارس

درداده فی الفور متوجه جاده سپاهی شد ماه از پا در دو ازین گونه بسیار ازین گروه دیده محمد شریف ایراهیم
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زبس عشق تکوبن صلح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن
حلوب موضعی است از اعمال پنجاب شمهٔ از آیین فرهنگ که مسلک درویشان آباد به است گذارش
آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اغلب
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان
و ساسانیان آنست که نبشته آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت که از ابتدا و بلات بدین آباد و
و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را که هوشنگ دانند
مایه و پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما از دین کهن
سنگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رای آیین داد است و مهر نگه کردن اندر
شمار سپهر و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال
ملوک عجم را از بزرگی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار هم پیوند آمد
جهانبانی را چندین هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته آمد نظر
سیوم از کتاب دبستان در بیان نمودن احکام پیمان فرهنگ و بهرمد سار یعنی پیمان فرهنگ
و آن نامه ایست از مه آباد و از آن ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون است و دیگر از بزرگمهر
برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و
سپاسی خوانند برآنند که برترین پیغمبران و بزرگ ترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است
و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده
که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثل منزه و معراست و عبارت فصحا و ایما و اشارات
عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت
آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باری است
پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذرهای این جهان تا جنبش یک تار موی بر تن جانور از
دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی بزرگ
در این مختصر بآن پسند نمود و دانستن واجب الوجود این جزو بار از سبیل کلیست در بیان معین سرود ما

نگویند معنی پسندیده و عیب کرده شد و مقابل برزش و پسندیده

قواعد سلاطین

نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کالبد برتر ازو از زبان است از شماری که نشیب تا چرخ
ماه پرند بیرون است خرد قدیم پدید شد نخستین فرشته که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و او
دیگران و هر ستاره بر جا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چهار گوهر نشیب
چرخ ماه را چهار فرشته پرورش داده است چنین و هر یکی از دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است
چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را فرمان یکی دهش فرشته پرورنده است و چنین از انسام
نبات و حیوان او نام پرورنده مردم فرود فرودان فرود وخشور است   در بیان فرشتگان
دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمان
و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد و از ماده که جسم و جسمانیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز
نفس مجرد است   در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده
عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشین چار گوهر و شریفترین اجسام
جسمهای سپهریست   در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که بهشت را مراتب بسیار است
نخست پایهای بهشت نشین همانا از شمرد پایه اول درگان مان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و
پایه دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر
و غیره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و شهرستان و
آزادگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و جنت الاد یعنی فرودین فره گویند و در این پایها
بازخواست بود یعنی انسان است که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول سفر باید خاک
جسد نکه این مراتب نبات و جماد برگزیده نکردانند اگر نفس مجرد در معدنی و نباتی است چون از این مراتب
برتر شود آسمان یعنی فرازآباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت شاه صدر مجموع موجودات
خشیجی ست چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو و همنشین جهان بوده بقدر دانش و کنش اخذ و حمید
صورت نکو گیرد و چون بپایه بالاتر از این شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید چهره یزدان
یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان است و فیض را بفوق و تحت میرسد و چون از آنجا بگذرد در مرتبه
برتبه فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر آید برده مهین سروشان
رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از آن هیچ لذت برتر و بیشتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند

پارسی

بیان دوزخ در نامه‌ها باز آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانها سنگهای زشت و
دیدهای بی بهره و از رستنی خار و خاشاک و زهرگیا و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادان
و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و در این مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرسد بدین
مراتب دوزخ بخش رو نیست و آن مخصوص دانشمند بدکنش است زیرا که چون تن خشت بیاورد
هم باشد و را بدی دیگر هم بند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب این عنصری در ماند و با آتش جسم فرو شود
و از اضداد گوهر سوخته در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برد و فرو بندد و این پایه را دوزخ روحانی
دوزخ نامند و در نامه‌ها باز آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پیکر
ستارگان جدا نیست که نزد مغان آن گزیراست که این روشنان نزدیک درگاه دادار
و سالاران بارگاه حضرت اند و کسی که بدرگاه و بزرگی شود باید آشنای کسی باید که نزد او گناه و وی شفیع
باشد و اگر برای رودنی بدی نشمرد و کسی که بجای نگراید و از آن شهریاری بود و شود و پیر خرد
بی خدایان ستوده است و ستارگان بسیار اند و از این ابنوه در این جهان است و از کف ستارگان
روی آورده است و همه‌گی مسیر حضرت خورشید است و هفت پیکر باید ساخت و پیکر آفتاب را از همه برتر
و بیشتر آبادیان هر سوی گشاده است که خورشید که آفتاب است گردش باید و مانند بتکده‌ها
هند که روز بچرخ فروند و شعفها با تفاق همه و از افزون گزیده‌تر پادشاه و خسرو زمین آید
بر این شهنشاه را باید در کشور چهار گوشه آرام نبرید که از اقالیم خود است چون معلوم شد که بر جهان
زبر دست بیگانان اند و از فرزندان گزیده‌تر از پادشاه کسی نباید و پادشاه زاده
خسرو کرمی مخالف فرهنگ باد نباشد و شریعت آذر هوشنگ در پادشاهی را نشنود و از بچه پادشاه
تا گزیراست نخست اعتقاد است بر وجه که نگاشته آید و در آن سخن است و از هر دو سوی پدر و مادر
که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از خسرو زادگی ملک عدالت بود
اما اگر و را با سلطنت صورت جمع شود خوشتر و نکوتر از پدر رفی خشم و پدر از نیاگان الدرالدر جد
بجد خواند و اگر کسی او را بدین نستاید تا ادب فرماید عزیزی گفته هما غرض از این نسبت که پدر بر پدر نیز
و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر بزرگی خود را بزرگتر از پدر شمرد و بجا آورد که در آن بیش نباشد در پیشگاه
هندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و خنیاگران فرود است در هر شهری اندازه گیری

دارشان یعنی میرسپ وزیر باشد که بجز رتبه پادشاه بدو گذارند و وقف او را همچنین بجز نگاهبان باید و در هر شهری بسپارد
و دیه مخصوص پادشاه باشد که دستور انجا بدان پردازد آزاد و نیک گویند بوزیر حضور و غیب دودا دستور
یعنی امین باشند و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که سر سامان نوید
دخیر کاران یعنی داروغکان و با همه استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال
بدو متعلق است و نقل مجموع دفاتر و زر را در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را
سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار
سوار بوده و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سیوم آنکه صدها با او بودند پایه چهارم آنکه ده
کانها با ایشان باشند پایه پنجم آنکه دو و سه و چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان
هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند با پیشکاری در درگاه بود که آنکس که حاضر
باشد و آنکه غایب باشد او را بنگارد و بعرف هند او را چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام رسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب جدا
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری
که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و
این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند
نگذارد که مردم بر هم ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند
بود و همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بودند دریغی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و
فرهنگ روز یعنی شحنه و در نزد ایشان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نکردند و شده بند
نوندورند یعنی آنها که بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ازبابت
خدمت بحضرت شاهنشاه واقعه شهر را می نوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را بازخواست
کنند همچنین امیر اگر با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز بنویسند و خبر جاسوسان نیز بگیرند چه جاسوسی
که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و از اکفاف
نماند با دهش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده بکار او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را

پارس

نکو رسانند و اسب را خسروان پیش از گشتاسپ بان بجای دین گزیده پیمبر روشن است و اگر سپاهی را اسب زیر بود
بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند چون اسب مردی در آن گواهی عاملان و صعلقان منظور بودی دادگر
اسب از پادشاه دیگر قیمتی اسب خود آوردی و از رعیت هیچ یک نگرفتند و در عهد ساسانیان غلامان
التماس کردند که زیاده یک بگیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آن باج همه آستانی گویند
یعنی آن بضا به همه آستانی رعایا مقرر شده و همچنین ... یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناهکار و گناه بزرگ ... نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی هر چه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جایی که کشتن دشمنی سرکش که از کشتن او تا اخبار فساد زاید
ببودی نیک ... ضبط مقرر بود که اگر یک کس را به فرستادند سرسالار صد هزار آوردی و او کردن بپیچیدی
چنانکه سردار صد هزار شای مهبول چون مردی بی گناه را بکشت مهبول یک کس فرستاده تا روز که سران
جمع بودند سر او را برداشت و این دست خبر چند است و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شای فریدون
ابن آبتین بن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهقانان را بکشت شده بندهای بکوری و نهانی
قضیه را به پادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه
اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد
جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نپسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر
او را جدا کرده به درگاه پادشاه فرستادند شهنشاه بر او تحسین ها کرده بآئین خویش جای او را به پسر داد
قربان خان شود بقربان ألهی چنگیزخان مغول و شاه اسمعیل صفوی را در ... قزلباش چنین کردن می دیدند
اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا موجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام ندادندی چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و داد ستان یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن
و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه را حکم یکی کردندی و آنچه جاسوسان خبر آوردندی
در آن تفتیش بلیغ نمودندی و بسیار نیکو شدندی تا خبر دو سه جاسوس یکی نشدی بدان عمل ننمودندی و شاهزادگان
و بزرگ زادگان را این بندگان نزد شاه در آغاز بندگی نکردندی مثل آنکه حکم بیش و باش که حاضری در بهائی
در بار است در نوبت ایشان همه پیر آمدند تا اکنون بشناسند و پیاده در خدمت میرفتند ... پیاده را

قواعد

داند بهزاد با سپاه در بیغوی از اسفار اندک پایه ارفشه فرود آمد نوذر بنام گروی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بیابان
بدین پایه راه سپردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوذر گفت برخیز تا و تو الحال گردیم
پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکند در کوه و دشت همی گردید تا اگه نوذر فرو ماند بهزاد شاه فرمود
تا از که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در تن نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن
نتوانی نمی انگاری که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران
بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام زرین
مرصع و زرین و سیمین و زرانداز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر
داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین
کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر برفتندی سپاهیان
انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در
خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه پا بر جای ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون وی تن
بدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بکار رسانیدی
پس از فوت او جاه او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادندی گناه عزل نکردندی چنانکه از زمان شای کلیو
تا شای مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزاد ابن شای
گرگین ابن لاس را بجای فرستاده و سلطنت در دودمان گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای
آرای شای اردشیر مهور گرگین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تا پسر او را بجای
پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی بر چنین است و میرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برد مقرر کردندی و جوانی مثل گاو و خر و اسب را که
در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است
که هر حیوانی را چه مایه بکشند هر که زان حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از
سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او
جا گردیدی و اگر مردی رسیده بودی روزی از سرکار خسروی او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده

بودی

سلاطین پارس

تا زنده بودی روزی که تنگی بر او دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از او بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه
پدریست پادشاه بجا آوردی و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری را اسبان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو اسب سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار میکردند و در تعلیم
پیشه الطایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی بود داشتنی
نیکو نیهانی نمودندی و همچنین خبر برزگر و تجار را از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان
نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان
شاهی بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمت
ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند
بیمارستان جائی بود که در انجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و با
خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی نگذاشتی که
کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب
آوردی فهو المطلوب و الا بسر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان
آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهر پای تخت خسرو چه در ممالک دیگر
که یکی از ایشان با هر مرزبانی یا هر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد
ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستان از خسرو بود و در آن پزشکی از شاهنشاه و بیمارستان مردان
از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و اناث و همچنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را
فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان از احکام شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خرد
مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند تا باید که مؤبد بزرگ
بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در
حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه بهمان فرهنگ است
همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه جز آنکه مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفشاندندی مثلا
سپاهی کار تاجر نکند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر و یا بحکومت و سروری رسید

قواعد السلاطین

و با آن سوداگری نکنند و در هر شهری آنانی که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی مجدد شدندی و
زیاده را بر زراعت بگماشتندی اگر آن هنرهای پیچیده ندانندی با ضرورت بآن عمل کنند و بر زراعت بسر
برند و اگر کسی بر کاری که از آن زری بپادشاه میرسید باشد لختی بیفزودی قبول کردندی و چنین بنفس ا
تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یک روز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر که
خواستی مظلوم بیخبر و رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا شاهنشاه
بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی برونستان که
بر فراز نشستی و آنرا بسیار بزرگ گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که بر
فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسید چه بعضی کفش پادشاه
ببوسیدندی و بر گردان کردندی و بعضی آستین جامه که بر تخت گذاشته بودندی و مقربی بایستی که تخت پا
پای را توانستی ببوسیدی با گردن تخت کردندی چون شمه از احوال برونستان و درونستان نوشته شد
چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که از آن مشکوی زرین گویند کاشته شود در نامه آذر
هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را نمایه زن که باشد یکی را بهمه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما چندان که میل و عقد ورزد گشت شبستانه با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جاریه بود
و شده‌مندان همه کار بانوی بانوان و شبستانه را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر یاد در خسرو
برتری او را نیز است نه جفت را و سالار بار جا دارد که نما یعنی لیا و لی تحفه و شده بند و ستاره شمرد و ...
آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان
راندن نبود بلکه نام اینها در درونستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری
با شکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار با زنان ننشیند و زنان از بند خواهشهائی که با این
نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود امیر را ... جا
باشد اما در خانه امرا دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا که
حقیقت را ببانوی بانوان رساند با از دور نوشته فرستند تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امراء راه نباشد
اگرچه فرزند نابالغ و خواجه‌سرا بود و ایشان بجرمی خواجه‌سرا نگردند بعد از آن هم محرم خود نمی‌ساختند و در ممالک ایشان

پارس

کسی را بهر چند زر قدرت این عمل نبودی ولی چند نوبت در ایام شهر آغه زنان را نزدیک بانوان بانو روند و در ایام
زنان همه بشهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو مشکو در نیاید و بجای دیگر رود
تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد
بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش ربای نخورد
برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنابراین هیچ یک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند
پیش از گلشاهیان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که
آنرا بادک گویند زنان بودی بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشاهیان ساده نیامدی مگر ریدک
یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
باستان یعنی پیش از گلشاهیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس
بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بتخصیص پادشاه رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن
ممکن بودی از آشامیدن هر آینه کنار گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است
بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما شرطی چند که آزار زنده بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو آن
گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی
برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها هم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از
جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند
به پیره مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند بر رشتن و دوختن
و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مردها ماهر بودند و همه بجنت خو کرده رنج کشیدند
و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر
قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کرده
و در هر منزل اسبهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را زروند گویند چون شده بند روز بروز
آنچه سانح شدی بدست زروند دادی زروندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و زروند آن منزل
بروند آبادچه دیگر سپردی همچنین تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مرا که پادشاه کسی را تعیین کردی
با یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپرد و شخص منزل بمنزل بر اسبهای

قواعد سلاطین

روند پادشاهی که در منازل بسته بودند بنشستی تا مطلب رسیدی و دوران بوند گفشدی و نونده از نزدیک گاه خسرو ستیغ ساندندی
اما نونده آن پادشاه و امرا فاد نبودند که اسب کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه پاداش می‌رسید چه در آبادی چه با مردم بر
پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده باز پرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان
همراه بودند آذر هوشنگ یعنی سه آبادگوید بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارند زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنچه به کرفتندی
که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد
سود دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مرد را
را مبدء رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهادندی تا خسروی که عمل به همان فرهنگ
شد و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستید یا نه و در پاس داشتن چنانچه بود
آمد چهار کس با هم متفق می‌بودند دو کس می‌خوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می‌بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستی
بیداران می‌خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب نرفتندی اما بحکم لشکر دار
در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را بعضه نگردر پاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی
بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین
ماه به ماه عارضان حضور رود و در عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی
تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو می‌فرمودند
هر گرا زین حتی جا بگیرد و مقاصاند ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه در ماه بیکرفتی و قصوری نمی‌رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یکپاس هیچجی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را
از و کم کردندی نه همه روزه و اگر از ضروری دستوری کاری میجستی یافتی و ریش سفید با بستی خشنودی آن
که بمردم حق رسانند و از و راضی اند چه ما به رسانیده بحضور امین و شده بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق هفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و نزد ایشان آنچه در فرهنگ مهداباد است
کردان نمیکردند و در همان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی بقربان خسرو را
نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلاً الفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدی و اولاد ملوک را بارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدی چنانکه

پارسس

جی آلاد هود نام پسری داشت پور دهقانی از کشت جی الاد سر پسر از تن برداشت و جان سپاران پادشاه خود را بعزت
ام میبردند و بتعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوکند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آتیرش خود
باز داشتندی و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از بهر
نگریستند تا آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه برجای بلند نشستی افیال مست و سباع
درست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور
می بستند که آسانی از آنجا بر نیایند   نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه باسانی فیلی از جائی که او را بسته بودند
برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیلبان را در عوض آن مرد بقتل آورده و فیلبانان و دربانان بسیار را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مکر راست و سپاه و رعیت از
آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کل است و مراسم خدمت کاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه را سته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بغنیمت دست
نبردند و باز از برای ایشان میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار
خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بینند یعنی ناظر و استوار یعنی
امین بدین خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده میبودند و هیچکدام گرد
تاراج نمیگردیدند و بجاها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فرو
یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا
مینمودند آنگاه بخورد و کوشش مردم از بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدام از حاضران بهره میداد
پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این صفه
نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین پارسیان
بر آن اصل برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسب و امثال آن در راه خسرو
واقع شدی از آن تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه سکنان و رعایا
آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند اگر در ممالک از

قواعد سلاطین

از پادشاه دهقانان فیتیوا و بودی بفر خسرو دار و رفندی و کمه سلاح انداختی و امان جستی گشندی و نیاز روندی این طایفه
شیعیان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و سپاسی و بهی دین و رادیل
خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادبل دیوان دو قسم اند گروهی که زیردست شاه فرشته کانند از
زند بار آمده اند از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف
فرمان فرهنگ میکنند و زند بار می کشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نباشند
آورده اند که در عهد اردشیر آذر آدین بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نام ابن آلاد نامی با پدر
از سپهبدان بود آلاد درستی گوسفند را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روانه کنی پاسخ داد که او را دو گناه بودی یکی آنکه چندان شراب
خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هرچند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه
فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه
کار را نزد پادشاه فرستادم بفرمود تا او را ببندند بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو از عفو جرم او
کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوتکده خورند مستی را که در بازار میدیدند بسزا رسانیدندی
همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان پیران از مه آباد تا یابان
ایام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در زمان بعضی از
کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر برگزیده فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید
که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و
کوچه مستی کنان بیمارستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر دروازه یعنی تابسار می نشست و همچنین در روزگاه
جلوس میفرمودند در روزگاه محلی بود که چون شاهنشاه از تابسار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای
بار بجد دست رده میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود و هرجائی که در روزستان و شبستان
درون و برون از پادشاه صادر میشد شده ند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا
رسیدی بار دیگر بخبر و بار نمودی چون مسافری داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را
بحضور شهود امینان و محرران نوشته بدو بسپردندی چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که
اگر کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن را معلوم کنند و هر جنسی و چیز را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده

پارس

در بیان

آیین شکار در ایشان چنین بود که شکارگاه را در گرد آن رسنه و میخ نه در چیدند هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهار پنج
روزه راه صحرا و کوه را میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی بر همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج بیراندندی پس شگرف میداشتند تا تندباری بیرون نرود
پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی با تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری
بدان مرتبه نتوانست جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میرفتند
از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمیماند و مجموع افکندگان را میشمردند و یکجا گرد آورده نمی
میساختند و اگر زندبار در آن میان کشته یافتندی برکشنده آن اجرای خشم سفر موبدی و تن او را باشد بارکشنده
داخل میکردند   گویند در عهد پاسان بن شاه مهبول نام کیشی گوری افکند پدر ازان خیره سر چون کرست بهیچ
بیدریغ بر سر او زدن کاست   آورده اند که در عهد نوشیروان بن هایون از شاهان در شکارگاه از
شست فرتوتش نام پهلوانی سرک تیری دلنه گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کشته شد و پسرش ابن نوش بر آشفت
و بتیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی زندبار
و پرنده و چرنده کشته نشده شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زندبار را کشند و پاداش
افکندن بیگناه اینست پس با جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار داد که شما آسیب
میرسانید بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندباره داد که شما آسایش گذرانید و سزای خونیان
خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله کنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا میشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون
چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر که را ولیعهد ساختی هرگز از ان سر نپیچیدی از پای
درآوردندی و در عهد شاه کلبو پهلوانی درخواب دید که شاه کلبو یکی از پسران را ولیعهد کرده او نپسندیده چون
بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلبو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکرده است در خواب
کژ نهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آزادشاه بهرام نامی از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بآیین لحم قربانی
مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن پهلوانی گشتاسب نام در واقعه دید که
از بهمن سر پیچیده و این خواب بلشکریان تقریر کرد ایشان بپاسخ شمشیر کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند

در قوانین سلاطین

نو از گزینت بیست تاف مرتب خدای مرتبی است آئین یکیب نامنود بی در واقعه دید که اردشیر بابکان این
آراد جیا و ارد شنام ابد چون بیدار شد زبان خود را بر مکوینا عقاد بپادشاه خود چنین داشت و گوید
هر خسروی که بدانش و بینش و حسب و نسب آراسته بود و صلح کشوری و فلاح رعیت جوید و خلاف
پیمان فرهنگ نکند هرکه از فرمان وی سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را که
هرکه شایسته رتبه سروری دیدی ملک بدو می سپردند اگر بحسب حقیقت هرکه را دوست داشتند
پادشاه می خشندی گویند پادشاهی که بخلاف آیین مهبون فرهنگ رود خسرو وی را نشاید والله اگر
انحراف زپیمان فرهنگ جسته رخصت ندادندی که سپاه را نبایستی هنگام شمردن خلاف فرهنگ را هم
آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را منود گردانیده بود تا عهد ساسان مملکت را از دزد
و دزدی نظیف بیاز شده بنجیر و صلاح و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة و باج ده یک حاصل
وسی از یک ایف طلب نه در عهد ایشان نبود در کار و ایشان را مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان را
نبشته بودند بخویش می داشتند و هر روز بهم پادشاه بخواندندی و در ایام هر آینه شکر و ثنا مینمودند
و بر دهقانان مرتبه و دیوان ... تا عهد و ایشی بی آوردند و رتبه جان خویش نخواندند
این خطبه را تعظیم میکردند و گویند چه این پیمان فرهنگ حکمی که بر مقتضای رای خویش بر خلاف عمل کردن خواست
گردید و جی الاولی گفته هرکس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید در بدین تواند حسن پایدار اندیشه
انگیز بر هم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و ما زبان حرزگی
در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب
تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از کشتاسپ خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد حسن
گشتاسپ خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر بدین و امر واجب و موقع عهد در سوم و غنه باید فرو
گذاشت کردند ندامت و پشیمانی ابدا آمد و در هنگامیکه آزرده گشت شتر از پیر و خشن مدین اند زیرا بود
و خسرو نیک بفرخندگی گذرانیدند از زندگی اشتر نیز خفته از دنیا بین فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان اند که هیچ کدام از خسروان ایشان هیچگاه از این فرهنگ نا
بود بعضی از پیمان فرهنگ تا نکردند و پیمان فرهنگ را هر بدبیار بزرگ نه و در عهد ایشان دشمنی بر خاست
و عهد وست تا انگشت بیاد و رعیت آسوده بودند از خسروان کشتاسپ هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر

و کیقباد

پارس

وکیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بهیچ حالی شکسته نبودند
بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا گزیری با خود داشت اگرچه همه خسروان
بدین عمل مینمودند تا آنجا که خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان
رتبه ایشان زیاده بر کیشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز درین
قتل زنده بر بسیار نکوشیدند اگرچه گلشاهیان چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما بعضی پادشاهان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل
برکشیده کابل شاه ازو پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد مردن تن زنده شدن روان است
و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن
بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند که کاوس خلاف پیمان
فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم
که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش
نپذیرفتم هرچند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته یادم می زیست که
چرا من برخلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن برآیین رای زدن
بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید
گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرمود آخر بر سر التفات آمده بند گشت
ولیکن فرامرز خلاف پیمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنا بر
بر سر پرسش گشت و اطاعت سوفرای پسر پشن مر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان
فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران درباره ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

دیگر از مهین انبوه پارسیان یکی پیمان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان اتباع جمشاسپ ابن جمشید ابن
تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی
مرتاض و دانا بوده و بدو ضدان رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نوشتند تا بتدریج جمعی بسیر خود آن را کیشی شمردند
نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و سوای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته

در عقیدهٔ بعضی

بیت به دیده که بر فطرت اول باشد با آنکه ز نور حق مکحل باشد جز روی تو هرچه بیند اندر عالم نقش دوم دیده چون
گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نباشد
و این معنی از شاه جمشید برای این نفر کرده و گفته بدان ای بنده ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول آن
چیز که عقل دوم و نفس سپهر علی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان و پیوستگان
و این چنان است که ما شهری در خیال آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی
گیتی چنین است و آبادیان این مقالات را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه پنهان
پی او می قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه بر این رفته اند
عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است **رباعی** سوفسطائی که زخود بی‌خبر است گوید عالم خیالی
اندر نظر است آری عالم همه خیال است ولی پیوسته در و حقیقی جلوه گر است و در این باب اینها
پرداخته اند و اشهر آن اندر جمشیدست با آیین که فرهنگ دستور گرد آورده و شیده و سهراب برزین
و جشاسپ که عنوان سوداگری باشد و شش این انوش هم سفر بودند که نامی اند بحجین **نظر از کتاب**
دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را
گویند و ایشان برچند دسته اند نخست پیروان فرزین هوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود و حری کردی کیش او
آن است که عالم عناصر در وهم ثابت بی افلاک و انجم و مجردات هستند این طایفه را فرزین هوشیه گویند و بعد از فرزین
و فرشید پسر فرزین هوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرابرج
و فرابرج پسر فرشیدست او بران رفته که مجردات نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند و هستی واجب الوجود
را نیز خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود نباشد و دیگر فرقه فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرابرج بود
گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس چون هست و واجب الوجودی که
میگویند هستی پذیر نشده ما از وهم گمان بریم که او هست و بعضی که او هم فرهمندی استشهاد حکیم خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آیت معنی و بظاهر برقی است بازیچهٔ کفر و دین بطفلان
بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است اوراگفتند که اثبات و هم بیکی چو باید **مصرع** آفتاب
نوز دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش و هم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در
بیابان و شهرها میگردند و برمذهب ایشان یکی ساکنی یعنی از بازیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله

نوشته

منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر مذاهب ترجیح داده با این همه
که سرار ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی و جبروت و وسعت ملکوت و بهشت
و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش
درست بود چه این همه بر وهم ما آن هستی وهمی آشکار کرد و بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش
گوید که فرزانگان گفته اند از خوی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند خود را نشناخته اند چنانچه
بعضی بر آنند آنچه مسمی بانانست و گویا و مخاطب اند جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه
داخل در بدن باشد یا حلول درو نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافست و همچنین
چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون نفس خود را نشناسند افلاک و انجم و
عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی خود را نداند مگر آنکه بنا شد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز
آورده از آن جمله است که سمرادی با پرستار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار
چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان ساخته خر را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی
بازجست که اسب کجاست پرستار گفت از وهم تست همیشه اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست
پس بر خر نشسته گامی چند راند ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را بر گرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بر او میزد پرستار بنالید که این کدام آیین است
سمرادی بگفت وهمیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال میندار پس پرستار پشیمان شده اسب را
باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی را بزنی خواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت
خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد و زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرد
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب نمود سمرادی
گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست و شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح
بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت
و عوض آن ظرف سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد
که از وهم تو گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و از ین جماعت که گویند جهان وجود ندارد هستی خیالی دارد
بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار شد نخست کامجوی که این دو بیت فراهم آورده نوشته آمد

بزرگ فرزندان او باشند زیرا که مراد است گفتن نام هزاد همین هزاد و هزاد باشد و همواد و هزاد و هم را گویند صمصام صوفی
اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است اوریکیس گر
دگر نه پرتو هم است عالم وهم است و هم همه و هم بود اینست که وهم گفته ام هم وهم است دوم مگوی که از
هزاد نامند که یکی ربد است آورد سیم شادگیش چهارم ما هیار پنجم چار بنجدی روزگار سگند را نامند و نام سپاسیان
هیربد باشند

ششمین نظر از کتاب دبستان در دار سیدن عقیده جمشیدیان

و این گروه را بیچ خداوند اند نام موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و شدت ضحاک و گفت عقول و نفوس
مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند چه ایشان از خود فوت دیگر حق بخشند شرف رتبت زیاده
دارند این سبب که ایزد از مجرد و مادی را میانجی در سانند و شتاب نتوان شمرد و حاجت بر سول نباشد زیرا
که بدان واسطه دوستی حق پیدا آید و جز خدا را نتوان پرستید و هزار و چهل و ند ازین گروه در لاهور بود
و در دو تن که جد بودند دیده شد

هفتمین نظر در شناختن آئین راوبان

و چشمی این فرقه را گویند است زیردستان با شکوه گردی شیروزن بود با بزرگ کاری و کم آزاری فرقه دانانی انبازد
و در اواخر دولت جمشید و در اوایل شدت ضحاک خدا و مذاب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر او ست چنانچه دانش
نیز خوش است که کانش به دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بر اجرام برین و فرودین برسد
و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار
السلطنت را در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگان برابر رسیده باشد و
درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعیت است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم
ایشان نیز جسم او و معاد نیکان با او یا با کواکب دیگر که قربان آنحضرت اند باشد و گناهکاران در عالم عنصر باز
مانند و بنده فی این کیش را با مانن بازار کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند ازین فرقه هر مرد و بره کیش راکه
در اکثر هنر دانا دید به کار رود و را از آزادان ایران بود دید در هزار و پنجاه و دو در قصبه کابل از پنجاب در منزل رادل
هندی ملاقات

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ یکی بود از ایران و در نبرد سرو بخش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزادان
ایران در اواسط حکومت ضحاک سرکشید اژدهاکش را بنواخت و شیدرنگ هونه مردم را که نیکی گفته شود

خوانندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد ذات و بر آئین او حال مردمان و جانوران
دیگر مانند گیاهاست چون بر رویند و باز روند پیل آذر نام مردی بود از این فرقه بود نامه نگار بسال هزار و چهل
در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان** پیکر دانشمندی بود در شهود گار
از ایران و در اواسط حکومت ضحاک شاگردان وی گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او
ستارگان پدید گشته و از دود او آسمان چون آتش گرم و خشک است از تری آتش هوا که گرم و تر است و از تری
هوا آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
آمده و نامه پدید آمد پیکر پژده و جهان نورد دو تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و
نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاهان مدار ایران در عصر پیکر
مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آن است که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی
هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب
زمین بر نام از این طایفه بود که بعنوان نقاشی سکندر ابد داد و مصوری بود فرهنگ و بهزاد دستانی
چنگ و شبک شهر آرام نگاردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه تیدوش او را دید
یازدهمین نظر در تحقیق طریق الالیان آلا مردی بود از ایران بدانش مشهور در اواخر سلطنت ضحاک
باب جاه شد و بدربانی و باره داری بغراندان و داد گرسپرید و ارنت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آبست
و از جنبش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر مایه
زرین مردم او در یکه مداری و تیراندازی و نیزه گزاری و سواری و سایر فنون سپاه گری رسا بود و پسران بزرگ را
جاگیر گردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شیدوش دریافت و
میلادین از این فرقه او بود در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاه مندان منزلت مییافت و در دهستان
و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر در
آئین شیدابیان** شیداب مردی بود در دانش شناس از ایران و منظور نظر اعیان و ضیاء مذهب او خرد و
با مرضی کی او گفته وجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانکه گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا وجود گرد و بدینگونه بهم پیوسته شد هو اللبد

آشنا گشت و مهران بزرگ این خانقاه بود کرد آو نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر با

راه پیموده شد و همچنین خانگی این خانقاه است و تجارت بسر می‌برد خداوند ساه است در لاهور با او

ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرازی که خط نستعلیق مینویسد و ذوالاستحسان

پیشداب است هم انجمنی نموده آمد **سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین**

آخشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا و برفرهنگان یزدمهربان معاصر با شیداب عقایدی که گوید

کرد و میان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید با آخشیجان خداست آنچه گویند خداوند ابنت

اشاره بماده عنصر است چه نیز بی پیکر نظر در نیاید و آنکه گویند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه

در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانی است مراد ازان اینست که عناصر استحالات می‌پذیرند

و ماده بر حال خویش باقی است آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنب و غیره

و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس پاندکانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشت

ازو شنید و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت آیین خویش و ملا

آیات قرآنی و احادیث را آزاد نام و نزد این طایفه که بعد از راویان مذکور گشت بازگشت و رجعت نیست

مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و غذا چون بدان حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب

و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن

و امثال آن لذات حسی نه‌اند و الم فراق آنچه گفته شد اما واصفان این مذاهب و اکثر رهبران این

کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خواهر و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست

گویند آیا که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آمده و بر رحم پیوندد پس از هر دو جهت ورا از قضیب

نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن برادر و خواهر یکیست و اتشب نزار آمیزش هم منع نرسد و گویند که گاه

تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود

یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم

چون بشکم او جا دادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده

تر است چه آنها محرم‌اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین‌ها کسی بهم رسد با بیگانه باید گرد

و حرام نه‌اند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند انکار از انصاف دور است مگر به رضا

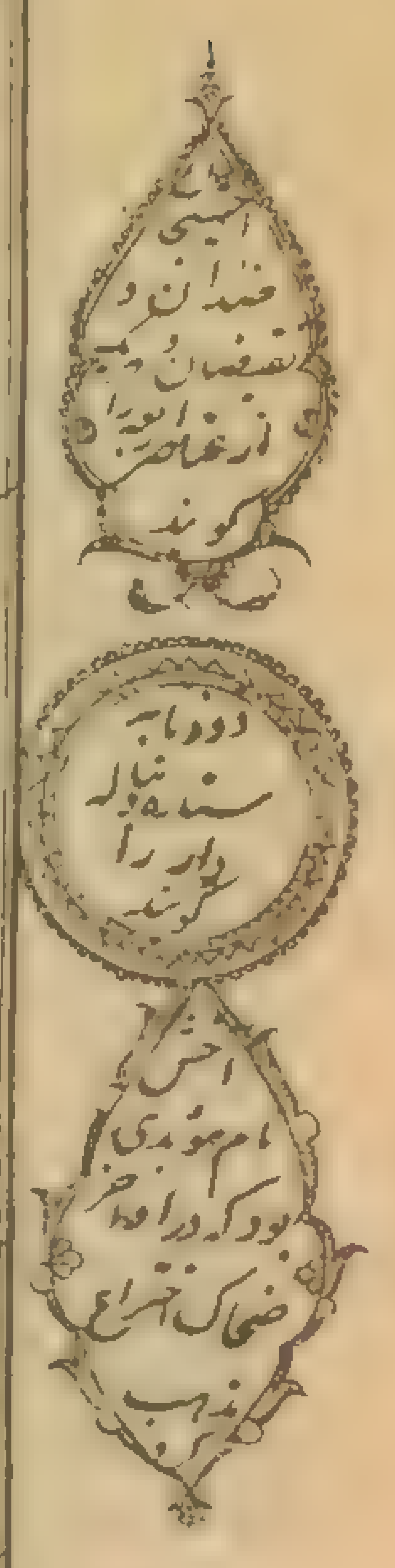

دادن

داده باشد هر زن که باشد خواه مادر [illegible] اگر شوهر از زن دور شود و [illegible] پرستش شود [illegible]
شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران [illegible] بد چنین [illegible] پرستش جایز نیست [illegible]
غسل [illegible] و [illegible] از انجمن [illegible]
[illegible] که همه را شوید و گویند [illegible] تن [illegible] چون [illegible]
[illegible] آهن [illegible] و [illegible]
نیکو [illegible] و چون خواهند [illegible] چانوری [illegible] از [illegible]
گوشت خوک بیازند [illegible] و [illegible] نکنند و عکس [illegible] اگر [illegible] خداداد [illegible] معلوم شود که سخن
راست است آنچه [illegible] و صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام [illegible]
[illegible] نام مسلمانان [illegible] و در [illegible] ایران و توران [illegible]
دور [illegible] چهاردهم آیین نظر از کتاب دبستان در احوال [illegible]
فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح [illegible]
زردشت را متعلق درختی آورد که ممکنات [illegible] علیین [illegible] فرموده بود و این اشارت است [illegible]
درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارت
بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتو نیست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فروغی از آن درخت [illegible]
دانشور [illegible] یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که هر گاه
صبح برون شدی قضارا روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن [illegible] خشک شده بود گاو از آن
خورد بعد از آن پیوسته جز آن برگهای نیمه خشک شده آن شجرستان نخوردی و بعد از آن شیر حاصل
و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشت در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض [illegible]
تقریر آن است که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب می رسد از آن روی گاو برگ خشک شده [illegible]
تا در آن آسیب هیچ روحی [illegible] شد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند و همچنین اگر شیر از گاو دوشند
پستانها و بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیری [illegible]
که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این آگاه دانسته شد [illegible] است بهرام که از موبدان دین زردشت
پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شده یزدان خواست که پیغمبری را بگزیند [illegible]

هیربس فرشته را گویند

احوالات ولادت

عقبه را بهزاد بود و پس نشانی کویند که از روزگار مردی بود پورشسب بن فرسپ فریدون نژاد جفت او را
دغدویه خواندندی که آن هم عقبه از تخمه فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرتشت ساخت
و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه
تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیزی زرد
از آن میان بچه از شکم دغدویه بر دریده بچه را از وی کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر بر وی گرد بر آمدند
دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب فرو بست و آنجا نگاه
در فرشتند کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیات رمیدن گرفتند چون
نزدیکتر شد نورانی جوانی بیرون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامه از دادگر که برابر سوی ددان انداخت
یکی از آن خانه بیرون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه
بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم او در جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که
حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد
و در آن نیم شب برخواست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور بهره دار
جهان از نام تو پر شود بروز اینچه طالع خود را باید تا دانا بنگرم زیوده را کاربست معبر در آن تامل نمود
گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد
چون دغدویه را دید خندید و تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت آن شب که این
خواب دید که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بهدینی خرامد زرتشت نام نامی او باشد
دشمنان دین از وی نیست گردند اما نخست به بسیار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و توانا
بدسگالان بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی **بیت** سرانجام فیروزه شادان شوی بآن
پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرخنده بهمن
که باز دارنده بدیهاست از زرتشت و آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه از آن
فیروزی یابد و آن سه دد که ماند عبارت از دشمنی قوی باطل سگال باشد که بدستان در بنای زردشت
کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین نبی را او آشکارا کند و به نبردی زردشت سر درد نا
تو عزت کردی دغدویه بفرمان زردشت بهشت است و دوزخ که بر سختدان از آن کشش در آن زمان که

هو ... نامی است از نامهای آفتاب ... و بخت و طالع را هم بهر گویند و نام ستاره هم ...

تموز

زردشت پیغمبر

مبعوث شود بود می باید اسمه جاپاری در حضرتش قیام نمودی دغدو به با معبر و شمارنده خبر گفت چگونه از مدت
آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از هوشمندی دانش نجوم و طالع بر آبستان ماهم که بوجود مسعود او خبر داد
اند پس دغدو به خانه آمده از رأی با پورشسب باز گفت این مژده را با پورشسب داد باتفاق سپاس ایزدی
بگذاردند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او از زنان همسایه که در
آن انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسب **بیت** بدل گفت کین فره ایزدیست جز این هر که از مادر زاد بگریست
پس او را زرتشت نام کردند **مصرع** درست آمد از خواب گوینده سخن وزان خنده زرتشت رنگ
و این معجزه آشکار گشت تا گوش دورانسرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهریمن پرستی
مباهات کردی و از خبر زرادشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا
سازد و آیین اهریمنی براندازد در حرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند
دست به تیغ برد خواست او را هلاک کند دستش خشک شد ناکام و رنجور با یاران از آن خانه بیرون آمد و
جادوان و اهریمن پرستان که در آن مرز بکار خود اشتا... آن کسی بود به ... بسیار ... چوب و دارها از همه
نفط و گوگرد آلوده و در آتش زده زردشت را از پدر ربوده در آن افکندند و مژده دادن نزد پادشاه
خود شتافتند ولکن بیزدی یاوری **بیت** همان آتش بر او چون آب شد بدو در زرادشت در خواب شد
مادر زرادشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پسر را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار
رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهریمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه
تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی فرهومند گاوی پیش آمده
زردشت را در میان دو پا و دست گرفته ایستاد هر گاوی که بدان سو رسیدی او را با شاخ راندی چون رمه
گذشت آن گاو سوی رمه گام برداشت دغدو به پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون
این خبر به دورانسرون رسانیدند فرمود تا زرادشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسبان بگذشتند
انداختند به یزدانی ... که پیشتر ماده یا نیز شتافته بر بالین زرتشت ایستاده و او را پاس داد دغدو
بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد و بعد از این خبر دورانسرون فرمود تا کنام گرگان درنده نهانی بچه‌ها
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب شد گروه گرگان با آرام جا بازگشتند
بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه گروه بسوی او شتافتند سالار گرگان در خبر دهان

بر دردی زرتشت حاسد دهان او فرو دوخته شد از این معجزه سراسر پرکان حیران شده و بر بالین زردشت
نشستند بعد از این دیگر دیوی از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت داد دیگر از میش بچه ها [illegible]
چون سپیده دمید مادر جهان و پژوهان بدان سهمگین جا رسید دلها همه را برگزیده یزدانی سپاس گفتند
و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهگین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی برای زدن
ساختند جادوگر نامی که او را برتروش و پوران تروش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بندیشان را
تباه کرد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست یعنی که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را
نزد خدای تعالی بر دیزدان او را یاور است و با او فرایزدیست و او را بر جهانیان سرایت آگاه کرده
به پیغمبری فرستد دیگر شاهی هم یاور او گردد نی جادوان و دیوان از زمین برده شود پدر زرتشت
از برتوش پرسید که از اختر زرتشت پیش آمد او مادر اختر دانسته او هنگام زادن آگهی بخش پوروشسب
گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه سعد گردون یاور وی بود و بند وی را ولادت عاقبت نمود آفریدگان یزدان را
براستی رهبری فرماید و زند و استا آرد که آتش برکند و جادو را براندازد و گشتاسب شاه بدین او درآید
پس از این مژده پوروشسب خرم گشت و آنروز گذرانید از غم هوشیار بری بود و تا برزین کروس نام
دانا بخانه پوروشسب آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدلگی [illegible] چون پوروشسب بدان
داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید بر جادوان
پرتروش و دوراسرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آنخانه گریختند
اما زرتشت به یزدانی اوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم همه جادوگران خایب و خاسر از خانه
بیرون شدند پس از چند زرتشت بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان برزرتشتش
جادوی را و داروها فرا آورده بمشی آمیخته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو ترا از بیماری
و از رنج برهی زرتشت بروشن ضمیر بدانست که آن دارو زهر است بر خاک ریخت از کار بدنهشی
با دارو دشمنی خبر داد و گفت بیت وگر تو درگونه پوشی سلب تورا باز دانم من ای چرب لب
نشان تو برمن دهد کردگار که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از پیله سکالی باز پشیمان
گشتند گویند در آنروز تا ینجا جادو و گفتار انش شدی و آشکار دیو با مردم صحبت داشتی و بسواطه
ساحر بر از ابلیس فرا گرفتندی [illegible] شد و ندم [illegible] با کرا چنان چون کنی باز [illegible] دهر سبب

دان

زردشت پیغمبر

بدان اردیبهشت روزی [illegible] زرتشت [illegible] گفت تو چه باشی و بدین
همه بزرگان [illegible] بسکون [illegible] ستایش [illegible] زمین [illegible] و از من آنگاه بستی
ستایش پنهان [illegible] بود [illegible] کردی چه [illegible] و از من [illegible] کاستی
نور از همه [illegible] باد نام   بیستاد هرگز دولت هیچ کام   زرتشت بگفت [illegible]
نزد خالق و خلق برسوا [illegible] سازی و من در مکافات در باره تو چیزی [illegible] و بر این حق تو را حاضر کرداند
بیت فرمان [illegible] دیگر [illegible] حاضران [illegible] زان خورد بزرگ [illegible]
ماندند پوران [illegible] خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافتند شب بازگشت و بتوسکانش در
نهاد و پدر خواست فقید چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل او از سرای جهان بگسست دنیا و [illegible]
سنگ و مقدار نهاد از غضب و شهوت دوری [illegible] و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان
کوشیده هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی تا آنجام
بعبادت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال از زردشت
بمود باتنی چند از مرد و زن و از خویش و [illegible] گرایید در راه آبی [illegible] که کشتی نداشت چون
برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشید ناگاه
پیش وادار بنالید و از آن آب دریا گذار جست بدان [illegible] ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب
گذشت که جز نعلش هیچکی تر نگشت و در انجام [illegible] روز انیران که روز آخر ماه شمسی است بسر
ایران درآمد در آن روز کار ایرانیان را جشنی بود [illegible] زردشت
گرایید و شبها شب در منزلی از منازل فرود آمد [illegible] در خواب دید که لشکری کش از اختر یعنی
برآمده از کینه جویی از هر سو در افزون شدند [illegible] لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم
بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت
بیزدان شده [illegible] دریابد [illegible] بزرگ [illegible] آشکارا سازد و دیوان و جادوان از این خبر
برو پرخاش جویند و ازین حال [illegible] از [illegible] یزدانست آگه شود بدین بهی گرود و در
پذیرای استا و زند با آواز بلند بخوانند [illegible] دیو جادوان [illegible] دیگر [illegible] از دریافت [illegible]
کاه [illegible] و [illegible] چون [illegible] بازگشت [illegible] دی هشتم [illegible] روز دی بمهر که نام روز [illegible]

احوالات

شمهی است بدین گزارف و بهمن کشیده که داد و ستانم آن وقتی است رسید خود را به یزدان سپرده کام بر ابتدا
نخست آب دریا بساقهای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد از آن بمیان و از آب رفت آخر
آب بگردن او آمد تعبیه چنین کردند که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهار
باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث کرد دوم بر اوشیدر سیوم بر او
شیدرماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد و
تن را چون دل از نیشه فرو شست با جامه های پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه
و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام خود
زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و جز راستی دل من نپوید و کام من نیز
مرا بیکی رهنمائی بس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم نور
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست و فرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم گشاد خود را
در بهشت مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و از آن انجمن تا انجمن بیست
و چهار قدم مسافت بود و همه انجمن بزرگوار سرشت از حور پرستار بود و فرشتگان جا بجا زردشت را گرامی
پرستیدند و همه گرامی بودند تا گرامی بود را سرانجام بپیش یزدان رسید بدل شادمان و تن ترسناک
نماز نیاز آموده بود بباید دانست که بهدینان نخستین برآنند که بهمن پیکر انسان بست و
زردشت بچشم غیبی برآسمان برآمد و پیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن به پیکر
انسانی و گفتن سخن مردم آسا آنست که چون حقیقت آدم مجرد است و بسط جسم و جسمانی بدین یک
یعنی بخرد بهمن بزردشت ظاهر شد و آنچه زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است
از خلع تعلقات و علائق بدن عنصری چون روح مجرد شد برآسمان که مینوی جاودان اند برآمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرستیدن که
آنست که چون نفس از جهان برین است که درین سفلی سرای بمسافرت و غربت فرو افتاده است و
چون بچند بهمن بخرد باز رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی
دل زردشت از آن است که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت و هیبت
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد که آنکه او راستی دارد و راستان است دوم

اما

هر کس که از این ایزد گرامی باشد بر آسمان ره سپرد و از کاستی چشم پوشد بسوی مهربان ایزد بهشت [illegible]

که مردم از بینش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید باشد پس زردشت آیین نیکی برای

از بندگان [illegible] آفریدگان ایزد و فرمان [illegible] گشته بود این [illegible]

یک کس اگر بار گناه [illegible] در دوزخ جای او باشد [illegible] پسندی دارنده داد گزارش [illegible]

یعنی [illegible] کسی [illegible] باشد [illegible] بهشت [illegible]

و از اهرمن [illegible] که بدی از [illegible] گراید و از [illegible]

راه نو [illegible] یعنی [illegible] از رازهای نهفته که در دل [illegible]

گفت [illegible] که [illegible] و خواهان خیر و خوبی [illegible]

[illegible] بدی و شر [illegible] اهرمن است و جای اهرمن در دوزخ [illegible]

داشتن [illegible] واجب است و بیهوده بر [illegible] گواهی [illegible] پس زردشت [illegible]

و حرکت کواکب و سعد و نحس آن [illegible] و بهشت [illegible]

[illegible] و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام را از همه [illegible]

[illegible] که زردشت را [illegible] که از دین یزدان [illegible] همه [illegible]

آگاه را نه یزدان گشت [illegible] کوه آتشی فروزنده دید [illegible] از آن گذشت [illegible]

[illegible]

بود [illegible]

فرمود [illegible] آتش [illegible] هر کس که از دین [illegible]

[illegible] خون [illegible] در آتش جای یابد [illegible] بهشت رسد و [illegible]

[illegible] نشان آن است [illegible]

دین بهی در جهان آشکار شود [illegible] دل مردم [illegible]

پس این [illegible] زردشت [illegible] اسفند [illegible] هر کسی [illegible] پس [illegible]

تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و بدین [illegible] مردم [illegible] راه راست [illegible]

زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان [illegible] کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند [illegible] داد

بعضی گویند [illegible]

که گفته هست را آگاه کن که هر چیز گران روشن و فروغمند است فرزند من است دیگر کام بهشت من نیز بدانسو روند
اهرمن از ایشان بگریزند و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدیدار شد **بیت** هر آنجا که باشی ز هر دو سرای ز نور اهرمنی نور درخشه جای پس زرتشت را
اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را زردشت به شاه خوان تا بدین دست باید و بد دگر
اهرمن نکو داند بیداد گر مر آن کس نخواند موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادوی آنان که بد بس زرتشت
مصرع بهشت و دیگر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مرد بخواند پیش یزدان بازگشت
بهمن امشاسفند که ذی زند و سالار گوسفندان است پذیره شده گفت گوسفندان در زینهار تو
و موبدان و روان و همه مردم بگو تا اینها را نیکو دارند و منع کن تا کسی او ساله و بره و گوسفند بوی و
چنین همه چهارپا را نکشند که از بهای سود مردم است **مصرع** همه دون ... به اسراف کشت
و من گوسفند را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول کن و شخصهای را خورد و شمار در برباد
هر بار گوی تا اطاعت کنند زرتشت از وی در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن
چارپای جوی را کشتن منع نموده عاقل داند که بر هم نشاید چنان کردی اگر در جوانی خدمتها کرده به
پرستاری تن باشند دوم اگر در پیری باز از جوان هم پیر سد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن
زنده بار جایز داشته اشاره است بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف کردن در بخا
یعنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
بیکبار دست از و نتوان کشید باید آهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سیهگیشان گفتم بعد از بهمن
امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسب شاه بر
و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جا بها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان
یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند آن نوری از انوار یزدانی است نمی بینی که همه با و نیازمندند و او
از خلائق جز هیزم نمی جوید **بیت** ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چه هیزم نهادی به پرستش چون حقیقت
نمایان اگر عطریات بر افروزی دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش جان رساند و رنج سازد و
کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس بر از پند و نصیحت ما بجد کردار دوزخ آید
یزدان ازو بیزار شود چون زرتشت ازو در گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده با زرتشت گفت چون

آهن

زردشت پیغمبر

ز سپهر برین بجهان فرودین خرامی بردمان بگوی که اسلحه را در شستن دشمنان گشته و پیرا سینه و آماده دارند و در جنگ
جای بگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان
یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد **بیت**
ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خورداد پیش
آمده با زرتشت گفت که ارورها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند **مصرع** کزو راحت
مردم و چارپاست وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا آیین بهمن
بمردم خبر دهند و استاد باشند کشتی را که نشان بهدینی و دین بند است بر میان ببندند و بکوشند تا چارگوهر پاکیزه
دارند **مثنوی** بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه داردشان
ز انعام یزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملائک که با زرتشت سخن راندند جمی بود و پیامی از ایزد
و زبادی رتبه اگر خود ایزد متعالی بی توسط ملائکه که با زرتشت حرف زد راز همه هستی با او وانمود پس زردشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان
و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که او استاد زند را نهفته بیدار ما را افسون و فنبل و زرق نمود نگرد
اگر ما را شناسی از نهان برگردی چون زرتشت این گفتار بشنید یکی بدار از استاد زند آواز بلند خواند دیوان
از شنیدن آن بزیر زمین پنهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار
خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه بهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون
زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه بود و پادشاه ظالم
کافر بودند زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود توجه بخیر و جناب از مرام نمود آمدند و ملک سخن زردشت
نپذیرفتند لاجرم دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آمد و پادشاه را از زمین برداشت و در هوا
معلق بداشت مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه ملک اند
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زراتشت بهرام گوید
که چون زرتشت بعد از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست
صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و برافراز ایشان دو صف فیلسوفان
و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش یک دیگری برتری داشتند چه دانا را شهنشاه دوست داشتی و شاه جهان را

احوالات

بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت بمجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست
او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرفی
ظاهر نشد پس بخشید و امر نمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش
برسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید
و کرسی فرمود تا آوردند از وصف فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت جم بنشست زرتشت بفرمان جهاندار
بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از آینه و جبه بیرون شده راه
مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم برگشتند گویند از سی نفر حکیم که در دست راست جا داده نشستند
از مناظره زردشت عاجز آمدند بر دانشوری او و صدق و گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست
چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار
وخشور دادار را پیش خواند برای نشیمن او نموده خبر از دو استقبال نمود سرایه سخنهای سنگین یافت تا حرم
شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش جا داد و فیلسوفان کتب اهل هنر را کشیدند و تمام شب را بدان کتب
مطالعه مینمودند و می اندیشیدند که فردا چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنیم چون وخشور دادار
بخانه آمد بطریق عادت یزدان پرستی و ستایش داور تا بامداد ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد
گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال آن صد دلیل عقلی و
نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برآن خواستندی بعد برآن آشکار ساختی الحاصل گشتاسب وخشور
او را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز
روز است یعنی اول ماه نفرهای ناهمتای این سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر آیند همه را مانند این جمع خاموش
گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود بدین
شرط بخانه باز گشتند و زرتشت برآیین خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که
این بیگانه مرد و بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در نهادات
و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند **بیت** بدین شرط هر یک سوی خانه رفت ز اندیشه یک تن در
آن شب نخفت سیوم روز علما و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با بخت خرامید و حکما او

غیر

و علما به چند بهم نشستی یکبار نمودند لیکن همه عاجز گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست همه زردشت
جا دادند بعد از این وخشور دادار زبان برگشاد و گشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که آسمان و
زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و تو را از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو گشته‌اند نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را
ایزد مرا داده و مرا بدین فرمان داده است که اوستا و زند نام اوست بر مردمان فرستاده
اگر اندرز ایزد از دین بگیری چنانکه زند و اوستا نوشته کار کنی اندر عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار
شوی و اگر از فرمان سر تابی دادار از تو آزرده گردد و دیگر بار روزگار تو برگشت پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی
بیت [illegible] شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز
تو کدام است [illegible] زردشت گفت که برای من حجت و معجزات من این کتاب
است [illegible] در هر دو جهان رهنمای گردش اختران است و هیچ
چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود از این سخنان نامه مردم چیزی نخوانند زردشت نخست
گشتاسب [illegible] پادشاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجب است باید
من چند روزی که زند و اوستا بسم و تو بعادت خویش می‌آمده باش پس زردشت مصرع بدانجا شد
که فرموده شاه حکیمان از حسد بیرون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش کردند چون زردشت از خانه بیرون شدی
نزد شاه آمدی کلید را بدربان سپردی فیلسوفان دربان را فریفته نهان کلید خانه را از حکیمان بستدند
در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و مثال آن که گرد آورده
بودند در کیسه‌ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بسته و کلید را بدربان بازسپردند و در نهان
داشتن این راز او را پیمان بستند پس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است
و خسرو در مطالعه زند و اوستا است مصرع عجب مانده زخوی گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا
سراسر جادوئی ست و این مرد جادو است به مردی بزرگ دل تو را نرم کرده تا شورش در جهان گسترد
یا دیگر جادوگری گشتاسب فرمود بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او
یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آنچه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان
از خون و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادو دیگر نیست وخشور یزدان خیره بماند شاه گفت مرا

معجزات

ازین اگهی نیست از دربان پادشاه بخشم آمده چون دربار انجا دربان گفت در خانه از زرتشت بست و بادراد و گذا
نبود شاه بر اشفت با زرتشت گفت این کیسها را از آسمان بیاورده اند و در بالش پنهان بکرده اند پس از خشم
استاد فرمود تا بند انداختند و زرتشت را بقید یزدان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه را بوی بدو
رسانند و پس ازان بکوادارد و چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد
تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را باره بود کیانی موسوم باسب سیاه در رزم شهنشاه
بر او نشستی **بیت** چو بر پشت او در رزم باز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده دمی مرد نگاه کرد
اسب سیاه را بی دست و پا یافت دست و پای او در شکم فرو شده شتابان صورت واقعه را بخسرو
گیتی گفت گشتاسب دژم به پیگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواند و از چاره ها و افسونها
چند که توانستند کردند و کوشیدند سود مند نیفتاد شاه از دل تنگی آن روز چیزی نخورد و لشکر اندوهگین
ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شب گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد
و حقیقت اسب سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت ای مرد بخسرو بگو که من چاره این کار کنم و روز
دیگر حاجب پیغام پیغمبر یزدان بشاه همان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد
و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا گرمابه رفت بعد از غسل نزد گشتاسب آمده جهاندار را دعا
گفت گشتاسب او را نزد خود جای داده حقیقت اسب را باز گفته فرمود **بیت** اگر زانکه بی شبهه پیغمبری
مر این اسب را باصلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست
و پای اسب آشکار بنگری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسب سیاه همه را بسر آیم چون ببالین
اسب آمدند با شهریار زرتشت گفت که بزبان دل یکی ساز و بزبان آر و بدل کرد بدانکه من بی شبهه و
بگمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر راست اسب
دست مالید دست راست اسب برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین
بپ و شاه گفت پسر اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکار کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده
سر بجنبید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسب برون آمد پس
پادشاه گفت استواری دیگر چیست گفت با من بنزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت
چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل تو را یزدان بهم خواهی

کند

زردشت پیغمبر

گشتاسب و مادر اسفندیار برگزیده و من فرستاده یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بدرای باوری باو آ
ازدال و جاماسپ و خشور یزدان گرویدا زین پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسب برون آمد بعد ازین
پادشاه گفت ای جاماسپ اکنون در بازار خبر فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانه
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه تیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر گفت گشتاسب بر آشفت و بهر چهار
فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسب دست دیگر
دباره ره نورد بر پای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و نزد خود
نشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسب شاه
زریر برادر گشتاسب بیمار چنان شد که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته
ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسب شاه با وخشور گفت مرا
از ایزد چهار آرزو است نزد که پیغمبر درخواه نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش
هیچ زخمی بر تن کارگر نکند دین به را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از چه زانجا هو بدانم چهارم آنکه
تا رستخیز روانم از تن جدا نشود زرتشت گفت من این چهار آرزو را از یزدان بخواهم **نظم** ولیکن تو
باید گزین هر چهار یکی خویشتن را یکی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز
داد آفرین نبخشد یک کس مر این هر چهار از براکه گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت
بخانه رفت و نیایش بکرد و خواستار آرزوی شاه بود نیایش کنان با خفت یزدان در واقعه آنش
بود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و بعد از لمحه دربان شاه
از آن آمده با خسرو گفت چهار سوار هر آسپ ده و هیبت ده بر در بد **مصرع** ندیدم بدین گونه هرگز سوار
شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه
بکوه مند بر تخت رفتند این چهار سوار مقرب دادار و اشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت
سیم آذر خورداد چهارم آذرگشتاسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده یزدانیم دادار میفرماید که
زرتشت پیغمبر من است او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره بپیمائی از دوزخ
رهی و زردشت را هر زمان دردسر شد و چون از دم مرد باید از فرمان و نرسیج شاه گشتاسب که بی دین ابرها

معجزات زردشت

ثبات بود از شکوه یزدان و هیبت آن از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت باد از کف همی ستم کهتر بند
از بندگان   بفرمان تو بسته دارم میان   چون اسفندان پاسخ شنیدند برگردیدند از این سخن لشکر انبوه شد
خسروان زرتشت را پرسش کرد **مثنوی** که فرمان تو هست بر جان من   روان همچو فرزند یزدان من
فدای تو دارم تن و جان و دل   بفرمان دارنده ذوالجلال   وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو
ز دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پرستش درون یعنی خواندن و دمیدن در خلوت می و
بوی خوش و شیر و انار نهادند آنرا درون ستا و زند بیشت یعنی بران خواند و دمید پس از آن می بشه گشتاسب شاه دادند
بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان
و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر آشامیده عنایت فرمود چون
بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسب از بیشتر بوی داد از آن جمیع علوم بدل او در تو انداخت از روزی که ادبود
از آمد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن بیشتر انار یکدانه باسفندیار داد چون بخورد در زمان
روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نشدی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی
مشغول گردید بعد ازین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نمود بمردم گفت تا دین به پذیرند پس برتخت نشست
و امر نمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن اوستا دیوان گریزان شدند و بر زمین
نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند
و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند **ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را**
پس زرتشت پیغمبر با گشتاسب فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و از آن پس گفت چون راه یزدان پذیری
خرم بهشت جای تست و اگر این ره بهشت اهرمن اورا بدوزخ برد و بدین خرم شود پس اگر دشوار شدن با دگر بدکرداه
یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا برایشان فرستاد و گفت پیغام من با آفریدگان
رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر ادیم سوی تو تا مردم را بره راست آری چه اثر پوره راه حق بهشت است و
پاداش ره پیری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست در نگروید بر آئین
اهرمن شوید دوزخ ماوی بود دیگر برهان زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است بدانید نخست اگر دنیا جهت

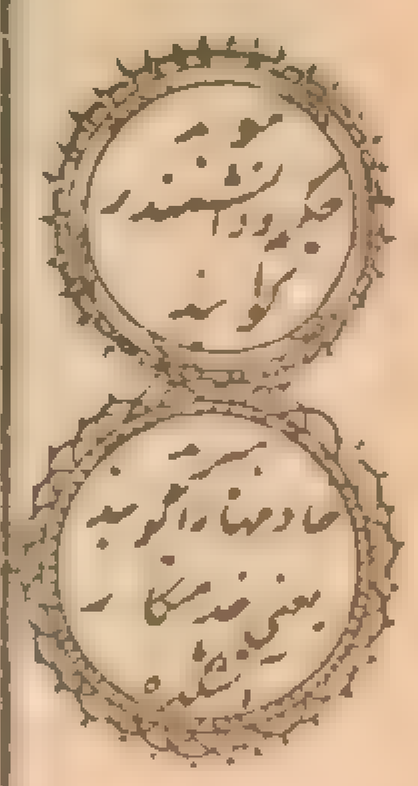

آفرن

زردشت پیغمبر

اهرمن دور شده و پیوند از خویش بگسسته و به مراد رسیدند لهٰذا مؤلف دفتر را گیتی دیگر نموده و اجازت نداده که نقد
باشم و کنه شمار ادر خواهم تا خشنود کند چه همت بلند کار کلیست و چیز دادن و از دین داری و فرموده که گفتار و کردار
پسندیده دار بیت کردار و گفتار نیک دار همین بر که کار زنان آن بد دانند در قرآن مجید هم زین معنی خبر میدهد
یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا
و در جای دیگر فرماید انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا فرموده بود یا فاطمة لا یغنی انت
بنت محمد اعملی اعملی و دیگر چنین فرموده که نامه که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحی و بلغا و علما چنان
سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فاتوا
بسورة من مثله دیگر آنکه گروهی که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا یادم
از نیک و بد هر سخن آنچه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش و دین و داد نموده است یک یک چه
همه نام ایشان کرده است یاد ز کیش و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین برتری که با
او راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد **بیت** بهنگام گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی
آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرموده که آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در
میان مردم مشهور است که زردشت آذربادگانی است اما غیره دهقان گویند و نامه نگاران موبد زرده که دوسیا
وری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت و آبای نامدارش شهر ری است موبدی راد و
برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست کرد
در مرگ را بر من فرو بندند معجز من این باشد دادگر فرموده که اگر در مرگ بر تو ببندم خرسندی از من مرگ خواهی آنگاه
چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بیهوش شد چنانکه همه در خواب گو برا زبهشت و ارسید و از نیک و بد
بود در رفت بدید و دانست که بر گوسفندی موی چند است و درخت را برگ چند با بیهوش گراینده یزدان پاک از او
پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خدا
بیم دزد را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برتر با قدوسی نو و بسیار که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم
و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت و دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه شاخ او رسیدی گشاخ
او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج چهارم روین و پنجم ارزیز ششم پولاد هفتم آمیخته دادار گفت با پنج دوش کرا

احوالات

این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره گردش در وبود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت
از راهی و جذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری آموختی و دوم سیمین شاخ عبارت ازینست که شاه زمین
آیین تو را پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی کو بدانگه
نه بر دین بود ازان پاک و بنیانش نفرین بود شوند این زمان با پس روزگار گیتی پراگنده و تار و مار
چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید چی آیین شود و از زردی
برهان دین بپذیرند زیرا که مس در روی برسینه آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ از زر نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار بود اهرمن زین قبل
سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند
اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسرآید
و پادشاهی یزدگین برسد و دین بهی گرانی نماید گروهی سیاه پوش در رسد بیش آزار بی نام و ننگ و هنر با شور
و شر دوست مکار و زراق و محیل و صبر بن دل ایمنی زبان و ایج نان و ننگ ناسپاس و دروغگوی که ایران
و کاست برای نواز راه دوزخ بوی بپرسیده آتشکده ها را اخلال آرند و روان ایرانیان بدیشان گرویدخته
و پسر آزادگان بدست اگروه افتند و بورنجان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و این فرقه پیمان شکن باده
گروند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گرد ابر
بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد و باران مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نمانند
و مردم حقیر ترکیب خورد کالبد سست و بهره بند بیت بکاهد تک اسب زور سوار نماند هنر در
کار و کار مردم کشتی بند نهان شوند و بی عزت باشند و نورد رو چش فرو ربدیکان نمانند سپندارمذ
برگشاید دهان برون افکند گنجهای نهان زرگان سپاهی گذر آرند باران آید و از مهتران تخت و گنج
بستانند ای زردشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت دراز روزگار مردم بیدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سرهزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد بهدینان با هنر نباشند بیت زهر جانب آهنگ ایران
کنند بسم ستوران ویران کنند زردشت گفت ای دادار هر مزد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج
دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و در سیاه جای شکست راه بد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون

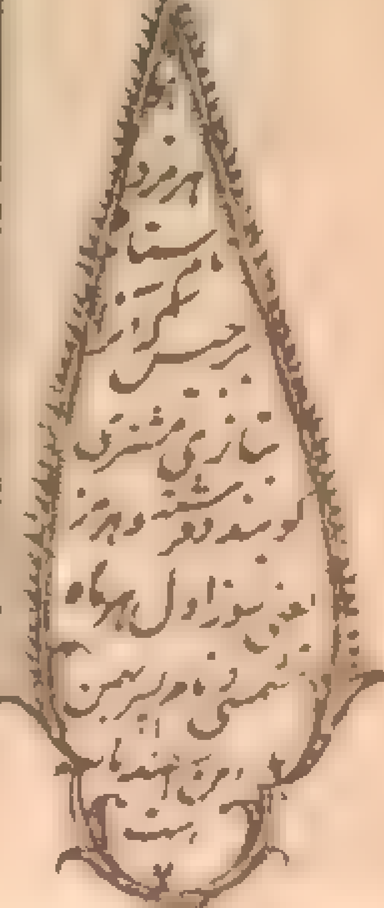

زردشت پیغمبر

نشان سپنتا آشکار گردد سپاهی از روم در برسد با چاره و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه
بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران
شود و آذر از آذرها بنخوار گرایند کیهی برافتد و خنک ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که یارب اگر
عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسر برند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از
خراسان نشان سپاه برآید پس چون هوشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را پاستان پذیرد و بر
پا شد بهند و چین از تخمه کیان دراپوری بهرام نام و هماوند لقب باشد که گردهیش شاپور خوانند چون این گرد
پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یک ساله
شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا را سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در دشخوار
گرگی مرد دین که بنده درهٔ خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود بیست زلسی و دوال و زرد
و فرنگ زد و بو سیه پوش ترک دو رنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز
کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزها کار هزار زن یکمرد نیابند اگر مردی را بنگرند تعجب کنند چون از
ایشان بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و دست
کند و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز او دخت و استاد بشنوند از ایشان بشوند اهرمنان از
ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق اوقات بگسترند
و دشمنان برانند پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود
آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بین
منتجعل(?) است ابتدا اهو وریو اثار نوشتن و نادر را بزبان تازی بوقطال گویند و پارسی
نوا... و این نسک در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیئات و سعادت و نحوست کواکب
و امثال آن دیگر اشا وحید هیچاد کهوتش در زند امسکهو ستینا نام الکهیش مزداد خشترمچا اهرا آیم در گو
داستان نام و در زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مزد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک
تمام در نزد دستوران کرمان ماند و هشت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد
بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زرتشت بهرام
پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روانی یافت در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام که جاماسب الهام

بعضی قلعه زرتشت دیده باشد

بن بابت بهنه دین و قد پدر را گویند و کی به از دنیا و عالم باشد

آبان ماه روز باد بیست و دوم باشد

پشوتن پسر اول گشتاسپ برادر اسفندیار و نام پوز به هم آمده که پشوتن باشد

شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسب را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از
بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه به مناظرهٔ زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستا که
من از یزدان آورده ام یک نسک آن را بشنو و ترجمه آن را دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک
نسک فرو خواند و درین نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مردی دانا چنگرنگهاچه
نام از هندوستان آید و سؤالها از تو کند سؤال او این است و جواب چنین ده بدینگونه همه سؤالهای او را جواب
بود بیت درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از گمرهی دین در
گشت چون بهوش گراید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده و سایر و از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از
وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسب او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت
دیده گفت از روی علم فراست و دانش قیافه این ترکیب دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت بازنمود بیناطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و
خواب زندگانی جست حقیقت بازنمود بیناطوس گفت این زیست دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو
گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب
برای من فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک
نسک بر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن چنگرنگهاچه در جهان
شیوع یافت بیاس نام دانائی از هندوستان بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند
بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری تو چنگرنگهاچه و عالمی تو را صادق شمرند و
معجزات بسیار از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای که در سینه
در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبان با هر تن پرست آگهی دهند
اگر همه را گشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس
نامه که یزدان فرو فرستاده بود برو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن
یزدان شنود و بهدین شده بهند بازگشت و این دو بسیم نادکه پاسخ فرزانه یونان و بیاس باشد داخل زند نیست
بلکه جزو دساتیر است و بسیم ناد بزبان و ترینی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر جهت دادن اردای ویراف از بهشت

دوزخ

زردشت پیغمبر

و دوزخ زراتشت بهرام گوید آورده‌اند چون پادشاهی اردشیر بابکان بستوار شد چهل هزار دستور و موبد بنگاه گرد آورد
از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان چهار صد جدا نمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل
دانای اوستادان انتخاب نمود و هم از ایشان هفت دانای معصوم از کبایر و صغایر منزه ساخته با آن
دانایان گفت هر کدام توانید از ین گیتی بیرون شوید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می‌باید
که از هفت سالگی باز گناهی از و بوجود نیامده باشد از میان این شش تن دانا اردای ویراف را خداوند این
فره دانسته برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتشکده‌ایست پس زرین تختی برای اردای
ویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار نزدیک او حاضر شدند یعنی دعا برخواندند بطریقی که گفته‌اند پس اردای ویراف
جام می گشته از دست دستور بخورد و در بستر خوابید و تا یک هفته بخواست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد
و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می‌گفت
اندر گرفت چون بخوابیدم سروش ایزد را دیدم سروش و امروش و آشو و آشوبر که بند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت
رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه
مرا راه نمود پل دیدم باریکتر از موی و تیزتر از دم استره و پهلو دارد سی و هفت رسن درازی او زن کشیده این جنت
دیدم که چون بچینود پل رسیدم روز یعنی مشرف بود بادی آمد از آن تن در صورت نیکوئی که مانند آن ندیده بودم پرسیدم
گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو در دست رشن ایزد
با او بر پای و سروش ایزد جمله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته‌ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست او ست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد است سروش رب یاد
اند و نام دیدم این سه را سجده کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهشتی
بو کفت برده‌اند که هر زرین که از خورشید است تا انجام گام زدم و بنجمی خوب رسیدم و این روان که
نحل و صورتها نیکو شده بود که گفته آمد و دیدم و آشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرداگرد روان خویشان شادان
بدان سان که عزیزی بوطن آید پس هر دست او گرفت و بمقامی که خاص او بود برد چون لختی رفتم بجائی بلند دیدم
چون سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من خیره شد باز هم سروش سوی چینود پل آمد دیدم
دیدم میان پل دست بر هم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان نیست و بد هم
آنانند که بدین حال باشند [illegible] یزدان [illegible] پس حکم [illegible]

معراج رفتن

ستاره تابان سروش گفت این نیز پایه است یعنی فلک ثوابت و در وی قومی اند که با همه اموال گیتی خرید و نورد ورز نکردند پس مرا
به ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نورد ورز
همه کرفه یعنی ثواب و خیر کرده اند ازان پس مرا بخورشید پایه آورد روانان بغایت روشن بوری خورد دیدم گفت
در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نورد ورز کرده اند پس بفرموده سروش بوبخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز
بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت آوازی بگوش آمد گران بزرگ یافتم و در جام زرین
پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت که از آن
دیدم بر او سلام کردم مرا گفت همه بهم آرایش نیز پس سروش مرا گروثمان یعنی بهشت برد دران انوار شگفتی فرو دیدم
که هزار از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف باخوره
یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان [illegible] دان و کریمانند بعد این والا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه
سروش نشان نمود که این روانان جمعی اند که نورد ورز کردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که
روانان خسروان دادگرند بعد ازین پس فرخنده روانانرا دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت ایشان دستوران
و موبدان اند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین درج رسانم پس انبوهی زنانرا دیدم با قدرت شادان سروش اشو
وار دی بهشت گفتند این روانهای آن زنان است که ذیان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با خوب
خوب باورنگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که پشت دبرشس اسفندارمذ
کرده پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگران اند و سفندارمذ دل از ایشان است لاجرم در پیش این
گروه ایستاده چه او را [illegible] راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با سازگاری سروش گفت ارداح شبانان اند
پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و خاص بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوستند
که جهان بباغ و کاریز آباد و غیر آن صراکرامی میداشتند بعد ازین بقومی دیگر رسیدم که با همه دستگاه بودند سروش
گفت این ارداح جادونگویان اند و جادونگوی آن باشد که زر از دانندگان بره خدا طلبد و صرف موقف
شریف دارد بابت استحقاق نماید چه آیم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوشش و خورد که در جهان
عنصری نمونه آن نبیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت برون آورده بسر باد آتش اهل دوزخ
بردند نخست رودی دیدم سیاه و در آن آب گنده و گروهی در وی نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آب تیت

گزاران

زردشت پیغمبر

از آن اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم بریزند و گروهی که درد و خندان بودند که او را بعد ایشان شیون و مویه کر
کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزید از آن سوی
بیرون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ دزد و دشمن چون
آرمود از دهانش دود برآمدی روان ز وهر اسید پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در
گردن روان انداخت و او بلایش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری رفت آنجا دید
در افتاد از پای او پس با سروش وارد دی بهشت رفتیم دیدم باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی دراه بر چاه بسیار
بود در چاهی که بنگریستم چندان روان گرفتار دید آنرا دیدم که بشده در بیابانی نالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگر را نمیدید و از غریبی
می‌شنود سه روز عذاب ان نه هزار سال است و چنین در چاههای دیگر و در هر جاهی ریدگاری مار کژدم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده و رو از ابیت که می‌کنند دیگر می‌بیدرندش یکی می‌خست و دیگر می‌گزیدش سروش مرا فرود برد
دیدم که سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیو بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و تیشه و دشنه و گرز از
هر سو برو می‌زدند و موذیاتش از هر طرف می‌خستند سروش گفت روح غلام باره است پس زنی را دیدم طاسی پرخون
و ریم در دست داشت و بچوب و حربه آتش میزدند تا از آن میخورد و بار چنین جاهی بدبینش میدادند و سروش گفت
که این زنی است که دشنام یعنی حائض بوده و آب و آتش نه دکت شد پس مردی را دیدم که پای و بچه بدشنه از
سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که نزد او خون
و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زنا است
که با زن دیگر کسان آمیخته پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می‌نالید و از جوع عطش خون خود می‌مکید و گوشت
دوش میخورد سروش گفت که روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ علی است که پارسیان بهدین پیش از
طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در آن خورداب و میوه و نان از خورداد و مرداد آزرده شد پس زنی را
دیدم که پستان آویخته و موذیات در و در او در افتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر گذاشته و
دیگری جسته پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این
نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زنارگیری که بهدینان بندند نبسته پس زنی را دیدم آویخته و زبان او
از قفا بر آمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبرده و پاسخ به تندی برخلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکنجه موذیات اش میخوردند و اگر گرفتی دیوار را چوب زدی سروش گفت این مردیست که در امانت خیانت کردی

معراج رفتن

و مردی را معلق دیدم سرنگون و چوب گرد او بسته و بجای تازیانه او را ماران میزدند گوشت او را میکندند سروش گفت این
پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان برآهیخته بیت فرو داده
زمار و کژدم که دندان بر او میزدند یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ بهم برزد
افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشیدند سروش گفت چهار پا بسته
بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام سخت گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و
و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات برآو ریخته بودند ولی بر یک پای او آسیبی نرسانیدند
سروش گفت روان کاهل است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که
دهن او بگیاه نمیرسید بدین پای پیش بز افکند ازین سبب پاداش آن پایش را آزار نرسانیدند پس کسی را
دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است
که خلق از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت که این زنیست که بدر و بچه از شکم خود افکندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده
بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سبب رشوتی آوردی پس مردی را دیدم که گوشت
مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد
روی پوسیده اندام و کرم در اعضا سروش فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان بزبان موافق
نبود و مردم بدین را بیراه میبردند و دین و آئین از خود مینهادند پس مردی را دیدم میان دوزخ اندر که کالبد او را
ازهم میکشیدند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آویزان در زیر آتش
انداخته و میزدند سروش فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را
دیدم که بدست خود گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادو است که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب گوشت و خون در یم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده در یم
و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود که
که مزدور را مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و سهم او این بار در برف و یخ
سروش گفت که مرد زانیست که جفت از شوهر ربودی پس جماعتی را دیدم نا کردن دریخ در برف
هرکه طاسی پر از خون و موی و پلیدها از هم ضرب چوبهای خوردند سروش فرمود که گروهی اند که با بد دین

نفی

یعنی مخالف آئین که بپا بفرسنند و دران حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که
خراج بر مردم گران کرده و رسم بد نهاده و مردم را زیان رسانیده پس یکی را دیدم که انگشت و چنگل کوه میکند و
بار و اندوهش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته جنگیده همی آن زمین و جای باشد بپاداش
این روان بپای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است و بعد از آن چند را دیدم که دست و پای آنفرقه را بعمود تیز زدند و
امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهد است که پیمان بشکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشت
پس سروش اشو و ادر بهشت مرا از آن اندوه برآورد و بهمان یعنی خلد برین و جنت عالی که آنرا مینوان مینو و بهید
آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوشم آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین است
و برتری و نیرو می خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت
و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی و بعد این مرا از برآورد و به بهشت رسانید روانی چند برآمدند و گفتند ارداوی را از
نیکوان ما بازگوی تا از گناه بپرهیزند پس ازان بپایه آدم روان سخن گفتند و جدا آن بیشتر بپایه آدم با آن روان همراه
بازروانان پیش آمدند که خوبشان ما ایزد پرستش کنند و ره نور و زردشتی استوار دارند اگر باشت
و پرستش نور و زر میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت برتر میرسیدیم و از ظاهر این گفتار چنان معلوم میشود که بهتر پایه
که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد از ابانان گویند اول ستاره پایه اشارت است بروانی که
فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدین نیکوکاری دارند و به فلک البروج پس بچهل آدم روانی چند
آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا پاینده میکرد تمام راهی میبینیم
از دور ولی رسیدن از وی جدا نهیم روانهء دیگر گفتند مردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکند و کسی را متهم ندانند
ورنه چون ما دراینجا بازماند و ما درین پایه ایم تا مردم از جهان آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش ارد
بهشت مرا بکمینی فرود دین آورد و بند و بدرود کردند چون در بر همه گفته ارداوی ویراف نوشته بر شهنشاه خواندند
پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان باطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد بن مار
اسفند که نسبتش از پدر به زردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه میپیوست از شاه اردشیر لشکری
در راه هستی دین معجز خواست و چهل هزار دانا بگرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی گداخته
بسینه او ریختند به فرزدان آسیبی باو نرسید لاجرم همه منکران بایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان

از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام نقل اند که کشمر که او را کاشمر گویند و منسوب است بخوربادان
از اعمال نیشابور سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبود و نباشد در خوبی و
طول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه بسر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را
بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو را
قطع کرده بر گردونها بسته ببغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داده دینار پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد
چون سرو را انداختند بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن
آشیان داشته اند از حد و حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سروی آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانکه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و خرج نقل تنه آن ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون یک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندیده و بعضی از مورخین اسلام آورده اند که دور آن سرو بیست و هشت تازیانه بود طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا نشانیدن و افکندن یکهزار و چهارصد و پنجاه سال برو گذشته بهدینان گویند
زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا
این سخن اشارت است بدانکه نفس مجرد در نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان
گفته اند زرتشت از رب سروها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد از حکیمی بزرگ
نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود که من متوکل را بکشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد علی تسلیم گو
بیت هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون آب دانش را خصوصیت بر سر خاشاک نیست بهدینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند
مدت ماندن این آویزش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان
گیتی را بهشت بهین سازد و اهرمن و آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه
خند در گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسب ابن تیرسپ ابن خنجرسب ابن ججوس ابن
اسفتمان است و ایزد استا و زند به وعنایت فرمود هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی در کتاب

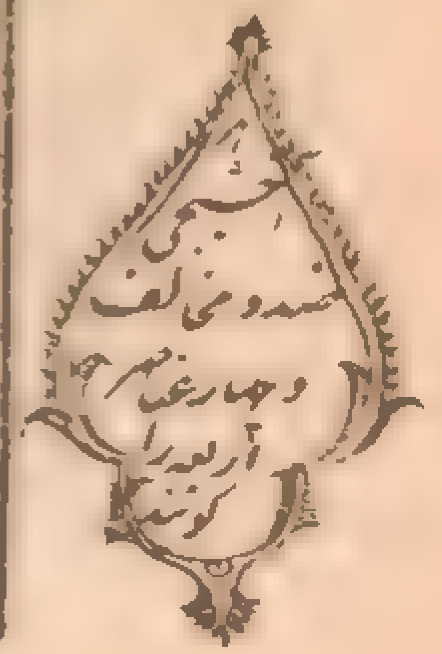

واین

زردشت پیغمبر

و این فهرست از جهان صدد که کتاب آسمانی است یاد کرد ببیت بزرگان زراسناد بازند و زند
مزاین صد در پیش ابرون کرده اند زراتشت بگزیده دین پرورست که در شهر بخشش از صد
در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در شب چهارم
به پل چینود رسد و مهر ایزد در پیش ایزد حساب کند اگر کرده و کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح
بهشت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک کرفه را بسیار دانسته از وی دور بود
زیرا که اگر کسیر موی مژه کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد
در سیم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد و دشمن آزار رسد دیگر نو
یکی را چاره باید و در کار باطل زود کشته گردد و اقبن که بزی کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در
چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر کمپای او که بیرون بود
یزدان فرمود که این مرد سی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته با
و علف از دور بود بدین پای کیاه پیش او افکند در پنجم کوشش نیت و نو روز کند اگر خود نیارد
کرد بنجزند در ششم بدانند که این کرفهاش است یکی گهنبار دوم فروردگان و شن سوم نیکو
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخر
روز ششم هر سال نشستن در هفتم چون عطسه آید ابتا اهو دیریو اشم که دعا است تا آخر بگوید در هشتم
دستور از افزایان بروار مال ده یک بدستور ده و کرفه در نهم از غلام بارگی و مشغلی پرهیزد و از راه
پس زنان هم پرهیزد و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر انه هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه این
زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور برا تور است در دهم مرد و زن با
کشتی بر میان بندند کشتی زنار یست از پشم که بر کمر بندند و کشتی چهار گره بزنند اول آنکه خدا یکی است دوم
آنکه دین به حق است سیم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم
آتش را افروخته دارد و پلیدی بر د مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو باشد بلکه کهنه و پاک باید در
سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون بیزد و افرنگان کند و درون نماز است در ستایش
حق تعالی داد از خوانند و بر خوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند نشته نامند و افرنگان انکیست از جمله
ستند و یک نسک زند در چهاردهم آخر جیر را ابتا اهو که دعائی است سه بار بخواند و گرد پس خطی

مهر ایزد نام فرشته باشد

گهنبار یعنی ... گهنبارها یعنی نوبتها گهنبار را پارسیان گویند که حق تعالی عالم را در شش گاه آفریده اول گاه ...

قواعد دین

کشیده بمقراض خاک بدو ببرد یا بکوه برد در پازند هر چه در نظر خوش آید بر و نام یزدان بر دو درشان نزدیم
در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ خاموشش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارا ستند رسانید در هفدهم
چون از خواب برخیزی اشتی بهندوی بستن کشتی کام فرن در هجدهم دندان کاولیعنی خلال پس از آنکه دندان کاوید
خلال کنی در دو بو زمان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود کدخدا کنند اگر پسر نسبت چینود پل نیارد گذشت
اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود نتواند بعد از او اقربایش و دستور واجب است که برای او
پسر اندر زندی او مقرر کنند در بیستم بزرگی بهدینان هر شهری دیگر و بزرگی را حرمت و عزت کنند در بیست و یکم
نوروز شش خوب باید به دین راخوانند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون بمیرد او را فرنگان کنند لب
فرو بندد و دعا را که گفته ثبت لغی را باید و نرسیدی شم ادوهو اشم اتبا هو دیر یو نا آفرینه با یکجا اندیش نان خوردن
چون در تن شوید چهار بار کلمه یتها اهو اتا آفرینه با یتا اهو آخر دو بار گوید و باید دانست واج بن بیست
و آن شاخه را اگر در یک وجهی از نار دکرد و هومه باشد و بهم چون یکار بیست دسنه آتش ببرد نخست دراز
بشو بند پس زن بی غدر بی نمازند بعد از آن بهم ره به بهم چنین قطع نموده بهم زار که محل برابر بیست بشه بندد بر
برد و کنار زند و در وقت عبادت و قربت زند غسل و طعام چند بهمی که هر کاری را فرموده اند بیست کرند
در بیست و سوم باید در دوش مسکین و غنی نیکویی کند اجا دکونی هم باید و جادکونی آنست که بهدینان اینچه
تدارک زرکده و ارباب مستحق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم زکنا باید بر هیری
خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش است هر گوشت خورده گناهی کنی آن
که در جهان حیوانات کند زان تو باشد مثل آنکه اسب برو نکد زند و گاو شاخ برو نوسند در بیست و پنجم
بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و
آن را روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل نو بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن اینا است یتا اهو و یریو اشم و هو اچیستم سقتنم تا آخر بگوید و از گناهان دیده و شنود
و دانسته و نادانسته و کرده و ناکرده پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلمه که کلمه اشم در است

زردشت پیغمبر

اهنونور خوانند درسی و سیم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بد روند یعنی بیدین پیمان شکنی استوار داری درسی
نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که
هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که یک گناه توانا بخشید
و دستور پیشوا و دانای است زراتشت را گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که از انداز که ندانی کرفه است
یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم پند پیر خود کار بکند بلکه از دستور
یا از خویش و دانند کان سکالش جوید درسی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرات آن باید
یا دگیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آن کس که اوستا آموخته
و باز فراموش کردی تا باز بیاموختی او را با انجمن راه ندادی و چون سگان نان پیش انداختی درسی و سیوم راد مرد
باید بود اما با زرائی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است درسی و چهارم شب آب نریزند خصوص
باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه اتبا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و
بشب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اتبا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب
کمتر خورد چون لاعلاج باید آشامید از چاه برآرد و آب بسیار نریزد درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه را
سگ برگیرند و سگ را نیازارند و درسی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای بد داد
خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیو و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم آنجا که
نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکار کن و برآر درسی و هشتم که جوان بسیار بماند گشت
که هر موی بدن او در آخرت تیغ شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسفند است که سرده است یعنی
نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت گوی و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار
باید کشتن سرش ضرور است بستن درسی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که رشتم اهو در آنست
تا بجائی که گفته اند سه یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بشستی دعائی که کلمه که کمنا مزدا در آنست تا
جائیکه گفته اند بخوان درچهلم هر کس برشنوم کند مرد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است
چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند بهرچه دست رساند انجمن چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک
گردانیدن خود را بدعا درچهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یشت و برشن و آفرین کند تا ده روز
فروردیگان پنج دختراند که می رسند و می فتند و می دوزند جامه کی اهنود دو م اشتود سیوم اسفند چهارم

قواعد دین

بهوخشتر پنجم و مشوس پوس فروردیکان حمسه مسترقه اکو بند چون روان این سرا بردن رود برهنه باشد هر کس
بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و جامه بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت شادی است
بخرد و شجاعت و عفت و عدالت و تحمل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از غیر
همدین باید پرهیز کرد و هم کاسه با او نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیالاید سه بار شستن باید و اگر سفال
باشد پاک نشود در چهل و سیم آتش در خانه داری و شب بکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر
و مادر را گرامی دار و گرنه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی
حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مردان شو یعنی بهشتی نگرد و آب از ظرف غیر سفالین
آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر کوشی انگاه نان خورد در چهل و ششم از همبال پرهیز کند که
آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی از شوهر زن گناه نبخشد با همه کرفه روی بهشت نبیند
در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آنکه وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشند کشتن ثواب است
اما در کیش بهی و بنیان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است
و آنچه جانور آزار نیست آزار نارواکشنده آن ستمگر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بازار
کشتن آمده، به شدرمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پتت
گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر روز گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش
دستور شود اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نیابی نزد به دینی و اگر به دست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه
کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او
پتت گویند در پنجاهم چون پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است
در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را ع درون سروش بخوان بی ملال پس از دو
شب چهارمین باید شستن درون سروش دعای فرشته و نیست نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک
زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار ما خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و بهره از آب تهی تا بجوش آمده در آتش
نیفتد در پنجاه و سیم چون آتش از جای برگیرند لختی برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجا را گرم گذارند
پس باتشگاه برند در پنجاه و چهارم باید آب زر زری شویند پس آب پاک دگمان ایک کنا و مزد دارد ان نشت بکوآن

بلی لها

زردشتیان

پس دو دست شوید آنرا پاواج گویند از باب زردشت شوید است خواندن پذیرفته نیست   در پنجاه و
پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید
از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود
که این روز روزی است مردم میدهند چون اشتبه شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت
از این است   در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای دیگر درون یشتن باید و پیشبان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او هم شنیدی و در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسری نشود بفرزندی بجای اگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری
پذیرد   در پنجاه و نهم هر کس که او یشت و نور ورز کرد و بعد از آن نتواند یشتن درون و اج و ازمرد کند و بمان خود
پس و اجها و درون گیرد   در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن روا نیست باید نشیند گوجب دور
براند و اوستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اینا اهو دیریو اشم اهو دراست تا آنجا که گفته اند یکبار
خواند چون بیرون آید کلماتی که اشم و هو در است تا جائی که گفته اند بگوید و کلمه همتا هم دو بار بر زبان راند و سه بار
کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که اتبا در است تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم زمیندی اینا اهو دران است
تا آخر بسراید   در شصت و یکم خرچه یعنی راسو کش که کشنده مار است   در شصت و دوم سگ آبی را تعنی میاورد
اگر از آتش دور چیزی بدر با شش رسان   در شصت و سوم روان پشت کند در زندگی که یشتن یزدان و فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است   در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای در
سروش کنند و آتش بر او افروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست پس سه درون بسرغین
باید یشتن در شب چهارم یکی از آن بهر خشنوم رشن ایستاد و دیگر خشنوم اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا
آنچه توانی والاتر و بهتر بر درمن نه و این جامها را اشوداد خوانند   در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده
اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز
ننمایند که عبادت با ایشان همین است   در شصت و ششم دین بهی زان در آمد که خدای شما را از رنج بدیها
رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست رود بدانچه توانند یاریش کنند تا در دین
خود ماند   در شصت و هفتم دروغ نگوید اگر چه بدان جاه دنیوی یابند   در شصت و هشتم راستی پیشه سازند
و از کاستی گسسته صادق شوند   در شصت و نهم از زردشتی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین نکوحه بنزد هم زردشتی

برسغین عبارت است یعنی سبزه‌ای و آنرا بای رسم هم خوانند

احوالات

در هفتاد و هم چون کسی مال شخصی بدزدد اگر یک درست دو درم از دزدی کرده باشد گوش او ببرند و ده چوب زنند و یک ساعت در
زندان داشته باز دارند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یک درم ببرد دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده و دو
ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد او را
[illegible] بکشند   در هفتاد و یکم از گناه [illegible] بپرهیز [illegible] اندیشیدن [illegible] دگر کار
که بازرشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق
آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی   در هفتاد و دوم نیز باید که هر روز هیربد یا هیربد زاده [illegible] در دان بزند در نه خود نه
و یزشن هم یعنی یشتن است و درون با دل معصوم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده جز خود بنهان
بزنند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شده چه معنی یشتن خواندن است   و در هفتاد و سوم [illegible]
در ماه آبان [illegible] کنند تا از گناه دشمنان پاک شوند و بهشت روند   در هفتاد و چهارم از روسپی گری [illegible]
زیرا که چون زن بیگانه با مرد بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن
[illegible]   در هفتاد و پنجم باید [illegible] دشتان یعنی حائض بر آتش ننگرد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مردی سخن نگوید
و دشتان را [illegible] همان [illegible] ظرف [illegible] خورند و دست بنان [illegible] ظرف را از آب
[illegible] باید دست [illegible] دست رسانند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد
[illegible] را با خود [illegible] غسل دهد   در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب
بر آتش [illegible] آب [illegible] گناه عظیم [illegible] داشتن [illegible] است   در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را تنها نمانند
و در آن هنگام که جان سپارد [illegible] در وقت برداشتن نسا [illegible] بندند [illegible]
بدست جمع بردارندگان رسند بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید [illegible] دو کس چهار کس
او را بردارند [illegible] آب [illegible] زن [illegible] پروان آرند [illegible] و چنین هم
حیوانات را [illegible] چون بهدینان مرده را [illegible] برسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه
بپوشند   در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برده باشند [illegible] کسی را بر آن [illegible] کرده [illegible]
دشتان آلوده باشد [illegible]   در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد [illegible] اختیار
کرد   در هشتادم نسا را به آب و آتش نباید برد   در هشتاد و یکم اگر کسی [illegible] را گوشت نسا خوراند [illegible] باید
[illegible] یعنی توبه و استغفار و کوشش کنند تا به دوزخ نرود   در هشتاد و دوم اگر جانوری

نسا خورد

زردشت

انسا خورد تا کسی پاک نشود در هشتاد و سیم بیم گناه کار از چیزی نباید داد یعنی اگر از گناه کاری بترسند و بیم آزار رسانیدن
از و نداشته باشند و با و چیزی ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد به دست چیزی بمال و روی و
ساعدهای تا ساق شسته بشوی و در بن اشا و ستا بخوان و اگر آب نباید بهنجای جای زاست در هشتاد و پنجم بر کسی
چون آب کشت زار بر دن احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیز کند و بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید و در این مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد
هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست و بعد از چهار ماه حکم نسا دارد و در او هم با
آداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان با سه روز گوشت نخورند در هشتاد
نهم بهدین می باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مردانست در نودم اسم خواندن ثواب بعد و
دار و دادن و هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب
در نود و یکم کار فردا امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با زرتشت فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت و کار امروز
بفردا انداختن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را
آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه
هزار سال تو را در میان آفریده ام چه مبا ستوده است مثل گشتاسب پادشاهی را که اعلم و عاقل دوران است
مطیع تو ساختم با آنکه کمال بعلم و ادب است با اصل و نسب تو را کتابی داده ام چون اوستا و همچنین تفسیری واضح و بعد
خود امید دارم که دیگران بهتر تو کرده کنند در این گفته که اهرمن است و دو بود بر وی نام را گماشته است که کرده بد او
عقب افکند در نود و دوم هر چه از زمین یعنی نجس بود پیاده با دو آب بشویند زر را بیبار و سیم را دو بار زری و
برنجی سه بار و پولاد چهار بار و سنگین شش بار چوبین و سفالین را بیفکند باید بت شستن است مع دعا در نود و سوم
آتش و بهرام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته است که
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفرید اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول گردانند از قرار که در زند آمده
گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهان را آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان
دین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است
خور روز بود از تیرماه قدیم و یزدان از این روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سوم که آن را پتی شهیم نامند اشتاد

روز

روز است از شهریور ماه قدیم از این روز تا هفتاد و پنج روز زمین را آباحر رسانید کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است ایستاد
روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال از این روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که
موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید
کهنبار ششم که نام او همسپدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خلق برتر از این روز تا
هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند اصل جشن کهنبار جمشید بوده است و در صد و ... ده که روزی
دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه او را بطریق عادت در مطبخ فرستاد تا سیر شود و او آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه
آوردند فرو می برد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت کار حی
بکش و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد
دیگر نخست و ناپدید گشت و از آن روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع
کهنبار جمشید است که هنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر
خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ
و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری
عراسمه زمین و خانه را صف داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر
کوی نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز باتمام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت
و باغ را بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را
کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در
اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید
پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود اکنون گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و مانند آن دوست دارد و از چنین کار
سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که کار و عبارت از
دست بکش یعنی آنچه فضولات جویده بده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن نه
لقمه از این بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمز است که زرتشت در
کهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیان است و سر از سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان

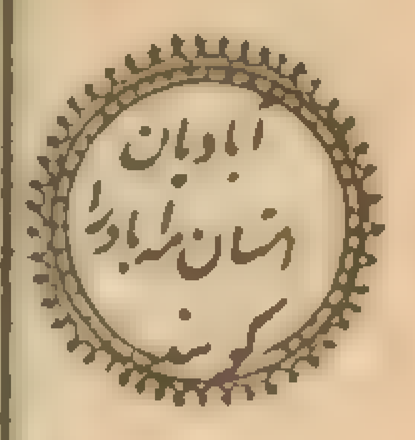

چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید کس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی
سه بار نیایش کنند و گر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرید که آن آب ها گرد آید و در پیش چینود
پل یعنی صراط او را از گذشتن باز شود پس چون استد زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم به پرسش
دستوران و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگر چه پیش آید بر دل کند در نود و نهم بهدین باید که خود استاد
زند باشد در صدم موبد باید لغت پهلوی عبرانیان را بیاموزد چه یزدان بزرتشت گفته که این علم بغیر زند خود تعلیم مکن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار نهفت
زردشت بر رمز و اشارت است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد نکوه مند است دیگر آنکه اگر یاد از
از وجود بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوییم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص
عوام می رسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکار کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال لطف
حقیقت و حکمت را خواص فهم میکنند چه بیشتر عوام از آن منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد
تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود
یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا زند نیز میگفتند قسم دوم رمز و اشارات که آنرا زند هم میگفتند و مه زند مشتمل بود
بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان و جمع
رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت و تجردات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته
و اورا فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده گفته از او اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک
اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خرداد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از وی مرداد بزرگ و از وی شهریور بزرگ
و از وی آبان بزرگ و از وی آذر بزرگ
و از وی مهر بزرگ و از وی دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک
کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار و قتل تندبار با وساتیر موافق است و در عهد اشکانیان
عمل مه که زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به وساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری
جستند و مه زند نیز جزو وساتیر است و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عمر عمل بر وساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار پرهیز نمود و باز بعد از وی عمل با حکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرمود

در قواعد دین

درحق ایرانیان که پیروان آئین زردشت گشته بعد مبین که چرا آهرمن آفریدن پدید آمد و همه ایشان گویند که قرنها
و اسمها بوده اند و پیدا شد و باشند بدانکه آیین آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از
گشتاسب برتر گردید رواجی تمام داشت پادشاهان دولت کرده زیرا شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد
مطابق مباحثه ایشان بنقل زند بفرمان نهادندی وکلمات زردشت را رموز میدانستند چنانکه مخالف
آیین آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و بل مینمودند مضمون این است که اینها با یکان و گوک دیگر از ساسانیان
نظم آذرساسانیان بجای می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت نیکاروپرستار خداوندگار زردان
گروه پادشاه حقیقی شمرده خود را نیب ایشان میدانستند چون آذرساسان از خواست خسروی نبود خود بجای ایشان
حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز راه دشت مه آبادی نخستند دیگر و دیگرند و بل نمی پسندیدند
و احمد لطف الله قول زردشت نبود یعنی کلام زردشت راحق میدانستند انکه هر کتاب را مرموز
میدانستند وایشان برآنند که خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب یزدانی
بوده اکنون سخن آنست که اینها از رموز و اشارات که منسوب است بجوس آورده شود چه از رموز حکمت محفوظ
مانده بدست ناحرمان نیفتد و کامل مطلب از آن بیکبرد و مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید آید و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پدید شد که از اندیشه او نشود و اهرمن از فکر او
پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته بود اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاده
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و به این لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان
اهرمن را باز داشت تا مدتی معین کردند شرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود
عالم نجات یابد حکیم بزرگوار جاماسب فرماید بدانکه گیتی گفته اشارت بدن کرده و از یزدان روح را خواسته
و اهرمن طبیعت عنصری و نگریدن نفس میل بسوی مواد آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد از این جنگ
نفس است و روح که گشته اند بسوی عالم سفلی و آن از تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه اشارت است بوجود
صفات حمیده و التزام خلق پسندیده و تسخیر قوای بریاضت چه قوای مسخر لشکر ولند و صلح اشارت است که
هر یک صفات ذمیمه که مخبث سرایت اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط با یکدیگر در جاده اعتدال گرایند بودن
اهرمن مدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در عنفوان شباب قبل از بلوغ بلکه در بسیار اوقات
حیات منفی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سالک راست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است

چون نفس آزاد شود خود از منصف بکمالات خود و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند زری یعنی ظلمت می خواهد که بپوشد
یعنی نور را از جنس ساخت و از پیش تا به بعد نور آمد ظلمت باری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را
بزنجیر کردند تا مهلت دادند تا اجل مضروب و در یک مکتوب و ظلمت حاصل شده است که گفته نور حکیم الهی
فرماید که تاویل این حدیث برهان است که گذشت بین دو نور که نفس جوهر بسیط نورانی و ظلمت از قوای جسمانی
و انحصار و حبس تسلط قوی بدن که به فرود فنا کشیده شده است نفس را این بخیر به فرود بن جهانی و به دام به
برخوردن توفیق و قدرت اعلی نفس از سبب اشراق علوی در آمدن روح بجهان عقلی جهت بقاء قوی
طبیعی و دیگر دیده میل نفس با هوا دیده داور هوریار که دارای سکندر گرداست از نامه نگار از مزبزدان اهرمن
پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت به نابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود
گویند چهار بها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از اهرمن باشد جاماسب فرماید
چهار بها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام و ذبات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین
و بخل و جبن و مکر و مانند آن اصلی است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصر است و گفته اند فعل خیر فرشته و کننده
شر اهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم اندرجاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است اگر
حواس بر آید در گفتار و کردار نیک انسان کار فرماید آن خیر باشد آهرمن که شیطان است در این مقام مراد طبیعت
حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد و
ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار
برفرار داده و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطیئه آنست که در جوهر خود نقص بوده هبوط اعراض کردن است
از مفارق بعلاقه بدن و فرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن زائل شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسب حکیم است
و مدار زردشت بر اشارات است چنانکه شاهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار بن گشتاسب شده فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر
و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم با مرا
که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیدم بازگشته تا اینجا آمده ام که در بجان بودند زیرا که جامه
مردم اینجا در بر بود که بنده پیش کاری نتوانست کرد جامه ما را خوار که داشتند گریختم تا این جامه پاره شود در اینجا

رموزات

سپاسانم را پس خواهم گفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرموده رمز است شهر و مکان و جای عالم ملکوت
بوده عقل اول و مام نفس کل و دایه جهان سفلی و پوشش تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با جسمانی و تن جای
آمدن گشش استوا است و رسیدن بدانجا بر باختن و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن
جود بدن نمودن برای اینکه گویند از پیش کاری هر آینه رسید و جامه بگذاشته که بگذشت تا جامه پاره نشود از اینجا مردم
برای پیشکاری اندوختن پایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تن باید سپاسانم
دانایان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسب شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش
بیرون آمدند تا بها گرد آرند و سپس باز گشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که منظور شد رسیدند گروهی بسیم
اندوختند چندی بتماشای شهر و شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میگردیدند چون هنگام باز
گشتن آمد پادشاه آن قوم را گفت از این شهر بیرون روید تا کرده دیگر را نبینید و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم همه
بیرون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده و دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ
و خار و رودی آبادی و از آب و سبزه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسرور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش است
و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت بها اندوخته اند میکنند و حسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد
بودند از شهر بیرون آمدند گمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی نانی
و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند
باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و در آنجا عاجز ماندند و چاره
ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن و همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون
آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها مردم این است
و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت و جسمانیان است بازرگانان آنچه
گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد کرده اند زهد و دانش و بیکاران آنکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند و آن
پادشاه مرگ که بیرون کنند خانهای بدن و صحرا کوه و مهر پروانه مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان
آنهایی که زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خدا و بنداریند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل بعالم
ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن همه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در این معنی فرماید قطعه

حضرت زردشت

چون وقت آن کار بیرون شود یکی از یکی در زیر بغل توبه توشه بر کوچسان بردی ازین شره و گرد آن رحل در
رمزهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و بیبارگی باز گشته بشهر باشاد آیند
خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچها جا گزینند مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست
که چون تن آدمی را بگذارند بعالم علوی از بی علمی و عملی نرسند باز گشته بعالم عنصری و بدن مردمی نیافته کالبد
جانوران برآیند چون این رمز بزرگ مذهب دینی ست که نگاشته آمد رمز دیگر زردشت بیاورد و صاحب **بیت**
از رباط تن چو بگذشتی دگر معمور نیست زادراهی برنداری ازین رباط چه و هم اسفندیار گوید که زردشت دو خود
دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو را بهم داشتند و با هم گفتند که ما از دنیا بدین جا نه داشت د
و پوشش در خورد سرای کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عرض سفری با
گرد و رو بشهری نهادند که مردم آنجا بلاغت و صباحت مشهور بود چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق
بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست
آورد ناگاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار زند و عمرو مثالها به و جامه اهل عالم و شهر جهان دنیا
معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و تحیر و حسد و حرص کین و نکاد باغ
و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن بجای دربستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور ازان
شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آن است که جثه مرده را در خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و
در خم جثه را بگذاشته اند و گور خود آیین بر دو میان است و سوختن گاه از هندوان است و هم شاه گشتاسب
از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود در الفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هر چه نیکی باد شاه کار
بیاموزد کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج بار رسد در آموختن درنگ مینمود و هر چه
برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و مشتق های نیکو می آورد زیرا که مرد را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرهنگی بدینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خو گر شد در نی برین رفت آموزگار از بسیار
خواری و فزونی ابر پرسش زمان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر بفرستند
او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویش رسید و از بیم پدر و شرم مادر دار
ننگ نادانی و شرمندگی نزد ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسب فرماید که از آموزگار
اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان باشد و بعقل کل و مادر نفس کل و شیرینی معشوق لذات دنیوی با

دخمه سرا به مرده گویند و صندوق مومیا را گویند و گورخانه گبرانرا

روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار است معقولات به نزد او بازگشت اندوزد تا زمانی در دبستان
شاید چون بدست نیاورد او را در مردن تن کرامیست باشد چون خوی بشهوت کند و نیکوئی در وجود نبود ابد از
جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجلت نخواهد که هرگز آنجا رود و نام دروید را
که نفس و عقل اند بهینند و شت داور هوربار باکرد آور نامه گفت در رمزستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فرزندان چنداند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد با اطفال رعایا در دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزند شمرده بر عملی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و آ
نگارها پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و
فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان اخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان
پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داده و از نزدیکان حضرت صمدیت
گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نیندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمیات اخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل
که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر هستی شگرف در عالم علوی و از نم آن سترگ دریا سرابی عظیم در
جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن
بحر هستمند نیست شت داور هوربار باکرد آور نامه گفت حقیقت این رمز چنین جواب داده شد که
شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشاره به ممکنات است که فی الحقیقه
وجود ندارد و بجز حیثیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسب بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسب
شاه در سیستان مهمان زال و هفتصد زردشتی در آتشکده بلخ بوده لهراسب با همه ریاضات که می‌کشید
با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند توربراتور نام ترکی که او را توربراتورخش
نیز خوانند بمعبد زرتشت بعجز داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت سبحه را که از
یاد او نیز گویند در دست داشت بجانب او فکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آتش در توربراتور افتاد
و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

ستبر
بمعنی بزرگ و
مهین شده

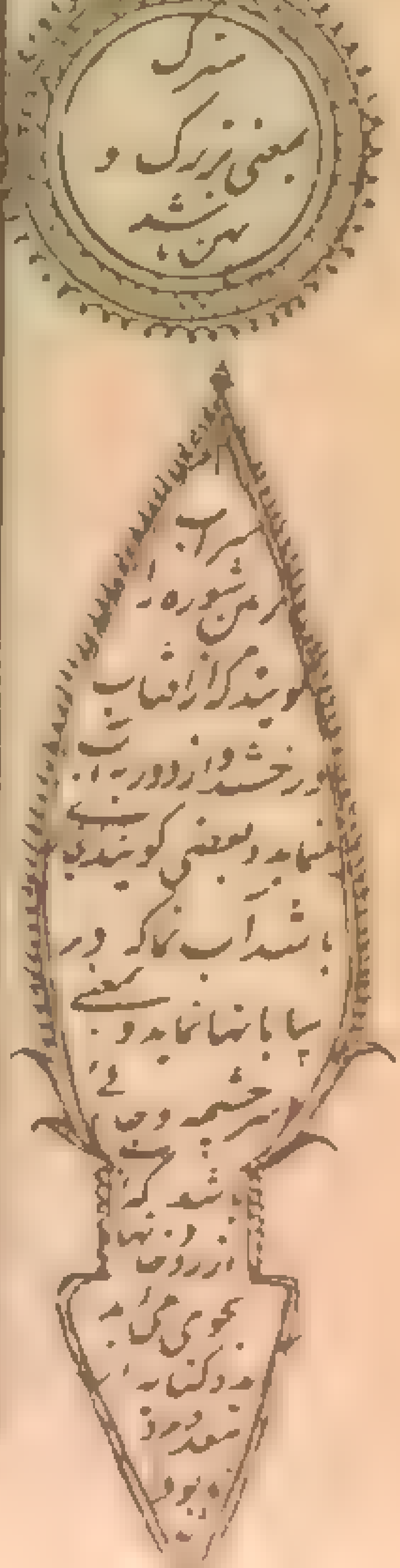

مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزگار و دانا در عهد شاهنشاه قباد دادور بود و دین گرفت و بعد نوشیروان او را کشت
او گوید از آغاز آفرینش جهان از دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن
ظلمت است از دو مفعال فاعل خیر است و از وجود نیکوئی نیاید الا به معقول والنفوس و سموات و کواکب
آفریده یزدان است و اهرمن را صنع بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده هر چند از
آتش سرمازده را گرم کند و زبدن باد مرده را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل تمکین
باشد همچنین مرکبات ایشان مثلاً از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه‌دار و از حیوانات که دو گوسفند را
و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانوران را کشتن سموم هوا
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار به تن و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن نتیجه اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت خوانند و آن
در سرای آخشیجان اهرمن را تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلاً
تن زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید
آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او واسع است
و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او به جهان برین رسد و شیطانی
به دوزخ درماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمنان او را بیازارند چون
از تن برآید روان او به فلک روان شود اهرمن را به فلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دسنا گوید خود را
دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید افعال نور به اختیار است
و افعال ظلمت به اتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت به اتفاق است و خلاص نور
هم از ظلمت به اتفاق نه به اختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور
از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و سخن این است و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل
گردد مدبر خیر است و آنچه از کدران فرا آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است
در عالم اعلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازکشا
یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار بر چهار کس است

موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبدان این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فروترند سالار و
و بانور و بردان و کاردان و دستور و کودک و این هشت بر دوازده روانی یعنی روحانی دائر است خواننده
و دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که در او
این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب
و تکلیف از و برخیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است
مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را
خلاص بدر کردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش
و آب و علف انبازند و هم دران نامه گفته ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس
شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندی روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت
او ایکچند بخود پذیرد و گفته چنین ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد
دین دار واجب است که با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آیین زردشت کرد و زن خود را بدو
تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را درم
باز دارد و از خورد و پوشش و گستر او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از وی بزور
بستانند فرهاد و شراب و آیین و هوش پوپای کیش او بوده اند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدی
تبرائی بکیش ایشان گرائیده اند و تبران دهی است از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان
در لباس گبری نیستند در میان اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است
بدیسناد بنامه نگار نموده بپارسی باستانی است و از احد ابن هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش
خود را محمد عامل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی دیسنادی است هم داشتند این است تفصیل
عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این
گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که با سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هند و آن مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده مانفر که ایشان را سمارتگان گویند و این طبقه متشرعان هندوان اند

نظر دوم در بعضی از سخنان که در اوراق پیش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بران ناطق است نظر سوم
در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعهٔ ایشان نظر چهارم در عقاید و بدانتیان که این طبقه از محققان صوفیان هند
این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان نظر هفتم در عقاید
شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار ویشنوان نظر نهم در حقیقت چارواکیان نظر دهم در معتقد تارکان
که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند نظر
اول در عقاید متشرعهٔ هنود چون روزگار ناپایدار نامه‌نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان
صنم و بت‌بندگان پرستنده وثن ساخت لاجرم عقاید این مذهب آمود کرده بعد از پارسیان گذارده
می‌آید باید دانست که هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در
انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارت خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت اسپا
و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استنباع مطالب
ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده متعذر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سری کاکل
که در دار الملک کلنکت است سرکاری که پیش ازین با نامه‌نگار آشنائی داشت بعزم زیارت مواقف
شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بود ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بصحت رسانید
و شکوک را بقلم تحقیق خط البطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب
بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال
خویش و قید سلسلهٔ افعال خوداند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته‌ نسبت
حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی‌ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده‌اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سموسیت بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر رتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است قوام
بملکات ملکی با کسب یکی از مناصب رفیعه گردد تا مدت ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلاً یکی از ارواح
بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود

این منصب موعود بدو میسر شود و چنین مراتب دیگر بالاکه داریم مقصد ارجح است بدانکه بعضی از حکمای دیگر برای فارس گفته اند
که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و پس از دور اکبر نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند
موبد گوید **بیت** باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ
و جبارانه بدایت است و نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایه کان کنند
پایه والا پایگان که منوط کردار والاست نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزند بدان
مرتبه عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شود بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه
ارتفاع مدارج رفیعه و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در
اعضا و ترکیب و حواس مردم یکسان باشند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان
روا و دیگری بنده فرمانبر شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال
قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار
حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان ممد اعمال از آنکه چون هنگام آید بر
چنانکه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و نا
ستوده در هر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی
قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب آسمانی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعت
لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب نهی آن شده مانند چون کشتن و
دزدی و قباحتی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی ندارد بامور
مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید شود و مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد
صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه که سبب امراض است دست
از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر استغناست و جهان بمنزله مرض است و
جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دانند بمرتبه صحت که ارفع مدارج
آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه از این مرتبه تعبیر
بمکت کنند وطریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که با لذات اینجهان در نیفتد از فضول عیش دل
برکنند بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند که مطبوع نفس خسیس نباشد کنند چه در بیماری

بیماری

پیماری جهه تحلیل ماده فاسد داد و دیه لمح خوردن ضروری است این است خلاصهٔ عقاید و فوائد اهل هند انتشار بوده
میبانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا انکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود
حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات از اعمال و افعال وسیله دانند مراتب مکی رای یزدان شناسند
و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده میمانسیان بوجود عبد و بهشت و بودن باین نسبند
و گویند نرک مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه بهشت قایل اند
آنچه حال در میان علمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست
قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بهیچ سطور
در بند اضلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعض اقوال از ابداع و اختراع این
طبقه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه بذکران ناطق **در قسم دوم** بهاکوت که از تواریخ معتبر هنداست
آمده مبدع تعالی در بدایت پرکت یعنی طبیعت از خلیت مبنی در بر گرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت
آورده و کره اول زمین است و بعضی از انجکوت جوجن گفته اند و کوت حد لکه جوجن است و جوجن یک و سنگ
و ثلث فرسنج باشد و فوق زمین آب و بالای ان آتش و برتر ازان هوا و فراز ان آسمان و فراتر ازان اهنکار
یعنی انانیت و خودی و بالاتر ازان مهت تت یعنی ماده وان ده برابر فراتران خویش است و او را پرکرت احاطه
کرده عارف ظرف این مجموعه مذکورات کرده بالا ردود انا بزمین بود آب طعم و آتش صورد و باد بسود نی
از سرد و خشک و آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انجست
و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است
و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت ام
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم
و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای آمده و هفت دیگر باسافل
بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زیستن کمر حق اند بهنور لوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه
جن لوک گلو تپو لوک پیشانی است لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران ستل لوک زانو تلاتل لوک ساق
مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پای
حق بهنور لوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که با جمال است عبارت است از

پرکرت طبیعت را گویند

از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست هم دران قسم از ین کتاب گوید که از حق بیهاد یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت
و زمان پرکرت که عبارت از نسیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت منت موجود گشت و از منت که عبارت
از ماده است سه اهنکار یعنی خودی و نمود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت اعلی است
و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که از تازی غضب نامند و از راجس حواس پدید
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرس و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و از ین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور برهما و بشن و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از برهما که لقب از برهماست
برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند
و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بهاء و صفا
و جسمانی و لاجسم احسنا و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا
از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و با صفات و جهات و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال
مظهر آورده است که خود را در مرایای عدمای اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب
بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی چند و مذکور در السنه مختلفه در خور دانش
اعتقادات عباد اسماء دارد و طریقه وصول بحضرت او قمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است
و آن ذات مقدس موسوم بنارایین و چنین که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند چندی سر و دست
و پا و صفت بت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیس است و حاصل زمین دست
از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای
این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق وجود
بحت ابرز را که در مقام صرفیت است نرنجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است
از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی
بجلوه گاه هستی آورده همچنین آن ذات متعالی بنقش بشن جلوه کرد او نام گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در بر گشت و بنقش مهادیو در آمد تا آنچه برهما آفریده بشکنی که حکمت ازلی جهان از آشکارا

باطن

متشرعه هنود

سالن بودن و فنا شدن است و جهان بدین سه کار نظام یافت و بید در جهان مر او بست بر چهار سر دارد این یعنی برهمن یک
یک که خدا است در دست دارد و همیشه با او دیگر دو او تار نامی اوده است او تار عبارت از ظهور و تعین
و کارش سبب ... اند بر چهار دسته ... را ترکاران گویند یعنی سبب   درست جنگ راکهسی بود سنکه
اسر نام که با ضست بسیار کشید و بر خوارق عادات فائز گشت بید را که بر همه دارد و از آن جهان به بید
بردم رسانید و برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کش بچه مچه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بید را برآورد و اولین اوتارها این بود و دوم کورم اوتار بود که از او
نیز گویند و انست بید یعنی بیدهای چهار و مچه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است
بیک بچه بخشی از ماه که در آن مهتاب نباشد یعنی شبهای سیاه و دوازدهم چیت در کش بچه کورم اوتار
گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته کوهی ... نام
کوه را شیر زنان کرده در بحر محیط گردانیدند و ... زیر آن کوه ایستاد تا بغلتد و بدین دوشیدن ... آب حیات
بدست آوردند چیت ماهیست و کورم کشف است دیگر کورم در ملک کلنک ساخته اند از عجایب آن ...
معجز آنکه اگر استخوان بزمین ... در حوضی که در آنجاست ... بعد از یکسال همه سنگ شود ...
ماند باید دانست که بعضی از منجمان ... کشف ... کرده اند ... خوانده از خرچنگ
چنانکه حکیم فردوسی گفته مصرع کشف ... غرض تا برسند
از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و مراد از مچه یعنی ماهی برج حوت   سیم براه اوتار بود که چون ...
چه نام راکهس زمین را برداشته در آب درآمد پس بشن ... در شکل بچه در براه اوتار گرفته بدندان
راکهس را کشت و زمین را برآورده شکل ... سفید ماه و براه خوک را گویند   چهارم نرسنگه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکه چهاردهم ... بصورت نرسنگه ... که سرش شیر و بقیه تنه آدمی داشت هرن کشپ را
کشت پنجم بامن اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت در ریاضت صاحب ... لوک شد یعنی زیر
زمین و بالای زمین و آسمان و کار ... دیوتا بر او تنگ گشت ... حکومت افتاد ... بنابر این بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچه بصورت بامن ... نزد بل آمده ... زمین را درخواست ... کرده ... یعنی ...
... که ... گفته ... نورا خواهد ...

اگر وامن در دو بره کند چه به زیر پشن پیک قدم زمین را گرفت قدم دوم آسمان را و قدم سیم از ناف او برآمد بل کف
کجا نهد ارم بل سر خویش آورد پیش دانسته پا بران گذاشت بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته
که او پادشاه زیر زمین است و امنه کوتاه را گویند و برهمنی بود کوتاه قد وششم پرسرام اوتار که چون
گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچه برسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را
کشت بجد بکه شکم زنان را چاک میکرد بچه را می کشت او زنده جاوید است که او را چرنجیو گویند پس
هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در
شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون که فرمان فرمای راکهسان لنکا بود در آن لنکا
و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستید و
راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال
آن و هشتم بهادون در کشن بچه کشن او در گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار
چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مخالفان شیاطین و جنیان که شب میگردند سیوم که
در شکل بچه بوده اوتار شده ودهم در آخر دور کلجگ برای کشتن مخالفان ...
در شکل بچه در بند سنبل بخانه جسی نام برهمنی متولد شده و او برهمن خواهد بود و فسق و فساد که شده
غلبه مخالفان یعنی مسلمانان و نصاری و یهود و مثال آن نمانند از ست جگ در آید و گویند ساکنان
هستیان ممکن را بدار ملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار زان برتر است که آفریده کاینات شناسائی
آن تواند گشت با این شناسا و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از حضرت قدس
و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع کهت و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب
شناسائی خویش کرده اند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خواطر ایشان بنجانه این جمع ظهور
فرمایند و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از بن نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده شد از بعضی
چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول عبارت است و نفس کل حیات اسما و صفات ایزد متعال
در مقام متمیز میگردید پس از بر ما خاصیت مختلف بنجا بندد آنچه گفته اند بر همان بر است بری اشارت بکمال آن
حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده **بیت** پدر و مادر جهان
لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف دانش صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و در ذاتی ...

ازنفس

مشرعه هنود

گر از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض ازین طایفه آن است

که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بمن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که او هم بشن است

حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام آهنگ جنگ رام

کرد رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او

سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استغفار نمود گفت رام پرسرام بتعجب دیده گفت

رام اوتار شد جواب دادمی پرسرام گفت ضرب من بر کرشنی نیست من غافل تورا ربودم ازین بود که رام بذات شعوری

نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنا بر آن او را المکداوتار گویند یعنی ساده لوح و شست که از کهمن

یعنی مرتاضان است و اکنون با زن بر آسمان برآمده و از ستارگان شده او استاد رام بود و او را بخود اشتغالی

رسانید و بالیک رکهیر نصایح او را در احوال رام که او را رامائن گویند آورده و آن اندرزنامه را جوک باشست

نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام

چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و بر هیند گفت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نگذارند

که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند برانکه اوتارهای برابر چون بهم رسیدند که پرسرام و رام اند

اوتارهای بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس دو جسد در یکجا بودن

نپذیرد و پس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شود ایشان را اوتار نخوانند و ازین نفس عرش را

نیند و آنچه گویند که رام خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت

بدانست که رام عبارت از نفس کل است که آثار صفت حیات اثبات کنند چون حیات صفت حق است و

صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است

فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است

و حیات الله یکی شوند بحکم مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار

دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف

جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائی که در سگ و خوک ظهور کند

صوفی پاسخ داد که بیزار نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد تاسیلی بدان

رسید نمرکرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی

ودر سلک ظهور کردن نقصان است بنا برین از خدائی ما رسا برا کردیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه
با عقیدهٔ این طایفه یکی است راقم باشیدوش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آبست چه ایشان میگویند که
عفریتی بیدها را در آب برده بود پس آب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه
ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده که از
کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان
کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات
و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید به آب درآمد پس بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت
بفجور است که زمین را به آب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را
برانداز و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و از نار برای آن گفتند که عفت نیکو است
و نرسنگهه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه بهاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت
و گر نه بود خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عقل را خواستند کوتاهی اشارت
بانکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به که نادان بلند و از راجه طبند
سخا و کرم جسته اند بنده دشمن از بن او دل خرم گشت و گویند از کنگ آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت
یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن همه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان یکی از مخدرات بمن بخشش کن
کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص همه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از
ایشان در اختلاط است اشارت است بانکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او
دیگری را نمیخواستند و صورتش در نظر داشتند لمحهٔ بی تصویر او نبودند و این که گفته آمد چکر یک قسم حربه است
در دست پس اشارت است بدانائی و حجت قاطع که بیاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند
نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان
مشعر است بر آنکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیابد و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین نسبت
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتم حکما

مشرعه هنود

ایسچان صدان و نخان و هر یک از عناصر باشند

عقل اول را به حقیقی گویند نفس کل را خوانند و همچنین سوی گیتی را که نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نوبت واجزا و گرد
زن طبیعت خشت اجان باشد چه از اینچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و عقیده این فرقه آنست که هر کرده پرستش
کند باز آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستد خدا دانند دیگر را مخلوقات چنانچه جمعی از این را خدا دانند
و گروهی مهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر را همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی است هر چه
را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال
خود را در آینهای صفات خود می بیند از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت
در هر چه دیده ام تو نمودار بوده   ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده   فقیر آرزو گوید موید این قول است آنچه
هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف جمع کرده خورده
آن اشارت است بدانکه اگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او
طالع شود آبهائی که از آسمان باریده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته
و این قسم رمز و اشارات در کلام ایشان بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم
که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه برهاست و زنده
رود ریعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق
و جنوب است و نرت میان جنوب و مغرب و وایب میان مغرب و شمال و ایسان برنج شمال و مشرق
و نمد و فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لاک است و فرشتگان زنان زن جانه دارند و فرزندان رو
از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود خود
و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت
عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا بیند و اعمال بهشتیان را
نیز باز پرس است و صواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نشدند بامید سلطنت
و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگی که مردم کر خدمت بسته
اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت الهی دست بسته بر پا بوده و آنکه سجده میکند او در سجود معبود جبهه سود
جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتی که رامچند او تار در صحرا میگذرانید برادر خود
لچمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاها برای خوراک او بیارد لچمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید

قواعد

با هیچ جاندار دیگر زین پس از خوردنی و آشامیدنی است مادرش را گذشته در بین روز با نغمه هرابسته فضای مبدع تعالی
بکام برهمه گویند گروهی که بد کار اند درین عالم با جسادشیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات
الارض و نبات و معادن و جز اینها بند و جمعی که بغایت گنهکار اند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ
مدتها مانند و در خورد گناه رنجوری کشند بجهان آیند و بعقیده ایشان بهشت پادشاهی است که او را
اندر گویند هر آنکس صد اسپمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام روائی بگذراند
آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راز نی است سبحانه لوی
نام هر که اندر شود هیچ زن او باشد و اسپمید قربان کردن اسپ است بنشان و رنگ و اعمال معین محققان
ایشان از اسپمید نفی خاطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر اهل ریاضت واجب
با اشارت است کشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار نه دیگر گرسنگی و تشنگی خللی
و حصول غذای ایشان از انجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان
آب زندگی است گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته
نورانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان جنای برآمدند و دو بوم و نام و نژاد و اسم آباد و بنا کنان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند مشتری یعنی زحل پسر حضرت بزرگ اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب
پسر کشب بن مریچی بن برهما زهره پسر بهار گو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری خاندست جمعی
آمده بسبب دریای شیر است این اشارت است بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به
که در سنت گروه با آن پیوند و پس روان آنکه آفتاب پوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس باید خورشید
خوانند نامنگار باشد و شاید این نوشته گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را
آبا نامیده اند این که عیسی خدای تعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند و خامس آکاس را
گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که آکاس آسمان است و از اقوال خواص چنان معلوم
میگردد که از آن جای نمی خواهند که خلا باشد از گفته اعقلای ایشان که یکی از انجمن سومترا منت رای کلنکی است
بظهور پیوست که آکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دامودر داس کول کشمیری که برهمنی
دانا شنیده شد که آکاس مکان است و مکان پیش اشراقین یونانی بعد مجرد موجودی است که منقسم شده
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بخشی که منطبق و برابر شد با آن بنوعی که سریان رفته باشد

متشرعان هنود

هر جزوی از زمان و مکان و بعد منبسط او بسته میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد از ماده است و بعقیده ایشان از کان جسم
مکان بدین بیان ثابت نشود و گویند آسمان موجود نیست و بروج و کواکب ... دریا است هفت سمندر
یعنی دریا بر زمین روان است اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهی است که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و گرد
ملائکه بر اوست و کواکب گرد او دور میکنند و نوگره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عرصه دایند و برایج
میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن کمینهء آفتاب و ماه ایشان را بچیزی که آنرا چکر خوانند
زد و بضرب چکر کالبد ایشان دو شکافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی ایشان
همین که بدین فرو برند از شکاف برمی آیند کسوف و خسوف این است و مقرر بها در شهریست که آن را ...
خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنته نامند و مکان مهادیو بر کوه سمیر کیلاس نام است و گویند
ثوابت موجود نیستند آنچه شب بنماید گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است از برای آسایش اهل بهشت
شده و ش گوید که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را
آسمانها گهواره باشند و حضرت برا اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از ذو برگزیده
وجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برها و
بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است
و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت است بفلک چهارم و از اعراب
دیگر دور آن آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبهء پادشاهی و انواع سازها میزنند
و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست در آنجا
و کوها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موی راکهس عفریت را گویند و در این اشاره کرده
بماده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهارپایست و این اشارت است بر طبع آتشیجان که هر یک بر گرد
خویش آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است باکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ
عفریتی است از بنجاست ادرایشان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملحدان
و آئین بیگانگیشان ایشان از و بهم رسید و منجمان اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم اینان
بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی مین برهسپتی است و گویند کلام آسمانی آنست که هیچ کی از

قواعد

آخشیجی میگران بدان متکلم نشوند و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما زبان را همان گفتار است و چهار بید که
بزعم ایشان نامه آسمانیست بلغت سهنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم کنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بدان زبان با ایشان رسید برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت کنند آرا این کردار طراز است که از عقل اول فروغ پذیرد و آنچه
برایشان معلوم شد ترجمه کرده اند تا هر که خواهد دلیل بسبب خود تواند برآورد بجد که دلیل بر صحت حکمت
و تصوف و موحدی و ثنوی و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و
تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعی که جمع جوینده گان از آن بهره مند
شوند گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم او یند و این نزدیک بدان است که حضرت شیخ شهاب
الدین مقتول قدس سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند
و او روانست کنایه از آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزو نیست یگانه و از آن باید بر
عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمه آمده که حق روان روان است و آذرهوشنگیان گفته اند
خرد خرد است شیخ ابوعلی نورالله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس ملائک
حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست
و باعمال ستوده عامل نبود او را الکسر خوانند یعنی عفریت و شیاطین و زمانرا که هندی کال گویند نزد حکمای یونان
و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب
هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهر یست قایم بذات مجرد از ماده
ازلی همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک ایشان
تغیر و فنا ندارد و ماضویت و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حرکت حاصل
و انفعال است که در زمان کرده میشود و تتبع افعال آنها را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش
و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از بکوده رمز بسیار دارند اگر همه را
بنویسم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقست که این جهان بر چهار دور است دور نخست را ست
جک گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر
و زیردست و زبردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی

متشرعان هنود

و چند برسی گذرانند و عمر طبیعی مردم ایند در لک سال عرفیست   و دوره دویمین تریتا جگ است دوران آن
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزد است
و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارف است   دوره سیوم که آن را دواپر جگ خوانند
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانبانان اوقات خود را بکردار
پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است   دوره چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک
و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع جهانبانان بگناه و بیخودی و کردار
تباه آغشته است و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری خوانند
و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی آن
که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماری که گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما کران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را از خود
آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر   گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط احوال
دنیا مقرر فرموده   گروه دوم را امر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانبانان گردانید
گروه سیوم را کشاورز و برزگر پیشه و از اهل صنایع ساخت   گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و
پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از برها
کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی بازو
جهان و جهانبانان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی
بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن منقسم به سه صد و شصت روز و هر شبی همچو
روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار
برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال
و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان
نماند و مردم گیتی زیر آب غرق روند و از زبان مردم هند برلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از نو

توجهانی پدید آورد و همیشه جهان برین منوال بود حکیم عمر خیام فرماید **بیت** آنانکه فلک زهره دهر آرایند
روند باز بادهر آیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمرد زایند ازاینها دسیا نکها
اشارت کردند بقدم عالم که چندین برشمرده اند گران کشد روحانی صفات شید دش ابن انوش گوید چون دور
اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کرده ارض را بالطبیعت اصلی آب که بالای اوست سردوار
تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر از صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون
ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تری و خشک بسوزاند و آن دور انقضا چنین کنند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید **بیت** گیتی که کیست مبدء و مبدا آتش این جهان
جهان چو گنبهای صابش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود یکی بود اوضاعش و آنچه گفت چار
چار فرقه مذکور مردم بینسیند اشارت است بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است
از آن صفت ها بیازردن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندا
حکیم فردوسی فرماید **بیت** هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستش
پیکر بهاد بود از این و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنان است که این فرقه
بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بدین جهت رو در جهتی عبادت میکنند
و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکرها و بان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل
بر شکل ایشان سازند گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزدند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند
و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب
رای منوهر کچهواهه گفته **بیت** مسلمانی اگر کعبه پرستی ست پرستاران بت را طعنه از چیست **نظر سیوم** در
اعمال و افعال سمارتکان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت از زوری
که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از زرذری که موجی یعنی زناری بندد بجاهای معهود زبان میگشاید موجی
نبندد و ادعیه مقرری را تفرم شود خداوند دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سود
شکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض و پیوستن شوهر وازدعیه که در آن هنگام باید خواند وقت
آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بکی فرزند دادن که آن دختر سپردن
است بشوهر عمل دوم پون سونامند که در آن هنگام دعاها که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار رهبر سید عمل

متشرعهٔ هنود

سیم آنست که چون شش ماه از آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت من خوانند عمل
چهارم آنکه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تجرد و تسبیح و خیرات و آنرا جات کرم دانند عمل
پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در
چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا اپنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد و خورد سال دهند دان در سال
چوب باید و آنرا انه پراسن می نامند عمل هشتم در سال سیوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ
کنند و آنرا چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را
بجای آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتی که مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال
پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سونر گویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب بو
بریج باشد عمل دهم آنست روز بستن سونر یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آنرا اپگمن پویت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را باشیر
و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند و آنرا اشنان پنجه دیر اش جپت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر بالغ
شود او را کدخدا کنند و آنرا ادواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات
چه باید کرد و آنرا پند روهان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه پس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد
باشد جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و امثال آن براهمه بدهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست
آنست که در تیورات و آن جشن هشتم ماه بهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند و آنرا آهیسی
منداین است شانزده امر برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد
پس از مونجی بستن پسر را بمکتب فرستند و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
شمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ از بول و غایط آلت خود را گرفته تا جای آب رود پس
آب رساند و آب باید آفتابه بر داشته باشند و خاک بر باید با آن باشد و شستن دست برهنه که بوی بر
بعد از آن وضو کند در جای طاهر آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس این مهمات
روی بجانب شمال یا مشرق کند و دعا که فرموده اند خواندن سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد
و این سه باره آشامیدن آب بدعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر
آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را بجای چشم و گوش خود برساند باید که آن آب پاک

در عقاید

بی کف و بی جنابت باشد و درین هنگام بر همین اندازه آب بباید که سینه او تر شود و چیزی از آنچه با گاو بیند و تفال انغید گ
درون دهان نرگرد و مزارع که کنی باشد و عورات و طفل موبجی اگر کرده اندکی آبی بلب رساند و بعد ازان دندانها
به فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود
و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخوانند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستند و بعضی از ادعیه که در آنجا گفتن
نخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده بر همین
و چیزی باید که سندها هر روز سه بار کنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهان تاب
دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه
شرط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتند پس دعوات تا گزیری خوانان هوم
کنند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بران گذاشته ریزهای
هیزم را با برنج پاک برگزیده و ساخته تاب بران بدفعات گذارد و آتش را بدین وجه برافروزد پس شیخ و استاد
پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند
بر زبان آورد و بگوید فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آنوقت کلان
خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطی که استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن فلانی اوست
چون به بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها بپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که
بوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آورد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که موبجی نهند تا هنگام کدخدا
شدن برهمچاری نامند پس در اگر بسبب خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد
بلکه بگیرد و از هر جا چیزی گدایی کرده بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف
فرمایند و دران مکان بغیر خود بهیمی نهند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد
و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نظر باید و مجامعت
نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نبیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را
نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی بتدارس
مشغول باشد و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع ان ممکن نیست لاجرم علما برخواندن

بر تعلیم
گناه از خود بیند
باشد

از بید

تقره چند اکتفا نموده اند بید اول رک وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و کیفیت
آفرینش و راه سلوک حیات و مودن است دوم یجر بید و آن قواعد مذهب و ملت و رسوم و حیث آ
سوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و آن نغمات و آهنگها
بسته است و چهارم اتهرون وید و در آن روش گذاری داد و حیله که در هنگام روبرو شدن با دشمن
و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی با نظر بق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی
مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت تیرک باشد و بعضی
بصور ددان مهیب و درندگان که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد
بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهرون وید با خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیلها در آن مذکور
است و برهم چاری دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را اهم
چاری میخوانند دوم برهم چاری است که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی نماید و
و پرستار استاد باشد بعد انجام کار گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد با
خلفای او بسر برده شود و است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و در برو ز
تقلیل نماید اکنون چون برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است
چنانکه در اوپرب مهابارت است یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر داشته با
شوهری دیگر کند چنانکه در سرام چهتر از گشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسسته بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از و بیاس
نام که عابد است مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتاب است که برضای
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند
یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد تا جرم
و بغوت و جا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن
برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر با زنان چترو برج که هم مادر
جوجن گندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پاندراجه از و بوجود آمد و همچنین جایز است که
چندین هم نسب همین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر پاندو [illegible]

بید در لغت هندی کتاب آسمانی باشد
هوم آتش افروختن است

چهتران قوم راجپوت را گویند

هفتن و دختر عابدی دیگرا ده کس خواسته اند و علت جلتی زن و نا کردن شوهر را نزد ایشان نزاع و فساد و ابهام
دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و
هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سونت کتش ازین
امر ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس
مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوبه در روند هم دران کتاب مسطور است که بیاس
عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا مقالات مهابهارت
و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید
که فاحشه باشد و ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدما سلاطین این جا و راجهای سلکین
شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم
اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه تنها بزن شوهردار در آمیختن است اما مرد آبرش این طایفه ندادن زر
گویند لولیان ساکن تنگه کورم یعنی کشف که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا
و قصد ثواب به برهمنی میداده اند بعد ازان بکار خویش که برزدن است در می آوردند و الحال از حرص این
طایفه آن را ترک داده اند و ایشان نزد عزلت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از جانب سلطان
عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمان فرستاد اما لولیان تنگه جگنات هنوز هم
با اسلامیان نیامیزند در کیا د سورم زنی را که خواهند باید که تنگو قبا قد بود و پیش ازان او را کسی
نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت خویشی باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا
ده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دار سند تخمین بر تن
درستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و با نیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز بمباشرت تواند
خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و اشام همکاسه نباشد و زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه
آزاد داه گویند و این خواستگاری چنین است که به زن داماد را طلبید و باندازه توانائی نقد و جنس داده
دختر بدو دهد این حلال تر است دوم اسرو داه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور
و ستم یا مال داری دختر را بجبر او گرفته از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سیم گاندهرو داه باشد
که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راجه دوله است

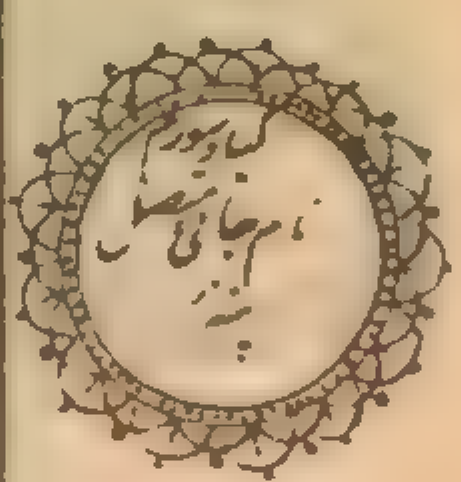

کولز

تتمهٔ نهان هنود

از هر دو سو جنگ و خون آشکار باشد و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم هشتم پشاچ دواه نامند که پنهانی پدر و مادر
دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جنی است و وجه تسمیه آنکه
چنانچه جن کسانی را خواهد میرباید این نوع کار نیز بدین طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن دانا باید دست خود
بدست گرفته صیغهٔ عقد و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در
اثنای عقد کردن تیری باید که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال
تازیانه با مثل آن بطریق مذکور دارند چون دختر بزرگ گردد از رخت او که آلت قطع باو نرسیده باشد آنرا
دو سه ای خوانند در دست گیرند و چون عروس را داماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و برادران وی اگر
از میان رفته باشند عم و مرد قبیلهٔ ایشان آن شود که قرار است بجا آورد و دیگر خویشان نشوند و مادر دختر
باید دانست چون دختر را از خواستگاری شد با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است بزرگ و چون سه
از بر شدن دخترها نباشد دختر را اگر باید است که شوهر نیکو پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار شوهر دهند و پس از وی
شوهر دیگر شایسته نیست که با دیگری جفت گردد باید بعد مرگ شوهر با شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست بهتر باشد روا است که از نخستین باز گرفته بآن
دهند تا پیش از هفت گام زدن عقد نا شوهری منعقد نگردد و اگر زن بدکار شد باو سبب تهمت جایز نیست
کشتن و از خانه بیرون کردن نیز نا جایز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش بازداشته جامهٔ درشت و یکت وقت
خورش بدهند تا حیض شود و نزد برهمنان شانزده روز است از روزی که زن حایض میشود در چهار روز اول منع
مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که پدر و مادر و برادر و خویش و زنان شوهری آورد و در حفظ
اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن بخود آرایش ننماید و شگفته و خندان نباشد و بتماشا نرود
بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه دختر [illegible] شوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نیک باید
کوشیدن پس از عقد روا نیست و نخوردی [illegible] نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه
زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند پادشاه وقت فرض است که نگاه دارد
و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد [illegible] پدر و مادر و برادر و امثال ایشان دیگر
پس از مردن شوهر بستن [illegible] خود را بسوزانند یا نزد خویشان بود [illegible] عبادت ایزدی مشغول
شود و آورده اند که زنی که بعد از مرگ شوهر [illegible] زن و شوهر [illegible] بخشش و [illegible] بهشت

قواعد

ماند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ برآورده بیرون می‌آورد زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند
هر آن زنی که ستی شود دگر باره خوشی در نیابد و اگر تعلق به کبیره مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از [illegible]
زنی برهمن زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود
دیگر زنان کهتری و بیش و شودر را در آتش انداختن نارواست و همچنین زنی که خود به ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین
گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان
رمز زن شهوت است یعنی شهوتها را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن [illegible] است زن پارسا باید
که بعد از مرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که پا و سر پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید
برهمن نیست اما شود چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهما جاری بود آتش پرستی پیشه میکنند با آن آتش
در وقت نکاح بر طرف بشکند و پس از آن است که در آن هنگام آتش دیگر بجا دارد و دوبی که قرائت آن واجب
است بخوانند تا شاید شری که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان آتش
نگه دارند که در آن وقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن و فرو رفتن
حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز و [illegible] دیگر در شب یک پهر گذشته و مراد از بست را
که بجز آنند پذیرد [illegible] شده [illegible] توانائی بخورش و پوشش دستگیری نمایند و چهتری را باید شاستر یعنی کلام آسمانی و
علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز نارواست فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرار دین و شریعت برهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن
است و چارپا نگاه داشتن و کشتکاری که در آن سودی باشد برزیگر که دله و کمتر کوینه خدمت کردن و
مزدعت با هر کسی که تواند کرد و روزی از آن بهم رسانند و [illegible] و پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که
دور از [illegible] باشند و تخصیص کسی را نکشند درست کردار و از خیانت اهل کسان دور باشند
و بر همه فرض است که در یک سال [illegible] آن چیز است معین کنند و اگر مفلس باشد نزد [illegible]
[illegible] نصب [illegible] آنست که [illegible] کنند یعنی که آتش باشد و پیش [illegible] کنند ستونی چوبی
کنند و بعد از آن [illegible] که او را در سنسکرت [illegible] گویند رسنی باید در همان رسن در گردن [illegible] انداخته
بر آن ستون بندد و دوم [illegible] روز [illegible] کنند در روز اول نگه که هوم میکنند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن
نیز [illegible] و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برپا بدارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر بی رهنما [illegible]

دوازده نفر

تشرعات هنود

وشانزده نفر برهمن عمر از بن هشت تن میباید که باشند که ایشان عمل چند در اثنای هوم بردان منتر یعنی دعا خوانند و برای
آتش افروختن و همه چوبی که بسهنسکرت ارن و بهندی اک خوانند بیارد و نیز برای فروختن چوبی که بسهنسکرت گند
رو به تلنگی چندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و به تلنگی او برسی و بدکنی اکهاره که از آن مسواک سازند
بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی که بسهنسکرت اودم براه و بتلنگی میری و بدکهنی گولر و بپارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسهنسکرت اودم براه و بتلنگی میری و بدکهنی گولر و بپارسی و بهندی ککرک و بدکنی
نالی گویند و دیگر گیاهی که در پارسی میگویند این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بر زانو منتر خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خار زهری که بسهنسکرت کال شاکها و به تلنگی لجبو گویند و کهنی کارنگه بهاتا گویند آورده در پیش کنند پس
آن هشت برهمن آن بز را بران خوابانیده باشند و گرفته باشند و ان شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را بگیرند
تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا میرد پس بار اول یکی از ان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را
کنده پاره پاره میسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن و گوشت آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره
پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت
برهمن بخورند و آنکس که جک میفرماید و هم بخورد پس دهند یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن
و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم گشته شود و هماز در دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر منتر
همی خوانند و آتش می افروزند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم برهمن که آیند طعام
بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو کود را پر کنند و مسدود سازند
و یک کود را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند
بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا
میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن بر آن آتش را
بر میدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کود تلک یعنی قشقه میکشند پس هوم میکنند
هوم باید برهمن بکنانند دیگر را نرسد و اگر برهمن پشنو باشد هوم یعنی جک را بهمین طریق کند بجای بز صورت بز
از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هوم که یک بز در و کشند آنرا اکنشتوم گویند و در جکی که دو بز کشند آنرا
یون کم گویند و در هومی که سه بز کشند واچپم گویند و در جکی که چهار بز کشند جنشوم خوانند و در جکی که پنج بز کشند
دیچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از بز نامند و برهمن منو

قواعد

چون دمی کشند نزنند و بند و حک یعنی این بهم در راه های او و سپاک بار نیز کنند و به کس حکایت کم نه کرد باید هر سال کفن
کشند و اگر نتواند صورت نر از آرد سازد و اگر شود نر از آرد سازد چه در مذهب ایشان آزار حیوانات حرام است
و دیهمرت یعنی شریعت بزرگ شاه زرکی که قدرت حیا دزند و گردانیدن جانور داشته باشد بکشند چه کشته حک بارها بدرنده کرد
و عقد این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع زاجست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسب نفی
خواطر چه من یعنی اگر کار متخیله و سایر حواس باطنی بر غم هندوان از دست آیین بهره تا زنوس و از خون ریختن آدمی مراد
سلب اوصاف ذمیمه بشریه و مراد از آنست که برهمن کشت نپردازد و بدر های هم آتشان رفته قدری بخشود
از ایشان این گرفته بدان قانع شد مشغول عبادت باشد و غذا آنها به کردند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر است از
معدنیات دیگر چاک نکند و ماده گاو و مرد زاهد طواف کنند در آب روان و جای ماده گاو و بر روی خاک نسترد و بر روی
بر حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در جهت شمالی سوی کواکب ننگرد و برهنه در آب
نکند و رو سوی مغرب نخوابد و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از
بالای آتش نجهد و آب بر دو دست نباشد و خواب برده را برانگیختن روا است که بضرورت بیماری بر یک
نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد کردن آن نباید کشتن و از دو جنگ همه مردم دور باید بود و عزادار
و دو چیز نباید داد و پوشاک ازدال خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواستن آن
واپس و خواهش چیزی که نه خود اراد در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و دقیق در چون نماز
نشسته و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید دید بر همه در خوب نشاید خفتن و در
و برای بازی با کف دست و پا آب بهم نزند و انگشت آلت دمیدن نه نباید دانست در حساب همه
ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجسی نامیده اند و روز شانزدهم را پروانی خوانده اند و باز تا آخر
کرده اند بر طبق دو دو ازده و یک شش خواهد آمد این است وجه تسمیه دوازده یعنی دو
و یک شش و هم بر سایه یعنی پادشاه و دیگران نبینند و برهمه الحقایق
نکند و برای تقصیر گناه کار را بجهنه زنند بدهش نرسد و از خود بزرگ
نخورد و اطفال و مناظره نکند و با زنان زن خود آگاه باشد
کنند و قصاب در یک سفره طعام نخورد و صحبت برخوان نخوانند
که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس دولت

دیرآ

و برآمدن مقالات جیت و فرنت حق پرستند و آنچه مقرر است نزد دیگران چو هر که بدیشان پیوندد [illegible] همه دانا و بهره کار
باید خداوند رای و تدبیر و خلق با برنا و پیر و عادل و فرهنگ درس و در مقام فرزند با همه کس صلح و کرم و حق‌شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین گوشه‌نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشند و در و دختر [illegible]
و صد و بهجت و محنت منحرف مزاج متغیر لا وضع نشود و کسی که در بزرگ بزرگ گردن خم کرده باشد و مجموع نیکوپیمانی
گرد شده باشد به پادشاهی رسد که در رزمگاه پای مردی فشرده و پادشاهی که بنا بر قرار داد آیین خود [illegible] حمید و صدوق و عادل
و منصف و مشغول رعیت پروری بود و آب نیکوکرداری که ساکنان مرز کشند [illegible] دادگستری بر پادشاهان
واجب است تا بجاه [illegible] خسرو آباد و عزیزان دیگر کسان کنند در سنت [illegible] سمارت یعنی [illegible]
ایشان را تا دین [illegible] در شریعت هنود آن که آن را سمارت [illegible] مقرر شده که [illegible] پرستش ایزد
دیگری پرستانید [illegible] عبادت بجای آرند و گوشت خوردن و صید کشتن بعضی از حیوانات در آن ممنوع نیست
الا کاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نبیند [illegible] کسی [illegible] که جانور زنده کرده [illegible]
جانداری که کشد باز زنده گرداند [illegible] قادر نباشد بر آن نپردازد که [illegible] مواخذه خواهد بود و نزد [illegible] کشتن جانور
که در سمارت یعنی شریعت جایز است [illegible] از صفات ذمیمه که منسوب بدان جوانان است و در قدیم الدهر در
برهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند [illegible] برآمدی [illegible] چون
فرزند را کدخدا بکردندی ایشان جدا شده به صحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزندان
شدی مادر و پدر آنان در صحراها با یکدیگر ملاقات کردندی و از همه دور بودندی چنانچه چند [illegible] در میان فضلای هنود
و ریاضت این گروه بسیار است از قسم ایستادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را به [illegible] گردن
و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهورتر است اینست بیان سمارت که منسوب است به [illegible] اول
حق تعالی است و از این طایفه [illegible] برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان [illegible]
[illegible] صحبت داشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان [illegible] قبول نفرمود [illegible]
در آداب ملت خود [illegible] گرد
بر کنار [illegible] که قریب باغ [illegible] است در [illegible] هنود نشسته است و در باران و آفتاب [illegible]
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه [illegible] صفات ایشان [illegible] **نظر چهارم در عقاید**
ویدانتیان و این طایفه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند

در عقاید

حقیقت وجود موجود حقیقی چون عالم است و از بس کمال بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و
بر جمیع موجودات احاطه و بر سایر مکونات مبدا وجود و شاید از همه اشیا محیط و فنا و زوال را انقضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو
نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را برهم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس
و مهترین ارواح و شاید همین معنی یعنی بودن او و اگر به عالم موضوع است و صنع بی صانع ایکن نابود بقضای شهود بنا به
و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست
و موجود حقیقی را تعدد و اسم و واجب نشاید بود نموده و الا بوجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را بالعینی [illegible]
خوانند زیراکه جهان شعبده اوست و نقد هستی بخش و اقدس بیت از ذات مقدس خویش مانند عکس در آب و هیولی در [illegible]
آنرا بازگذاشته [illegible] و همه [illegible] بیش و بیش [illegible] آید و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و
ذات واحد را [illegible] آتش را گرداند [illegible] نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار بآتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست از غلبه خودی و منی [illegible]
لاجرم بدو [illegible] تعلق می‌کند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از
لذایذ طبیعی و شهوات جسمانی مانند خوردن و نوشیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و
[illegible] حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از حصول مطلوب [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] و بعد از آن مغموم سیوم حالت را سوپت اوستها نامند و درین
مرتبه از حصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد
ایشان عبارت از آنست که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رؤیا خوانند و از مرتبه سیوم خوابی خواهند که در آن
واقعه دیده نشود و آن نوم عرفی است و این چنین خواب را خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت گویند و نفس را در آن حالت
گرفتار [illegible] دانند و نفس درین مراتب [illegible] با بدن متعلق شده از [illegible] به مرتبه خودشناسی
و خداشناسی [illegible] از غفلت [illegible] آنکه [illegible] که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند
در حالت بیداری خیالی معدوم شمرند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت [illegible]
[illegible] بوده ما همچنین جهان را [illegible] بوده اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی [illegible] است این حالت را
[illegible] اوستها گویند چه عارف [illegible] و عوایق جسمانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد و بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت
گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از حصول مرتبه [illegible]

دید انتیان

باشد که داننده عالم افرشته است مثل شهر برهما و شهر شیو و این قسم مکت را سالوک گویند قسم دوم مکت
نزدیک مقربان فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ایشان رسد و این قسم مکت را سامیپ هم خوانند قسم سیوم مکت آنست
که سالک بصورت فرشتگان شود ولی اختصاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد پیکر او باشد و این قسم را ساروپ هم دانند
قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را
سایوجیه را نیز قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند بنفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود
حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیول گویند خلاصه عقاید بیدانتیان چون
دانایان علم ابید و ان کتابی گویند و سایر نیکان هندوان مقتدی این گروه هم حرف زده اند چون وششت که در نعت
رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از
پندلیست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هند است
درین دانش تصنیف بسیار دارد و خلاصه این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود
دارد و او را پرم آتما خوانند گویند این شش و جدائی صور و ترکیب بسبب جهل است یا این همه یک خواب است نیکی و بدی و غم و شادی
و عبادات و طاعات بعضی عبث و اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و درجات بهشت
و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند چنانکه اگر کسی به بیند که او در کوه بر خود هیچ یکی نیست از جهه آنکه
یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری در رنج این جمله خیال و نمایش باشد چون کسی بیند که تو در خواب رفته و خود را
پادشاه و فرمان روا دیده و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تن درست و آزرده و خوشدل
و اندوهگین بیند بسا هنگام در خواب خوشی و فرح باشد و بسیار ترس و هراس بر تو بر رو غالب شده در شکنجه گرفتار شدن
که آنچه خیال و نمایش است اگر در خواب آید این همه را حقیقت بیند دوری روید که از راه های دانا است از نادیکا
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی سنگین بر بدن رسیده چون از خواب بر می آید اثری از آن نمی بیند که خیالی بوده و اگر
در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه خود ترمی یابم در شق ثانی چرا انتباه میشود بعضی ازین طبقه بدو گفتند
پاسخ داده شد که آنکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم گیانیان آن هم خواب است و در خواب ناکاشته که بیدار شدم اچه
هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود و برانکه این بیداری نزد بیدار دلان گیانی خوابی است
و شنیده شد که کامنیا سمرادی در سمراد نامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت را خواهش پرورش همی رفت چند عالم دانشمند
بدین آرزو بپرورش داد پدر و خردمند روزی سر بالین استراحت نهاده هر هفت را خواب در ربوده پدر چنان دید که آن

در عقاید

خود بخسپید و پنجاه پادشاه بزاد و بعد از نوبت هر یک بهم دار شد و زن و فرزندان نیز گشت و در هفت کشور فرمانروایی
و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون
از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد
که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری تخت
گاهای خود روند و آن شهرها بنگرند آباد است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه
یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند
و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگری را ندانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر می‌شنویم
که پادشاه ما سراسر جهان را داشت ما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نشناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم پس یقین که اکنون هم خوابیم و هستی این جهان
جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه دیوتا را احکام
ستایش واجب الوجود دانند مراد آنست که فی الحقیقه وجود از دوست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبوده
و ایشان را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شد ذکر نمایند بصفت حق چه برهما آفریند و بشن
نگاه میدارد و مهیش برهم زند و گویند این هر صفت دل است که آن را من کهند که کار جوی آن باطنی را مخصوص من گردانند
و اعتقاد بر وجود جو آن باطنی دیگر ندارند غرض اینکه اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما که آن را در معنی آفریند تا آنکه خواهد نگاه
دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیش شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت
برای آنست تا این معلوم گردد که جهان نمودی بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که
از دوست فی الحقیقه وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب بر این عقیده باشد و این دانش بپذیرد خواه به تعلیم استاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال درآن دانند که از ریاضت هم درگذرد
چه آن طلب است او و ما در طلب است خود را شناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را
گشت جوگ گویند یعنی مشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
هم آید آن را راج جوگ خوانند یعنی پادشاه وصولها نیز در هندوان هم هوم و دهنده ستوده است و هوم عبارت
آنست که در آتش روغن و مثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و هندو دست آن که عمار
پیش آنچه پرستند افکنند و بدین گونه اوراد کنند از بهر زری که از راه جوگیان و کتابها بسنت گی رسید که نشری خوانی جو است

کاری

ویدانتیان

آزاری که نمی‌کند که او منتهی پاسخ داد که به نفس می‌رود [illegible] پرسید که مردم سنگینی در جواب گفت که سنگینم گفت چگونه پاسخ داد که نه خوا
باری استفسار نمود که دندوت [illegible] پاسخ داد آزاری گفت چه هنگام گفت وقتی که میخوابم در آن آسایش و این سخن یاد از این حدیث
میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دبو پوجه گویند یعنی ام کردن بندان فرشته و از طریقه گویند
مراد از این آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون
خواهد بچشم بنگرد و بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و مثل آن با بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در [illegible] اظهار رفته که وجود همه
اوست کفش [illegible] نشانه آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اعتبار کند چنانچه گوید **بیت** [illegible]
بود حق را سزاوار که هو خبث او نمایت هم و پندار [illegible] خدا و ندگفتار و کردار باشند و از آن نزد انجام خویش را
ستانند و بنجوم مشغول بود و فی [illegible] ایشان باشنده سکراچاری که برگزیده برهمه و دستاسیان است حبیب [illegible] نزد بزه
روی هم خبر شدند روزی [illegible] دیگران قرار دادند که بسوی او حیل اندازند [illegible] دست [illegible] کاذب چون
فیل را بسوی او تاختند گریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است و نه من گریختن بود
خواب بدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هندوان از اتفاق [illegible] که در حقیقت جز این کیش نیست دانایان در
کشمیر [illegible] کامل همه بر این رفته‌اند کیانی رفته از برهمنان کشمیر است آنکه ایفا [illegible] گوید و گویند گوید
کیا [illegible] شیور نام [illegible] حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشته و کشور [illegible] کشمیر است خبر داد که فردا من
عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیور [illegible] با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر قرار نشسته
پدرم آتش بکشد [illegible] آن نشستن گویند و حقیقت آن که در باب حبس نفس [illegible] پس نقطه تعلق [illegible]
و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز نموده بیه آتش در دادند و کیانی در جوانی با [illegible]
و حبس نفس میکرد و در ریاضت کار با دیگر می‌رسید که [illegible] کتاب هندوان را خواندن گرفت و [illegible]
[illegible]
شد بنوعی که او را از رفتن اموال و ردن اندوهی نه و از در آمدن شادی نیست و دوست و دشمن [illegible]
میدانند و از دشنام کسی بخود [illegible] صدمه‌ای نمیشود [illegible] شنود خود را باور ساند [illegible]
باید چو [illegible] نزد او رود و دلجوئی او کند و او مغموم باشد [illegible] نگذارد و همواره از نوحه گفت [illegible] میکند و چرا مکر
نمی‌پردازد و بکاری نگراید و جز از در [illegible] بدیدن کسی نرود و سوء [illegible] خواهر زاده اش که نسبت مرید
تر یاد دارد از زن و پسر وقت آن عزیز را خبر است [illegible] که مردان می‌آرند [illegible] ایشان میرساند [illegible]

بیرون آمدن کند او را جامه نپوشانند و برگ او و نار از بیسج جز آنکه این سنداران کابی مانده کنند که گاه بکتاب [illegible] سفر را

هندوان یعنی تشرع سمارنگ آتشی افروزند و در آنجا گوسفندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند

کبانی رینه گوید آتش را خوار دانسته و در وی همه دود دمی و دم بجای گوسفند خود در آتشم هوم نزد ما این است و جمع خوانایند و را

تاویل کنند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد لنگو نام ده ساله که کمتر از سود درش است روزی از خشم

میگریست نامه نگار با او گفت که دوش میگفتی که جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه

نیز وجود ندارد اکنون هم بران نخستم این گفت و بازی مشغول گردید مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند. خلاصه رینه که

رینه بیست ساله است بجائی که در خانه ایشان بت میپرستند سنگ بت را برده جای داد و شغه بر وی کشید از وی پرسیدند

که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این چه رنج پرستید و دیگر آنکه هر کس به چه خوش کند می پرستد چه این پیش بازیست

من این بازی میکنم و همچنان از خانه بیا بر آزردگی دست دیگر نیست و بر آوردن کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم

حروف در کشمیر به کبانی رینه رسید و از صحبت او کبانی خوشدل شد تمامی خویش یعنی نفس را حلقه بگوش خواند از کبانی رینه

پرسید که شاگرد تو گفت آنکه بخدای پیدا شد و خود را خدای داند و نبیند و از در هنگامی با جوانی پیرزن

بر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در چشمه گذشتم آمده دید و سناسی طعام

بخورید و لاف زدن گرفت که گوشت اکنون بخورده بود و ماهی بخوردم کبانی یعنی عارف قدحی پر باده با وی داد و او

برای رفع وهم در کشید چنین بیاشند و بر داشت آنها عارفان با زار که در کیشش منود دلگو بهیشه را از شراب [illegible]

سناسی اندکی از آن نگست و بخورد و خود را لغایت [illegible] و گفت از سیار فیو در آیدم عارف بخندید و گفت گوشت نیز

باید خوردن سناسی شنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کبانی رینه را که گاه نامه [illegible] شده

شنگریف دکتش بهت و سود رش [illegible] ادب بهت و مهناب ینه و آوت معروف بگوپال کوال است از شنگر

که مرید کبانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کبانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنگرف گفت تو چرا زرگری

میکنی زرگر گفت آن پیشه نسبت [illegible] شنگرف جواب داد که آن نیز صنعت کسب دوست [illegible] غذا طلا شیدای هندی

که از شعرای نامدار و فصحای آن روزگار بود نوبتی با راقم بخانه کبانی رفته و با ایشان صحبت داشته مریدان او را دیده و وضع اهل خانه را

مشاهده نموده شگفتی زده ماند گفت تمام عمر من در خدمت درویشان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم

چیزی از انسان وارسته نشنوده هر رام پوری سناسی از کبانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید

انزواطلبی بر وی مستولی شد [illegible] یعنی بویی که [illegible] شده باشد رسید

ی کر.

ویدانتیان

سری کرشن بهت ... قاضی هنود را بدید و گفت برهمه بسوی سرودی و نه بهیچ پرستشگاهی نبینی نزد جواب داد که هر
آینه جا نیست که در آنجا دل نکوش کرده و شبها تنها در جنگلها میگذرانید سوز تنهد بس بمیرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری
رفت در پکوان نام درویشی که محل گذران نری و نی سواری اسپ بود و محرز نشست فرود آمد مهاسنگه به بهادر سنگه
راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن ازقید آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون با او صحبت دارد سخنان هست
که شنید بکوی فهم در هزار و پنجاه و دو در گذار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نورد بنوازش در آورد
از طرفین مردکان با همالان کوشیدن گرفتند برام پوری بروزا پشته آمد بشادان آن مشغول گشت و از جوش و خروش
رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقص بلند گرفت و در اثنای جدایی و بدرید از آن پشته نگونسار گشت و تن او بسنگ
از سنگ عظیم آسیبی به او رسید بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هر چند که
در دل اش بود سخن برهان غلط بسوی مقصود میبرد این راه تمام طی شد زانفریدن سهره و جادو دو فقیر بودند
سهره در ترکوت شقه کشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو و نان بازار میخورد و بسیار دکسان هندوان
او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی او گفت اگر هندوی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی
قشقه و زنار بستن کی است جواب داد که قشقه از زعفران و صندلست و زنار نخ [illegible] و گوشت گاو را [illegible] و جو و نان از گندم
و تنوان خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصراند که مسلمانند نه هندو [illegible] امر او رهایی بسته
قاضی و را رها داد و جادو از شاگردان او بود و نعمت الاسلام شیخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شد و را گرفتند نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش بروی داد
پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این رخت را که از شوهر مرده
داری ببر و بفروش و قیمه او را آهنگی صرف کنم فرزندی دیگر آید پس او را بدین گونه در عرض پنج آیم و پیشه مرا این
و جز این حرفه نمیدانم زن از و کنار گرفت جادو فرصت یافته بجای آمد برکی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار
کرده و مشغول شته و قطرا پوشید ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما پوشیده جادو جواب داد که چو
بر سر جبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می و برند مرا هم کی از ینها بشمار شاطران شمرده در [illegible]
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند تو را می باید با شلنک دجادو بذیرفت با ایشان بجنبید خبر دارند
[illegible] صبح [illegible] از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز بخورد و نیاشامید [illegible] جادو مرد بود بریاضت خو کرده
در هزار و پنجاه و دو در صلاح آباد که [illegible] پیشاور [illegible] آورده پدر رود کرده جان داد [illegible]

وچند فرقه اند از گفتار ایشان گیانی یعنی عارف است و زاده بوم دار سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسید
و در هند بسیج دین آیین منسوب بمذهب را بهابسوی سید امید اند و در هر بنگرد دست جلوه گری می بیند نوبتی تنها
برهمنی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره
بکار واشست و آن گروه را خاطرنشان مذهب ایشان آشنا میدید چه ایشان هر که را بآیین خود آرند چنین کنند آخر میان برهمن
بما و دواره گفتگو شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای تو را شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی
پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو چندان میشویند من خود دست و بر سر ام چه خوهی از زد و اید هنر
دواره جت بود در مریدان نانک مقرر است که چون گاو می جویند درمی چند پیش خلیفه او نهاده او نان دعا کند ابند و مراد
حلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود نهاده دست بر سینه گفت عرض دارم همه مریدان نانک
بآیین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پس از اظهار از وی پرسید که در دل هر گوبند آرزو داری پرتاب مل گفت
از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که سخن کنان و قوچان و رامسکران از مشاورکان آن بتان
تا حرکات و سکنات و هیات ایشان از انگیزم در خانه پرتاب مل بتی بود که آن را هندوان میپرستند موشی آسیب بتان او
میرسانند بهمان حصور را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد
تماکری جیپی بی کرام موش نتواند کرد و از عهده موشی بر نیامد چگونه پاس دارد و از شر دشمنان محافظت کند و همچنین
شبی بنگی در خانه پرتاب مل بود و آن مبتلی است سنگی که هندوان آن را میپرستند چنانکه لقمه بجای منج فرو برد سنگ را زدان بست
مسلمانی او را گفت دشمن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو
از کافران ببهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص او است
از برهمنانست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندو و با مسلمانان در خوردن
شاکت میورزی مردم شما طعام غیر کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا کمان آن بود که شما مسلمان است
بعد از این از طعام شما نخورم و بعد از ایام چند که هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر نپیچید در هنگام
نماز طعام آزاده گفتند که دوش نه مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خویش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان
باشید بنوانی پسر بهار کابنه فرقه کابنه فرقه است از گروه اعیا از اولاد خسبه ... ومادر اشعار اندار دلی تخلص میکند از نهند
او را مجلس درویشان مبلی نام بود و در صغر سن نزد خلیفه الله دادح نام درویشی ذکرالله حاضر بخ و احیی ذکر الهه
مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملاشاه بدخشی رسید که با مشایخ

ویدانتیان

گشت و بنده ی انشغول مذهب او بعضی هیچ دین و آیین با زنباتات و نبی از آشت است مسجد یکی نیست
از پیروی جوان با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر زند و با اسم نکارد و در هزار و نهی و امر واجب باشد از
اندیشه خصمانه دست نظم ما آن خود در آن تو هم بی نشان تو ما نشان تو ایم این نشانها نشان ذات تو اند
مظهر جلوه صفات تو اند پاک از گرد از شبه ما ای تو پیدا درین شبه ما مظهر ذات تو همه شیها بی تو و ما تو
و خود تو ما ذات تو و صفات تو پیدا صفتت عین ذات مولا ما همه هیچ و هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و هم
و دوئی ما همه موج بحر ذات تو ایم مفتقر صفات تو ایم آزاده دهلوی چون در بیش بهند دانند عقیده
کبانسیان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از نجیب است و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه
جوگی است مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان وی ده هزار سال از عمر او گذشت بیت هر ذره افلاک
سبز و دیگی کو هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار ما از
او پرسید که نام تو چیست گفت سرب اکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند
پادشاه کتاب از خواننده ستد بدست اکم ناتهه داد که این کتاب را خوب است بخوان اکم ناتهه کتاب را بنظاری داد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من تو را گفتم که بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم و اهل غزنوی رباعی آن روح مجردم که جسم بدنست کی آتش و باد و آب
خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که جویای منست مقارن این
گنجشکی پروازکنان از آب گذشت اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر از آب
روم و در شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت همان یک چراغ است چندانکه بود شخصی
... بی شمار کو بیند اکم ناتهه گفت خانه زادی از کی پرسید که صاحب خانه کجاست ...
نشود باز همین سوال کرد از ایشان جوابی که خواست شنید بر خروشید که صاحب خانه درین خانه نیست آنچه
خوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بود چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون ساخته
دست بت پرست است و پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت این
خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیز که در و مردم باشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون نشاید
نشنیدن این سخن او را بند کردند ... که از هیچ برگشته دل ادراهند دیدند
بیت شاید که درین بتکده ها در بتپیم آن یار که در صومعه ها گردیم نقش آنچم دربیان مراحل سالکین

وایشان گویند هستی دو چیز است روح و نفس منقسم به یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرکرش کنند دوم عقلت که ارا
پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پرکرش نه مرد دانش و زهوا عقل پرکرت در آمیخته در عالم مدبر گشت دانا
و ساز است و مراین پرکرش را پنج آزار است و آنرا پنج ککلش خوانند و از عیوب خمسه ولیس او دو باشد دویمین اسمن
سوم رسا چهارم دویش پنجم ابهدویش او دیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و او دیا انتما
و سندهیت و اسمن اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آمیخته مطبوع و مطلوب است در دیکهن ودویش ناخوش
قبول کردن و رای دیگر را معیوب کردن ابهونیشه در گردن و نگردنی نفس دو این پنج رنج بر شمرده پرکرش را در الم
دارند و من بعنی ال هر گاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت طلب طریق که متعدده است و منکر همه
گردند و طریق را ورته گویند و ورته چند قسم است اول میتری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیکها میتری دوستی
با نیکوکاران و مصادقت اصلی کرنا ترحم و مهربان بودن و بر مظلوم رحم شدن مدتا آسایش خلق اپیکهیا گشتن و
با بد سخن نگفتن و این چهار طریق را چتر ورته گویند و این طریق اربعه دل را فروگرفته مستند و او را از احتجاب طرق
اربعه چیزی نماند و از این وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زایل گشت و
سخنی که از پنج رنج صرف پنج لوگ میباید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرکرش است در دل و
صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز کرداند و بدین علم پرکرت نابود شود پس پرکرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد از فنه محفوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اجتنب صلاح
عقاید سانکهیان در گجرات کوچک ترن اعمال نجات با منکار آنها چند و مهادیو می راید که خود را سانکهی گفته
و بزعم ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفته که بسر
نیاز را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان

ایشان لفظ را گویند ایشر یعنی واجب الوجود واحد و گوهر است کناد بی ضد است و ند و همتا در لغت
علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و رای ایشر همه جیو اند یعنی جان دارد و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و منال
و اعمال و افعال بیرون مراد از این آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و بهره بودنی دانا و بساز هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را
بحضرتش که سرمدی هر از است نه جو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر ود

ومقالات ایشان

[illegible] دیگری در فرمان بجز خودی باشد و این جوگ که حقیقت جسم و جسمانی هست [illegible] و بدان نه اما از غفلت جوگ [illegible]
نگاشته و جسم ابد بشسته در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و دوران ابدان را بگذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین
نزد باشد و چنانچه ابی جوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و جوگ در لغت [illegible] پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه [illegible] یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از جوگ آنست که دل را همواره به حق دارد و دل از
جهت القدس که جهت حق است غیر را نگذارد و مراد از ملکة الوصول هشت عضو است اول یم دوم نیم سوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی یم پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی [illegible]
و جانداری [illegible] نکشتن [illegible] دوم ست یعنی راستی سوم استیر یعنی دزدی نکردن [illegible] چهارم برهمچرج
یعنی از زن دوری کردن و از [illegible] در گذشتن [illegible] پنجم اپرگره یعنی چیزی از کس نخواستن و
ناخواسته نگرفتن دوم از اقسام هشتگانه نیم است و آن منقسم میشود به پنج قسم نخست تپ یعنی ریاضت دوم
[illegible] سوم سنتوش یعنی خشنودی چهارم [illegible] یعنی پاکی و طهارت [illegible]
پنجم ایشر پرنیدهان یعنی خداپرستی و عبادت حق سوم از اقسام هشتگانه آسن است یعنی نشستن و حلقه [illegible]
[illegible] است چهارم پرانایام [illegible] نفس و بستن [illegible] بطریقه [illegible] پنجم پرتیاهار [illegible]
[illegible] از [illegible] در گذشتن [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] ششم دهارنا یعنی [illegible] که [illegible]
[illegible] هفتم دهیان [illegible] با خدای تعالی است هشتم سمادهی یعنی دل بخدا [illegible]
[illegible] فراموش کند نوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که [illegible] خوب شود [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] رساند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] آزار [illegible] آلام و [illegible] نقایص [illegible] شود [illegible]
[illegible] عبارت از حصول [illegible] این [illegible] فرقه [illegible] علوم و اعمال [illegible]
[illegible] گفته اند ذکر کرده می آید جوگیان طایفه اند در هند معروف [illegible] در لغت سهنسکرت [illegible]
و اصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و [illegible] ایشان برگزیده حق [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] از بزرگان [illegible] و [illegible] از فرشتگان [illegible] و مردمان [illegible]

در مقاصد

هست چنانچه الحال بعضی خود را بیکی از ایشان منسوب سازند و ایشان دوازده پنت اند و پنت بمعنی راه است ناته آئی پنتی
گنکهر پنتی تاتیری پنتی راون واری پنتی ناتیکی امرناته کهیب داس جولی ماندی نرنت ناته جاکر پنتی
هی تیک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان ناته اوستادان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکهناته
و آنچه گفته اند و نقلها در بعضی نامه ها بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکهناته بود اما از بیم مسلمانان
نتوانند گفت بلکه چنین گویند که [illegible] جاجی یعنی گورکهناته را پیمبر بود و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ از آن
نبی علیه السلام فرا گرفته و بعضی از ایشان نزد مسلمانان [illegible] صوم و صلوة [illegible] و پیش هندوان [illegible] گروهی گفتند
و هیچ چیز از حرمت در کیش ایشان [illegible] نباشد [illegible] خورند [illegible] هندو و نصاری و [illegible] مسلمان و غیره [illegible]
نیز [illegible] بر عقیده کیشان که ذکر کرده آمد و [illegible] آیین [illegible] و در [illegible] بیان [illegible]
خویش [illegible] که [illegible] گویند عمل [illegible] کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها از ایشان [illegible]
[illegible] گویند و اگر [illegible] بر خوانند و بر عقیده ایشان اگر به همه راه [illegible] شده و همه [illegible] توان [illegible] است
[illegible] نزدیک [illegible] رفتند که یکی از دوازده [illegible] بپوشند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است
چنانکه در [illegible] آذر هوشنگ چه پادشاهان گروه جیب [illegible] کرده و در [illegible] آمده که از اسباب [illegible]
در فرو بستن دم [illegible] بر [illegible] آن بهتر [illegible] است در [illegible] مشهور است در هندوان
و پارسیان [illegible] بر تر از این عبادتی نیست و [illegible] در باب پارسیان پاسی [illegible] زیاده بر آن
[illegible] است جوگیان و سناسیان و هندوان و [illegible] گویند که چون کسی [illegible] نگاه داشتن دم کند از [illegible]
و [illegible] و [illegible] پرهیز واجب داند [illegible] آورده اند که [illegible] شش [illegible] است که در
[illegible] آنرا [illegible] گویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا هندی [illegible]
[illegible] و در وسط آن [illegible] است که هندی سندر [illegible] ذکر باشد این مرتبه دوم است و پایه سوم [illegible]
[illegible] آتشی [illegible] آنرا هندی [illegible] خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا هندی [illegible] سند دران
[illegible] دوازده برگ است مرتبه پنجم [illegible] است که آنرا [illegible] خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که هندی [illegible]
مرتبه [illegible] برگ و [illegible] که هندی [illegible] گویند باید دانست که [illegible] است اما آنچه [illegible]
[illegible] است [illegible] دوم [illegible] است سوم [illegible] و هندی [illegible]
[illegible] و پارسی [illegible] گویند و [illegible] از [illegible] بزرگتر است از [illegible]

[illegible] شدگی از این بسوی سوراخ راست می‌آید و دیگر بسوی سوراخ چپ و دم و باد با نهایت برود و باد [illegible]
بر می‌آید در بیداری [illegible] انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت سی و چهار انگشت می‌رسد این
دم را ماده حیات دانند و مدار بسیاری از علمای سیاسیان و هندوان بر این است و باد را ده گونه شناسند
آنچه معرفت آن ضرور است باد فوقانی و تحتانی است که هندی آن را پران و اپان و پارسی آلائی و پاسانی گویند
این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هن باد بیرون می‌آید و بلفظ سا درون می‌رود بی مدد زبان و جنبش لسان هیچ
و چون اسم را مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و هندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می‌شود
و پارسی دمانی باد نامند همچنین بر فراز آن گوره نشست گاه رگیست از ناف تا رسائی گول درخشنده چون طوطی احمر
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر راه وصول تا رگ سر را مسدود کرده است آن را هندی کوندلی
و پارسی روشن باد و در دشمبار گویند و راه رگ نازک میان این است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود
تا رگ سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ گور تا رگ سر بر آید چون این دانستی آسنها را یعنی باید
جلسات شناسی و از آن یکی در باب سیاسیان گفتم اینجا هر یکی را باز نام پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آن را هندی
سکت آسن و سده آسن باشد یعنی نشستن آزادگان و رستگان و کاملان و پارسی آزاد رسا نشستن نامند و طریق نشستن
پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو نگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین را یاد و فراز بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر فراز بردن
باد در باب سیاسیان گفته ام و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ می‌کند و راست [illegible] چون بر رشته هشت
[illegible] است [illegible] گذارد و این عمل را هندی پرایام و پارسی افراسدم و افرازدم گویند و [illegible]
در چپ نفس [illegible] کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سیاسیان در مرتبه
از مراتب [illegible] تصوری از [illegible] روان گزیده و این عمل نزد هنود [illegible] بر جمیع عبادات [illegible] است
گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد [illegible]
[illegible] سیاسیان محققین گفته اند چون [illegible] بیم مرگ [illegible] تن بود [illegible] تواند [illegible]
[illegible] و در بود [illegible] گفته اند چون [illegible] در این عمل کامل بود دل او [illegible] در این جهان [illegible]
[illegible] از تن جدا شد بمجردات پیوسته زندگی [illegible] هنود گویند [illegible]
[illegible] از [illegible] هنود [illegible] و معتقد [illegible] از [illegible]

در مقاصد جوک

صد و نه این کردار با شد حق نشین گردد و در مذهب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسیار است در بیان نشان نام
امید است هشتم برین کردار داران بزرگ ذو العین کتاب نیست و دیگر زردشت نشاو رو به دو دستان و نشان این بسیار
بنظر در آمده و ده هندی کتاب در این فن بسیار است و اندر رساله چون رساله سوامی آتمارام جوگی که مشهور است بردانکست
کورک سنگ که از تصانیف کورکنات است و امرت کند را بدم به پارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده
بود و آنچه گفته گورکنات عبارت از خضر است و مچهندر ناته الیاس و این سخن را امرت کند اصل نیست حال از جوکیان گور
کنات که گویند چندین تکه بر ما آمده و رفته که او بر جا است و بیان جوگ پیش از این در نامه نگنجد یا نه ناته متشری گوسند
با زراجه زاده بوده در جوگ بکمال رسیده و نانک بعقه نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر او تنومندی رفته از هوش
هشیار مسود او رافی شنیده که در هزار و بیست و هشت من بوز از نزد او بردم و دعای خیر در باره تو بجای آورد و از ان
پس با من گفت که این پسر بند آشناس خواهد شد سرور نامه متشری نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری ابلغ
رسیده بود و تا دو روز در حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجانامه آتی پنتی مردی بود
در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال هزار
در لاهور دیده شد و سوریج ناته در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پیشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
مردم او را از ان سان که گفته آمد کمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوکیان چندان دیده شد که نامه در
بیان آن نماند و جوکیان را رسم است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق آن است
که چشم گشاده در میان دو ابرو نگاه دارند تا کالبد را بیکبارگی مرده گردد و اگر بی دست و یا پای عضوی باشد هر کدام را
فرو داشته اند که عدد برین چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر فنند بیگمان دانند که از عمر جز یکی
باقی نماند بنابر این نشتها که چون بیند خود را دفن کنند نزد کبانان هند آن صورت خیالی است و شجی و اثری بر دی
مترتب نشود چون سناسیان نیز فراغت از احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند
و از آسایش می پرهیزند بعضی برای آنکه دگر بدن نیابند و از تن رهی خواهند و جمعی بجهه رسیدن بهشت و گروه
برای آنکه زجه بعنی بادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار به بنا داری دعوی کردن نشاید
ایشان ده نام اند بعضی گروه بدین تفصیل بن ارن تیرته آشرم گر پربت ساگر بهارتی پوری
سنی اکثری مراض پسند و از جدائی اجتناب کنند و از ابریشم زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند
به اثری که دادوبوت میخوانند و گویند او تا رترایراست و در حبس نفس بمرتبه رسید که از مردن رسته و چون

مادر

جوک

بالوکنانند که مرتاضی جوکیانست و بزعم سناسیان و تارک دنیاست روبرو شده و ناری زهر دون را جنبه خود برد بیت
گرد کورک نهنه بصورت آهن ظاهر شده و ناری را در کف نهاد گرمی آهن شکستنی نیست چون کورک او را زخم نشست خود را
کار فرمود از بدن وی ناری گذشت چنانچه از آب گذرد با بدن درست شد از نهمعنی صبور مشهدی فرماید بیت
همه تن آب شد از کشتن من دست بدار که زخم زده با هم می آید پس کورک در آب بدگشت و ناری در دل [illegible]
جوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد چون ناری در آب نهان گردید کورک نهنه چند آنکه پژوهید بار دیگر او را
پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آنرا از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقر علی گوید بیت بدر نغمه خود جسم تو
در باست در معنی حباب و موج ته آب اند بشگاف این معما را دگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون شکست در جمل سنیاسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز کنند و مقید بوردن [illegible]
یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان همچو دندهاریاننند زنار بسوزانند و آب خاکستر با شانند اما برخلاف
دندهاران موی سر را بهانند با قبلها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت
گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا جزئی و پاسنگ آن چند روز
در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند دوم مرشد گروه دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین
مائه جامه گذاشته او را پیشوای خود دانست و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود نهایت آزاد و هندوان برآنند که چون شنکر
بیدانت را علمانی فهمیده مهادیو اوتار گرفته بشنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در بیدانت
تصانیف بسیار است شاستر در علم سهنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت بجز ار
گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خداوند است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آن رو
آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچاری کبیر یعنی عارف و موحد بود و گفت و گرداب در باب کسب بیان نه
کسانی چند به از گروه دندهاریست از شر در بهتان گجرات که آن فرقه را کرنه می گویند و پدرش در سلک
سپاهیان آمد یار انتظام داشت چه بهندوستان خداوند بود و چندی در یزدان پرستی برتری یافته زن و
و پدر و فرزند را بشناخته طریق سناسیان اختیار نمود در روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتها رفت و
ریاضت از دست نداد و بیش از سه کره هر نخوردی و کرابر کف دست نشده گویند توبی غذا خبر یابی
بسیار کس با آنک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجد
آن باشد که گویند از مواظبت طریق نگورد شنیدن اصوات مطلق از رگهای او از نی مثل طنبور آمدی از دور شنیدی برای

در مقاصد جوک

شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ تا رسیدن من بغار صفه سنگین که قریب به مالات بود منتظر گ[شت]
چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود دیدم
دیدن شگفتی فزاینده گفتم از اجنه و دیوان باشد چترروپ فرمود چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا ساکن بود و همت
بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار میبرد مردم از عظمت سنگها
متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان بعجز و
دهشت که باعث تصدیع چیست شما بفرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ برنجه
نباشد سناسی برآشفت و از این دیرون رفت و از آن پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم
مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپ با او گفت که درویش مهمان ماست سازنده کار انجوان او جواب داد که تو زود
فراز آور بجز دو گفتن او چترروپ نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت
فروغستان گردید و او از جمیع سازها و گوشها بر سبد در سپید بالائی یعنی صبح نخست از وجدا شدیم و براه
نخستین آن زمینی که مذکور گشت تا آرامگاه آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست — در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست حکیم
کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای مسلمانان بدین او آمده از وی پرسید که چه گوئی در
حق پیغمبر پاسخ داد شما خود میگویند فرستاده خداست بگروی که پادشاه حقیقی او را فرستاده اهل پرستار مقصبان دور
از راز و تکلیف کردن نرسد حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
بنما منبعی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنده بسال هزار و سی و سه در هنگامیکه از بنارس
دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآبادی آمدند و در صحبت من بود موبد هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او
گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجای آورد
و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخت پس آن نکیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر
بود فرمود که پیوسته تا رسیدن بام بلوغ با راقم حروف باشد که ناگرد از گذار بس تمیز رسید نکیش من همراه بود و کنیش
من شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانچه
از زانوهای او در گذشت و گوسائن چترروپ در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد گلیان بهارتی را
راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در گریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود

ازن

با نفس دو پسر دم را که نگهداشتی و بهاری کردی انداز سالیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که
گلبان بهاری روغن چراغ بیاشامید و ازان پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود
آمیزش نیافته و گلبان بهاری پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی بدین بندست با تمام
در آنجا آمده پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم در
کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی بیرحم و سفاک و حریص بیباک و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ملک
خود مهیبان گماشته بود که هر جا پسری یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش
پسر و دختر پدر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده
باشد قسمی است و این شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قایل بدین
آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه از حق نیست هر گاه او بر باطل رود و در کیش خود
استوار نباشد با وجود که منکران کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست
نمی توانم دید و گفتی اگر کسی که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت
بد نیست ایشر گر در سال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گو بدینه پاس حبس نفس کردی
همچنین بن کر راد دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبده تا هر گاهی که خوشدل بودی از دهن رنگ رنگی و از استخوان
شیر بر آوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضه مرغ در آبگینه تنگ سر تنگ کردی و مثال آن از و بسیار دیده شده بانی سنیاسیان
که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی اینطایفه را اتهادسر گویند تا که متکلم نشوند و حرف نزنند مونم
مونیان اند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که نگارش اسامی انگروه این نامه را در زی بند
نباشد و بعضی ازین گروه صاحب دولت و ثروت هستند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب طلایی و پرستار و سپاه از پیاده
و سوار همراه دارند **نظر هشتم در اعتقاد شاکتییان** و اینطایفه را عقیده آنست که شو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه اعظم روحانیانست زنی دارد که او را پاربتی گویند و از ان
چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست شناسانند چون شیر را از آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت
صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و قدرت بقدر ذهنی کدا است با تمام
این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه
و قوای سه گانه مذکوره است و ان را با شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالمه و عالمیان

از وی رامند بچهار صد و ردکو رو ظهور بوا حکت ابنا یعنی با درعالم خوانند و بسببی این مکت راه نیابد و فنای ره
ریدمنت این بزرک بانور است نیابد غبار انعدام گرد کوی او نبارد گرد به موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریب یعنی
بشغفته هوای او بند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی اگر اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات
ازین عقدست طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جبله بیکم اندیشد
و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات و شش دایره که آنرا شش چکر گویند مانند ستار ساق نیلوفر در ساق
نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستگاه   دوم من پورک یعنی ناف   سیوم سوادشتهان یعنی جا
استوار و محکم آن فوق ناف است   چهارم هروی یعنی دل   پنجم سُدّ یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سرسینه است
تا حنجره گردن و ششم اگیا چکر یعنی دایره نا روان ابروست این است شش چکر و فوق آن اندراست یعنی بدن
روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و درین مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر غردوی یعنی
فریب بیکم است و درین موضع بیست اصلی خویش رسیده است با تاب صد هزار آفتاب یعنی آب در حین طلوع
انوارهای ریاحین و اقسام کلها در سر و بر گردن دارد و لباس از عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد
آن انوار را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او ساختن و با انواع لوازم
بم و بم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند و در پوک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد
او بودن و همچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای
دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اگر جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن جهاد نو
که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شولنک می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنک
مهادیو اند لنک ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از او موجود میشود او را پرستیدن
سزاوار است و چه لنک مهادیو را و همچنین پوجای بهک کنند پوجا یعنی پرستش و بهک فرج را گویند از دیگرها
ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است و منار عبارت
از لنک بود بنابرین محراب و منار را بهم پیوسته اند در اکثر جاها جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکثر درین طایفه بسیار اند و دیگر
طریقی است که درآن آیین شراب خوردن آورده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد
اکثر ... بر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند شمشان بهوم که آنرا شمسان نیز گویند و ندوان جا

که بود

شاکتیان

نه هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته مو را بخورند و بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و از ا
شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن یکدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه
جایز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات
متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود
که این قول برخلاف کار قدیم این طایفه است و در باستانی مها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند
زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهندی آنرا کام دان
گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را هر که رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه در یک کار هر دو لذت می برند
و الهی یکی ازین دو لاحق نشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان هم از عناصر اند و زن هم و هرچه از ایشان
آید هم خشنود بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند و شکت یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش بولی را
بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد ازان
گومید یعنی قتل گاو پس ازان اشمید یعنی اسب کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلاویک که نوعی از عبادت است آبی ز
خونهای جانوران اگر ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و دران شخصی را که بدین درآرند نشانند و ازان خون بخورانند
و خود نیز بخورند و هر کدام از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند دان عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و غیبه
این قوم آنست که بر ملک و زن فرشته زاد و گونه توان پرستیدگی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن است و
دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بی پی مقید نبودن است اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دو
ودیو را دیهانی است یعنی هر فرشته نر و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دیهان تصور را
گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دید چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند در آن دیوی تصور نمایند
و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم از ثنا
دهد و دیوی هست ناشسته دست ستایش او را کنند و برای دیوی دیگر اتفاق زو رات قشقه کشیده پرستاری نمایند و
بعضی از دیوپرستان میدانند یعنی مگه و چندی از اسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم
که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بر برخی داشت از هم پاشید پس برآورده گوشت او را
بخورد و این عمل را نهایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو و دیوها بدین گونه بدست می آید

در عقیده

و مخالف زنان سه و نه را نیز داخل این قوم شمرند بر عم که مدهوش شوند شب بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند کام
باشد آنکه زن خود را نیز در مرشد نبرد در صفای عقیده آن سخن دارند که سائین ترلوچن برهمن از این فرقه بود پرستاره ای کالکه
یکی از روحانیات داده است مگر چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنان
شرط کار است باده ماسی نگردد چه گویند پنج چیز در این عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه
چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم مدرا یعنی آسنم این بند و آن آنست که ماهی را جدا از گوشت نام
برند فی الجمله چون عمل سائین چنین تمام شد حسن اسم ملی طب ظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط
چند جوگی که با گوسائین کمال ربط داشتند آشنا شده التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت تو اگر
که بموجب فرموده عمل نمایی ظفرخان پذیرفت و عهد نمود ترا زحمتی نیستی ترلوچن فرمود یعنی زاولیا تر المعین کن
تا پیوسته از من جدا نشوند چه در کیش ایشان اولی آنست که نفس ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم اشیا زاد و کنیزان گویند یعنی خوردن
از شراب و سکرات دیگر و ماهی نباشد و گوسفند نخست برای کشند حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه
گوسائین فرمود عمل نمود چون بر تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر بر آمد انجام میان گوسائین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان بیرون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد
چون معزولش کردند کابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زده تنها بدان بیمار بود
بعد از آن زود وی منصب و جاگیرش تغییر یافت بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را
در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید **بیت** عنایت جمعی
بد کفر ما کنند اگر کامل به بر دو صنم پرستی ما شنید و شکس ابن النوش فرمودی که محققین چنانکه اند در دعوات تناسب
و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم الطهارت
و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ناشمردی راقم حروف گوید بعد از سال از گجرات مذکور جهاد و نامبرا دیدم
که تنها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که از این طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم اگرت بود چه
کنم یعنی بر بینش موی بجا آوری برادر دختر خود را بیاورد و سدانند توی را امید درودی دخت جو سید و بنکو نیا او
آمیخت و به دخت چنگ نیست شخصی را دیدم که زن خود را برادر بیاورد که فرزند در خانه من بشود چه عقیده این قوم است
که چون چنین کسی با زن ستروان اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنابر این بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از دکت
بعضی پیوستن بهیچ تعالی از بدن تن می طلبد لاجرم سدانند می خشم شوهرش با آن زن در آمیخت روزی سدانند در میان بهوم ها

بدان

شماکتیان

با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرته یعنی متشرع ازان راه بگذشت و آن فرقه را بدید گردان گفتند این
برهمن آنچه دیده بمردم رساند ما را مضحکه عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد کالبد تهی کرد
چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری
دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را ازان روحانیات رب ضمی و تجی میدانند و در ازاله آفت
انچه بدان روحانیه می برند یکی ازین روحانیات انسر است که چون کسی گرفتار آبله آید جانوری را بدان مکان برده قربان
کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره بقراط حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتبی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی انبهاسته چیز است بوی خوش
و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هرامس یعنی ادریس بخورد شراب انگوری تعین
کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ گنگ درکا بوده گویند راجه جند دیو راجه بخصم ایشان او دیسه بود از سلسله معروف
کج پتی زرگر را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا از آن
بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن بر هنود دشوار است طلا همه بر دمان بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید همه طلا بر جاست و از همه طلا پیکر درکا ساخته شد پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه جند دیو برده حقیقت باز گفت
راجه جند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ کند دیو
در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشنا نهه دیو سکر از راجه نند پور سری کاکل را متصرف شد و راجه جند دیو سری کاکل
لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشنا نهه دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت راجه جند دیو تاب نیاورده گریخت و گنگ
درکا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمن درکا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را
برداشته بخانه خود برد و درکا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان
این راز را با بشنا نهه دیو گفت بشنا نهه دیو بت را ازو گرفته سوارهای زرین و حلقهای گرانمایه باو داد و بت را
به نرابن پور که مقر او بود برد چون انسان طلب نمود بشنا نهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای
درکا میکشت بعد از بشنا نهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشنا نهه دیو بود کشته شد
و دیدمکت ایشان فتور راه یافت و سوخت او که از نبیرهای بشنا نهه دیو است درکا را برداشته از بیم سر لشکر
جبین القدر تولجی خان بیگ به مارکل که بخت و بیوتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبدار ترسید روز دوشنبه نهم
ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درکا را نزد سپهبدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا

از صد با چار دست و در دو دست شش نیزه ساخته که آنرا هندوان ترسول خوانند و زیر پا مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی
بصورت گاومیش و او زیر پای درگا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چپ سرش جگر
آن حربه بود مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجری
بود و اهل بهم در هر قریه از قرای کوهستان سنه پور داشته آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از صنادید بوی شهر سرا است
که موسوم است بادلی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن
تره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را
جسد دید بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سه هزار و شصت و سه هند از تولجی خان
بیک قلعه کوت بهار که استوارترین قلاع بنگاله است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان
بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم جبار از بدرود کردند که نفر بر راست نیاید و آنرا مردم دشمن حواله آثار دیوی
میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکنیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین شنیدن تا این زمان
بیگانه نیایند و شراب نخورند مردم شیو از شیورات که شب متبرک است میخوردن ضرور است چه در کتابها
ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا مادهو گویند و سری
کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از هندوان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی
شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیداکث یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس
نفس تعقل بیدانت یعنی الهیات و مثال آن نیکو میدانند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت ان
عملی نمود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه منصب قضای هندوان سرافراز
ساخته بود تا آسوده باشد در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام
از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر
بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز
نگردد و عمده هندوان آنست این همه بتخانها که بهمانست قائم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی که با وجود آن آنها
تشنه نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پرپاگ که اکنون مشهور باله آباد است
شهر بنارس بوده است و گنگا در لارسون و فس عنی ندا و در کشمیر شگفتها بسیار است که از ان هند بر از بیست و کوفه

شیخ ابو علی

بهمین مرض بود از باستان در دره کوهی ساکن بود و آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت
بکنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت کنگ با بهمن گفت که تو پیوسته این به راه می‌پیمائی درین
پیری از پرستش دادار باز میمانی من بعد بجای من با تو آنست که چون آفتاب برج ثور آید در روزی سه مرتبه بآرام جای
تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو الشعاع به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد وست میجوشد برای دیدن
کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش هاونیست سرکشاده از آن هاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در
گوشهای حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی هاون پدید نیست و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا نهان بهوانی گویند و آغاز تحویل
خورشید عالم افروز برج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی
و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و پس از آن از نهان بهوانی یعنی محل دیوی بهوانی
نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از محراب بیرون میرود و سیاحان و
هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود در آن اندازند و کوهی را که گنجایش نباشد از بردن آب برسد آنجا
پس رو به تنزل نهند چنانچه اثری از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمه روز و نماز عصر میجوشد
چون این ماه بگذرد آب درو نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز برج ثور **شعر** فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ
واقفان حقیقت آشنا سند برای راز طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان بنامی کشمیر سند برای
هاون بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حالا که جهت سخن کشمیر بماند چنانکه بر متتبع تاریخ
آشکار است **گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال** پدر ابو علی
از کفاة عمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون سن بهجده سالگی
رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه
بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون حسب سلطان محمود سبکتگین منت
بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب فدای حکم دارد سلطان در پی تعاقب بود آهنگ آوردن شیخ
نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان ابو علی رسید

رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه کشیده بانشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان هر کجا
نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بعد از آنکه شیخ بیماران آنجا را صحت بخشید فرستادند شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
خواهرزاده داشت در بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس
شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بمرضی نبرد شیخ با خود گفت
شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکی را
بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند خلاف بر نبض عاشق پدید
آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله برخوانند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت
پس نامهای ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری
گوید **بیت** نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش ❊ بالکمال حکمت این بوعلی بیچاره شد ❊ شیخ رئیس با نزدیکان
شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلانی سرای میباشد عاشق است و چاره این جز وصال او نیست چون تفحص کردند
صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را گرفتند
شیخ مهمان شد بعد از چندگاه بری رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم ری بتجلیل و توقیر او مبالغه نمود
و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دارالاسلام
آمده بود در فتنه لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بحسن معالجه
شیخ رئیس صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد و چون لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز متواری
بود در خلال این حال باز شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاویه اختفا برون آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بوی
مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی نشست امرا از بوعلی التماس نمودند تا بوزارت
قیام نماید نپذیرفت مقارن این حال علاء الدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ الرئیس فرستاد شیخ از رفتن
امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته آن کتب که نسخ در نظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید
و تاج الدوله باز علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا
یافت و مرض آنجناب بنابر حرکات ضروری علاء الدوله در قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را الحقنه بکار دانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از
چاره باز داشته غسل بجا آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و قربان ایزدی

پرداخت

بشنوان

پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهارصد و شصت و سه از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده بیت از چرم
گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود وا کرد و حل از بند گشاده شد مگر بند اجل
امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم زین کیفیت
اشکار را انتخاب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایات آنست که منتفعان بدانند که شیخ کشمیر نیز بدهٔ مردان بزرگ
و هوشمند در هر دو بار بهم آمیز ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست **نظر بهشتم در بشنوان**
بشن که بعقیده سانکیان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت بانت و حکومت و حکم خواهش منطبق
مشاعر کوره حواس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجب کل است و او جسمی دارد مانند بشر و زن دارد
برما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که تکبیت از دم بودنی ا هر دو آفریده های اویند از ذات مقدس او جدا
چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم
و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و صورت آن ذات مقدس صفت بشن و جسد مرکب از عناصر
خمراست و مردم در خور اعمال و فرا خور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید تن دربند
گرفتار باشد ارواح منقسم به اقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت بر نموده
شده ساتک در خور حکمت یعنی آزاد است چه متومندی این صفت محمود حکمت یعنی بندگی کیش شعار خویش سازد
و این حکمت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و حکمت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی تن عنصری
و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت زیبا داشت
مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی مرشت باشد و مغز غرض انجات سد راجس یعنی صاحب این صفت
نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاء ثواب در بهشت
در جهاد منزد و گردد از ثواب اهل ثواب محشور و بناثواب اهل عقاب رنجور شد و هرگز از محنت گذب حاجات
اقران نیابد و حصا بمرتبه منیعه حکمت فائز گردد تامس یعنی صاحب این صفت عدو مکتات و دشمن اخلاق تعفیت حال
و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی جسد را گذاشته با هیئت تن که مذکور شد
شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اند هم کویند معذب باشد از مقام کثیر الآلام بر گردد [illegible]
[illegible] خلاصه مذهب بشنوان آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه [illegible]
[illegible] طلاق باشد و حصول حکمت را طریق آنست که ترک [illegible] گیرند [illegible] اسماء را

خود بسازند و جناب او را زنان نامزد اند و غیر از ذات مقدس بشن و شبیه او را یاد نکنند و التجا با غیر او نبرند و همواره در یاد
بشن شد چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل با دیگری حرام است و همچنین با دو فرشته جز بشن را دوست شمرد تفاوت در فرقه اول این
فرقه آنست که این جمع با وجود عبادت بشن مهادیو و دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و بعضی از
پرستشگان دیگر را نیز زشت انگارند در دیگر بیشنوان مشهور فرقه اول بشنوان را مانند نیست و علامت ایشان آنست
از قشقه چون دو ساق شکل شوند و در نظر مخیه بدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهواچاری در ایشان خطی کوچک کلهای کرد
بر دو طرف شقشقه دارند و ایشان با بیگانه دین بنا بر نذر اما در نظر برامهه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقه سوم
هرباتی و ایشان با برامهه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقه ایشان همین است فرقه چهارم رادهابهی و
ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و او را
ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود
بی اعتقاد که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت
و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کشن پرستی
بجا واقع شد رام پرستار رام رام میگفت کشن پرست بذکر کشن مشغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت
که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه می بری یعنی کشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهده زن هم بردن نیارست
آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه سبزه و کدو
شمار روغن آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نخورند و از هنس راج برهمن بیشنو نامه نگار شنیده که در کتب شاستر
برامهه آمده که برامهه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون بیراگیان نیز خود را بیشنو میگیرند در بحث احوال بیشنوان این فرقه را نیز می نگارد در احوال

بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان اباجپ است که مثل است بیراگیان
بشن و مظهر او که رام و کرشن و امثال ایشان باشند و آن ابیات را بشن میخوانند و بموافقت شریعت که منسوب است ببشن نگرد
و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالا تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و مسلمان و غیر هم هر کس که بشن ایشان
دارد مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را
گویند و ایشان منشری تجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقتا در جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود
او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با جمعی از دست فنا که گذشت می نماید تن

رام اوتار بشن او را حلول کردن است

بیراگیان

او در بسط اهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند بدین چهار فرقه اند رامانج و نیمانج و مادهو چارج و رادهابی

که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سمپرد خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر

در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام کی او را دلالت به برهمن

روشن رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نبیند کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند بر سر راه

او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند را به تنبه ردا

مجرد و آب طهارت داده عازم جهت لعبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمد پای رامانند را گرفت چون

بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان

رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند غیر

رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت

مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرو

مایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند

نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند

رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب

گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام کی از برهمنان آب خواست

کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه

نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست ایشان طعام نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما

حال میفرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و رسخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند

هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چگونه پرستاریش را نسزد و در هندوان مقرر است که هنگام

پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر الهی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای

روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل جبری گرفتار مرگ بی خبری و خواب جمادیست این روح ندارد

و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر این بت جانی بودی پرستنده آن که همواره در اثنای پرستش بت

پیکر میداشت بر دست آن دی بشکستی بر دواتای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر پرستش است پرستش و کبیر

پیوسته خدمت فقرا نمود روزی جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون زر

در احوال

مردی و کریم گوهری چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنایی نداری که از وی برای این دام چیزی توان
گرفت جفت سیخ گذار شد که بقالی درین کوی هست که برین چشم بنظری اندازد اگر از ان فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد
کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی به زرداشتن بیاور رفت زن نزد بقال فاجر رفته چیزی برای فرض درخواست
جواب داد اگر امشب نزد من آیی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج
و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که را
عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدان بقال فاجر رسانید
و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد آن مرد پاهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که پای تو
گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بجد سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده
بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در
دکان داشت بتاراج داده براگی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید   که حق که ز اهل همتها
کو بید چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان
هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود تنها
و از هر دو مذهب فارغ اما حال چنانچه شما را راضی داشت بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ای دوست چنان بزی که بعد از مردن   انگشت گزند بر آن
ماند و در جگنه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان با
نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن   مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند   دیگر از عظمای براگیان نامدیو است
روزیکه برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بتی بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده بر گردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود   و برکیوان
یزدانی که از غرفه کاملست و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامیکه در لباس براگیان بود عازم سیر گجرات بود
تنی چند از براگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپ بر دست و بازو داشتند هر کس بدوارکا که مقام کرشن است
بزیارت رود آهنی که بر وی صورت حربه کشن است تفته بر تن او زنند کیوان پژوه با براگیان گفت این چه راست
چراست پاسخ دادند که این نشان بنجات است چه هر که این نشان دارد تن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح از
جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از تن بر تن نماند و روح خود داغ پذیر نیست در دوزخ ندارد و تن او را چگونه

بیراکیان

شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بهنگام [illegible]
چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید یعنی مؤذن گفت آنرا که میخواندی سخن نیکو **بیت** فریاد کنان خدا را
میجویند این قوم گر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از
راه دریا به بندر پیوسته کیوان پژوه از وی پرسید که از کجا می آیی گفت از خانه خدا کیوان پژوه سرود که خدا را دیدی
جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیانرا اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام [illegible] باید برد
که ازین یکیت یعنی بحق پیوند حاصل میشود و در کلجگ این فرقه بهم رسیده بیراکیان هم خود را بیشنو گیرند اما [illegible] این
دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان
بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان اند و بیراکی شدند و ازین طایفه آنرا
داس نام براکه مانندی بود که سنبرداس یعنی قسم اول از چهار سنبرداد در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در
لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هرکس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دو بهره اند یعنی جیب است
بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ۞ از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
پیرانه گوبلی از بیراکیان و گوبلی فرقه از کهتریان است پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشأ اوست نیاکان
اوست بیرون آمد و در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار
نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد و گوید مرتاضان در زمان سابق مردم را رنجور میگردانیدند درین زمان [illegible] می بایند و هر عبادتی را
که بقصد رنجی در آن باشد سزای [illegible] میدانند چنانکه روزه داران را گوید در زمان سابق زیردستانرا گرسنه و تشنه داشته اند
شب بیدارانرا جمعی دانند که بیکارانرا از خواب باز آمدند و ناسپاسان نهادند بسر که سالها بر پای [illegible] داشته اند ارواح جمعی
که خادمانرا کمند انداختندی که ازپا بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میکردند که
دستانرا آویخته اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که [illegible] را عبث
بر حمانه بیجا ها دوانیده اند و مزد نداده اند جنبانرا یعنی طایفه را که از جماع نسا و شهوت راندن برکنار مانده [illegible]
میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را که خدا کرده اند و ازین لذت ایشانرا محروم داشته اند جرم کرده
یا داشته اند و آزار جانداری راضی نیست چنانچه سایر بیراکیان و ازین است که بر ریاضت اما برخلاف عقیده بیراکیان
[illegible] بر آن نیست میگوید ایزد متعال از حلول و تحیز منزه است و بتوحید آیتیان [illegible] چون وجود حقیقت منتشر دارد
[illegible] دید گفت [illegible] بشهوت [illegible] مردم را [illegible] در هزار و [illegible] هجری [illegible] وزیرآباد [illegible] سال

دریوهی گویند نامبردار که هم عقیده دیرانه بود با بودشد وجود بان داشت دانند به پرهیز نمودن بیماران برفانی مبتلا گیج از
مخصوصان او کوفت اسهال بجور گشت اند طعامی چرب و شیرین بدو میدادند تا بدن عنصر او بپرورد گردی که از مریدان او
قصد فصد کردن داشت سپس کابلی وار اگوهش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین میسوا دراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
بخواب رفت نقد میان لال امی را دید که انبوهی از مند بهار پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی او
جمالی دوری مینمود همگنان را تواضع کردی مانند برا ماشش از زنده برون نمیند خنی و کفشی برات روزی او را برتن ها
نوشته اند بیراکبار از امند بهار نیز گویند از انکه چار ضرب زنند منده همه زراسبشه را گویند و باین فرقه سناسیان ازراه آسن
بسال هزار و پنجاه و هجری در هردوار که معبد هنود است متدان و سنیاسیان را جنگ شده و سناسیان فیروزی یافتند
وانبوهی از مند بهار کشته شدند بها لمهای شی که در گردن می اندازند را بیخه گونها شکافته حلقهای چوبین
می انداختند تا ایشان را جوکی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک
کنند آن را ثابت کنند گویند معدوم ادراک حواس را دید با اسکنند مانند خودی و معنی و امانت رکیهان اسکند بمند
و حیوانات را داشتن موسوم سوکبان اسکنه و آنچه در دل کرد دیعنی خاطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر از این پنج
اسکنه مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و علمیا از اصانعی نمی باشد و سازنده ندارد
چنانچه ظاهر است آنچه بغفسی ظهور نماند و بروز نیافته زکی از صد ندارد و علم و ادنی شدن از طبیعت عالم است
آنچه در بید مسطور است براحت هر خسبت بی آبنه دروغ باشد چه برهانی ندارد دروغ بید از این بیداست که گفته
کنند و نعمی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن افرشتگان رسید چرا
که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام پزیده
دهند که بمرده رسد مثل شد شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری
دهیم شکم او زینه را سیر نشود کاهره بمرده رفته نپیوندد و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر انتقال نمود چسان واصل شود و همچنین
یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین جنت و نعمت آسوده
باشد این هردو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات
دیگر رسته از رنج و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات
بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بیک بیت بو باز آمدن نیست **ع** باز آمدنت نیست چه رفتی رفتی
آن به که جانور برنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند در این معنی مردم آسوده باشند

چارواک

بسیار شوند و آن باعث بادی است این است خلاصهٔ عقاید چارواک روشن تر گویم عقیدهٔ چارواک نسبت که
ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد او را جز بندگی امری مظنون و موهوم
بل معدوم کرده و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بوده و عقیده فرسکان که بتفصیل مشهور نموده اند نقل شد و بهر نوع
جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و لذتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد و با فردا ل
دروغ آموده فصحای چاره دوست که آن را بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به شبهات ذاهب شوند و ارباب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آز انشا بد ترکیب جسد مولید از عناصر اربعه است
بمقتضای طبیعت بچند با هم الیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه مرغوب طبع است
از آن آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن
عروجی به برین طبقات رو نعیم و نزول و بار جحیم نخواهد بود دانایان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت
و مزدوران خلقت به زبان بگویند چون بوقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فرو بری از دنائت
طبع می پرسند چون همین زنار در گردن ببینند گویند کاوی رسن نشاید چون زاهدی شب زنده دارد با بندگی بینند
چوپان مرتبه بوم اگر کسی گوشهٔ عزلت گزیند گویند سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی با موذ
چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از بر نهادن و نهادن که بر رشته قر عظم انسان
ساز نده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند
که بشن چار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زن این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود
گنگ روان شد گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خلق اشیا ساخت جواب گویند که
آن اشاره بچه دانست و امثال از این دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب اهل ترک** ترک شناسی
علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن آلت علم است و آن بر چهار بخش است اول
پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محصور حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته
خبر دهی چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از وی دیده شود سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچنانکه گاو است گوزن
هم هست و فیلنگه گوزن هم هست بیند و بشنیده چون شبد
چهارم سبد یعنی صوت و زبان یعنی خواهند که خلایق از آن پذیرند چون هندو آن را بید و مسلمانان فرقان این است تقریر اقسام
پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیت یعنی وصول هم دو هنران منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس ناطقه
عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین نسبت گرد دوم شریر یعنی جسم

مطلب

و زانبیر بحر الم و لذت کنند سوم اندری یعنی خواسته ظاهری و نهاد آلت عدد شد چهارم رها و آن موجودات ارضی
دانند پنجم بده و آن داشتن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن بزرگترین است و بس هفتم پرورش و آن عدل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم می‌شود به سه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم مو
درچهل مرکب است نهم پرنیا بها و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی یا بدی
بدیست که پاداش عبارت از این است یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی از آن آزادی را خواهند
و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده شود از وی دور گردد اسامی آلام اول شریر یعنی
جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که مثل اینها حسی باطنی است و بجای حس اینجا دیگری نمی‌شمارند که
دل اگر چه از ظاهر جداست دیگر شد و شش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم دیدن و بگوش شنیدن و ببینی شنیدن و بزبان چشیدن
و به پوست بسودن و بدل خیال کردن دیگر بنده دیگر است و دید شد دیگر چیز که ببینند به اینجاست دید شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات
و ذوق و ملموسات و مخیلات از این دست باشد به همه حواس را داند با شش حس را که شش خبرات شد و شش گویند و این
سیزده گشت دیگر شد بد یعنی شش ادراک شش حس را که شش خبر است و شش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بد یعنی
شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت و لذت حسی دو دکه یعنی الم و این بیست و یک شد سوم از اقسام
شانزده گانه سمسی آن چیزی را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند که چیست گوید چه جاندار است یا
آدمیست چهارم پرپوجن یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفتی خوشی یابد بندگی پنجم دریشتانت یعنی
تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است بعلت هر دو دود دارند ششم سدانت
آن یقین داشتن بود هفتم اوبو یعنی مجرا چنانکه گویند کوه آتش دار است از بهر دود و جز اول را که در این مثال کوه
آتش دار است باشد پرتگیا گویند یعنی حکم و جز دوم را که در این مثال از بهر دود است هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک
یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب گویند پس دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم واد
یعنی ما کردن و آن اراده سؤال از حق و صدق است یازدهم جلپ از پرسش راست اراده غلبه خود کند
دوازدهم وتنده و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوا
بهاس و آنچنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده نشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصر است و صوت را
با شنوایی گوش چهاردهم چهل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه کسی گفت این پسر نو کمبل پوشیده است در جواب او
گوید نو کمبلان در اینجا آرد و نو را اول شنیده نو تازه است و نو نه معنی عدد نه یعنی نه پانزدهم جاتی و آن دروغ گفتن بود

جاتی

چنانکه گویند صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته فرشته است چنانچه کوزه ابدیست صوت
جاوید نیست چنانچه کوزه کالبد نیابد صوت هم چشم نادان شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر خصم
مجموع شانزده قسم ترک و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است و در صانع باید و حکمت یعنی آن زدی نزد
ایشان عبارتست از تقرب مبداء است که دانند بود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظر
آن ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است ابراز نیست
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شده و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است موبد خنت گاه اهل
فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بر ایران منطق و دیگر
حکمتها به یونانی و رومی نقل کرده به روم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید بود** که ایشان را جینی نیز گویند جینی
طایفه اند که بحلول حق در جهاد و اوتار اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در اجسام قایلند و مکر شریعت هندوان باشند نزد
ایشان نکو هندری از شرع برهمه بود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوردی
استخوان خوار گنهکار مانند براکه هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و ایشان را ستوده شمرند
و جینیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب لشکر گذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه
ننهند و چون آب نوشند از دستار پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن بماند پس آن پارچه را الخ در آب گذارند
تا اگر جانور زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و بهره از این طایفه اند و بیشتر غلات فروشند و بعضی نوکری
روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را سیوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچینه بچینند و چون براه روند جاروبی از پشم
درختها که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری از ایشان کشته نشود و چون
حرف زنند دامن برهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند و تجرد و
پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گر بشنیان این طایفه را یعنی
متعلقان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند
آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای آن کوشند و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را
بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش
کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند بهنگام طعام خوردن بخانهای متعلقان روند و آن قدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از یک یا چند خانه گرد کنند سیر شوند و آب سرد ننوشند هنگام

عقاید مختلفه

اینجا اگر کسی برای غسل آب گرم کرده باشد نمکی بیاشامند چنین آب جمع نموده سه دیگر آشامند و مانند در بستان هر دو فرقه
طایفه هست که ایشان را مهاآنما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی‌اند اما موی بر چهره نگیرند متراشند و زراندود
و در خانه خود جهت مهمانی آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سریوره در گجرات پنجاب دیدم
و از وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه
صاحب تعلق آزار به کسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآنمانی بود دانشمند
و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانی شوهر پیش او ذکر میکرد و سریوره پاسخ نداد زن
گفت دیرین خدمت تو نمایم چه کام مرا برنیاوردی سریوره گفت اگر آمدن تو را دوست دارم چاره‌ای نیست گیاهی
برداشت و دمی در آن دمید بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان
گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بر جامه بمالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ
ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخت در تپید و در پایش می افتاد زن و شوهر شگفتی
ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن بازجست زن از بهراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود
سنگ روان شد همه بغضب بدر خانه مهاآنما رسید و چنین چیزها در سریوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی
که نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و از او راستی شنودی که این مرد سریوره جتی بود نه مهاآنما
انکار گوید سه بودگان و تابعان شان این بسیار دیده شده از انجمله مهرچند لونو در هزار و پنجاه و شش در دو باره که از توابع جود پور
مارواراست دیده شده شیورام بوجار برادر میرزا که از مارواراست دیده شده شیورام بوجار برادر میرزا که از مار
وار است دریافت جگنه نام بانیه را در راول پندی دیده و بهمه خوبهای جتیان آراسته است اگر طایر به دست صیادی
افتد بی آنکه زر دهد رها دادی و پشه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه بعضی جاها و زمین را جا
بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آورده آهنگ کشتن آن کند ازو کافر را خرند بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بساکه بند گرد آمده و بخشی را بند کرده اند تا بمیرانیده باشند و گویند در گجرات زنبها
جتی یکی بود روزی درویش مسلمان در سرودن او نشسته و از نزد خویش ششی برآورده آهنگ کشتن او
کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت چه بکه درویش پاسخ داد که شتر بدهد دادن آن
دو میه نمود درویش قبول نکرد بشتر چست چنین تا بصد روپیه آمد و صد روپیه داد درویش را رهانید خاطر نیز

بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقاید

مختلفه

مختلفهٔ اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خداییان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلابانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان که در ایران و توران بوده‌اند (و زردشتیان) و همه به لباس مسلمان در رفته پنهان به کیش خویش اند بدینسان در هند نیز مختلفه بسیار شده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت و جمیع (فرق) کیشوران یعنی پرهیزکاران بدان راه بوده‌اند و بید که کتاب آسمانی عمل بدو بینند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه است و عقیدهٔ بیشتر سابقا بیان کرده‌ام و در اینجا نیز لختی یاد کنیم گویند برکن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف او رست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چترمکهه است یعنی چهار روی دارد دیگر وی را مهادیو داشت بیوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوج است یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه دارد و در دستی چکر که حربه‌ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی گل کول دارد و در ناف بشن کولیست صد برگ و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو را اشت مکهه است یعنی هشت رو دارد و بیوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوارست و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشد و خاکستر مالد چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست و دیگر شیو باشند که مهادیو را می‌پرستند و زن مهادیو و اکبان و تنسبان اینها اند چنانکه نموده آمد و دیگر سنیاسیان باشند و این طریق در سمارت ستوده است تا جتا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوهٔ سنیاسیان است و در کلجگ بهم رسید و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمان اند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و پرستش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که اثنی و ... پرتو است و هزار ایشان است پرنوشن و دشن را بن را گویند و یازده رودر پرتو رودر در نام مهادیوست و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نه گره یعنی سبعهٔ سیاره و عقدتین گنیش که فرشته ایست که به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرت و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و هنومنت در روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چندکلا هشتری کوماری شنوی باراهی چامنداست ما نزا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی کرزن

اقوال [illegible] هندی

عقاید مختلفه

برهماست رهبران یعنی عابدان ست جگ کاشب پیدا و آفتاب و بست است دارم و نار بسوامتر که چیزی بود بعد
برهمن شده و بالمیک صاحب تاریخ رامائن که مشتمل است بر احوال رام اگرسته از بیاس صاحب تاریخ مهابهارت نهد هردو
چند کس از دواپر جگ گویند که پرسرام و ارکلیک چونه اپرته آورده جامد که اینها زنده جاویداند و سبب که
چهار سی هشت اصناف گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب از هردواج بسوامتر گوتم جمدکنی بسشت باید دانست که
در هند گروهی است که ایشان خود را مسمّا ن صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شرکت کنند نخست آنکه بتجرد دست
دارند چون شنیده اند که سنیاسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون
همدیگر پرسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند چهار
پیر و چهارده خانواده بشان تعلیم کنند گویند پیران حضرت محمد مصطفی صلعم و صاحب زاده مصطفوی مرتضی علی ع است
و از وی خلافت بامام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن
بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن این بصری حبیب عجمی است و از وی نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان
کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان و فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن
بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده هم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان
و چارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را بایشان تصرف نیست بلکه نبی [illegible]
کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول هدایت جبرئیل بسرآمد و بجائی رسید که نمودش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا ستان
و بجانه درآی پیغمبر رضا دادند و درآمدند دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر چند سبب
[illegible] فرمایند ایشان تقرر نمودند که وقت بنگ [illegible] رسید چون بنگ را سودند [illegible] کردن پارچه از [illegible]
نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند ازین است که لباس بنی هاشم سبز است چون
این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که این جلودار [illegible] که پیوسته [illegible] بی خبر است [illegible] دانند
قدری بنگ بدهند تا از اسرار [illegible] بپیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت [illegible] بر دو سری که از مردم
شنیدند بواسطه این پیغمبر بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند سنیاسیان اودهوت
ژولیده موی باشند و خاکستری که سنیاسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند
و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان
ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر [illegible] آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان

اهل هند

مداری دیگر با سه بهر بنگ بخورد و چون نام شنیدند گویند وقتی که پیغمبر به معراج رفت مقربان ایزدی در رسیدند که بهشت در
چون مدار جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جثه از راه
چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند
چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزل گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن بانجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی سماع
داد و باقیه جمن را اگشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید او را
رو به تردد بشی جمن آورد و با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما
او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما
برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن پس توجه مدار اعضای پراگنده جمن بنوعی که هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ
جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از آنجا فرار
اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان ناتوانند از اطراف عالم در سال
یکنوبت در وقتی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتپا زن نام گو
بر امتحان در نشستن دن و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سیم نه بست مرا
بکشاید و شهوت او را در نیابد کامل است سر ما نسبیجی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
اما وی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتپا رفته بند گره و سیم را
دست او را برآورد و وصل شهوت او را غالب نگشت گویند برخواستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرت بود
که کاملان را بار سال او و باشند اعضا لاجرم جمن از در دل شان هنود و مسلمانان بالا نشست و داستان از این در ست
سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند
این طایفه و در شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سپاسی دانند جلالیان نسبت بنی کنند و نماز نگذارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مار و کژدم خوردن رسانند و چون ایشان
ایشان را بینند سرهای او را بنی بند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند و گویند چنگ علی است
و آن کرم است که در آب شب که رو پینش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرای
چیزی شنوند پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ز دو لبیده بوشی و شنیدند اگر کسی چهار ضرب زنند و گرد جهد کرد

عقاید مختلفه

بعضی ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون پیر به بیت پیش پیر خود روند هر چه از خفد و پس پیش ایشان بگذارند بعد از آن
کلاه ایشان دهند و شجره خود با کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح
آید کلاه فرود آمده بر چشم ایشان افتد ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نود المدد است
به هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا گرهای بحر و شانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در نکاح
تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح نکند نامه نگار از جلالی پرسید که محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح
میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حال محمد که خلیفه بر حق
علیست چون نگیرد و اینکار نشان سیادت است و عمل بسنت مصطفی و دران سرزمین اکثری از مریدان او بنا
نجابت نگار دوست است   دیگر گروهی اند که ایشان را بی قیدی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نخواهد و پوششی که لابدی بود از پارها که در راه افتاده بینند جمع آرند
و گدری پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسیار دفعت که مردم آزارها
ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم ما یعنی مدار بر دم
نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
گدا این شاه این بشرط نقره چون حیوانات سر برزند   دیگر گاکان کشمیرند تجرد شعار ایشان است و بوحدت وجود
ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را گاکا ازان گویند که مرشد ایشان
ابراهیم گاکا بود و در عهد حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم گاک هر که را خواستی در ربودی مجرد
نکردی پیش در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و
مسلمان هر که را در ربودی اول اکنیش نظر بودی یعنی برهنه و کلمه محمدی عرض نکردی و مخصوص نساختی مسلمان را
بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمانان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
و بزرگان مسلمان و هندو دانند بزدی نگرام والله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت بپشت هم
ایستادندی تا سحر دم می نشستند و دریای کشمیر را بر این گفت جمعی کشمیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از قواست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با وی موافقت کردند و در روزی آواز
موذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن این بادی از یکی رها شد گفت حق است اینهم زبان حق است طالب
علمی حیران بود گفت کفر بگوید ابراهیم گفت موج هوا است و هوا نفس حق طالب علم گفت بس بوی بد باد از چه بود جواب داد

اکنون

از مصاحبت نوئی و متی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار زند اطراف صراط
شهری بنا کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت لطائف سرمستان بیان ساخته و فی نکته یاد
قاسم انوار در مقام طیب در آمده این بیت متکلم شد **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار است در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از
زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جاهلی و مدری باشان رسیدند و دو گاوی
خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان با التماس
از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین بر آشفته روی
با ایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا بمقصد ملکان جاهلی و مدری
کشتند و کوچک ابدال ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از
فرق هنود جوکیان اند و ایشان خود را ابنای قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سالکیان اند و با تجلید
و ایشان نیز مرتاض اند و همه بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که هر جا آیین فرقه خود را قدیم گیرند
و احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر چون جینان و براکیان و نانک پنتهیان که عقاید ایشان
هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند در اینجا نشاند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جات است از ده کانیر از مرتحال سوالک علامه بی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در
در شکار بر آهوئی تیر زد و آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه بر آمد که برو نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهده
این حال تیر و کمان را شکست و جامه را چاک زده گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم
اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و یک صد و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتکده
و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را اعظم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را سوای شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
رام جی یعنی خدای تعالی اختصار نمایند و جز لفظ رام جی گویند و کاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم عرض کنند آزار
جانداری نکنند و گیاه سبز نبرند و چیز را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا
که حیوانی جانی و جنبی در وی نباشد بستانند چون گرسنه نگام گذشتن از تن بود [illegible]
اندازند [illegible]

عقاید مختلفه

که از اعمال ایشان است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روزی بدرویشان در دو جمعی بدو گرویده بودند و منتسب بر آن است
منع کرد و بزرگ جهانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزیدا از زن و جفت درگذشتن و کناره از کار دنیوی گرفتن
نفرمود دیگر مردم را مشقت رسانند در ترک و تعلق وا از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را در جای
کنده در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند دیگر بسیار از ایشان مانند منسوب بجا پیار اند و از ایشان
بسیار مردم در پوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی گریند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه
بروند و گویند بیت سؤال بزبان باشد بدیده شنیدگی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز کنند مگر
خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر بشنوی اند ضبط لقبه تابع گوسائین جانها اند و از جوگیان در اس شنیده شد که پیر ایشان را
جهان بهنا میگفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقهٔ بشنوی پیش گرفتند و این طریق آنست که ایشان آزار جاندار نه کنند
و با یگانگی کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه شوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان
و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرئیل محمد ابلیس و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نکوئی رسانند
جمعی از درویشان ایشان خود را بجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بگور و شیل و امثال آن
رسانند فرقهٔ دیگر سورج کهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از فرقهای اهل هندند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که
گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملایکهٔ بزرگ آتما و بد یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست
اشت بهوم لوک یعنی گویند موجودات منقل از نور آنحضرت و آن سرور هرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان
و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم هست و مستحق بندگی و سکار یعنی تعظیم و جود است
و بهوم یعنی دعا و خیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمهٔ آن
بعضی این است مهاجوت اودم اودی نرسواد لوین ار سودرشن درشت مهن مهادتار اودم کرتا
پرتهی سرن مهادانا لکت سنگ آمادات سرب جوت سوامیا دهنات سرب جوت انت کام
پرم جوت اوپاسکت سرگ داتا دوبها چه نور بها مند و اشراق مند و از ابصار از فرط التذاذ بشر
نوعی برآست تو آن نوری که بسبع نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالا تر جنت تو راست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی
از جود تو امیدواریم و از تو صحبت حاجات میکنیم تا بابداع کریم تو آگاه کردیم چون بیک نور این نور بود از مجد و بهاء جمیل
حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که با ماء ذات کریم نیست که تو معادل و مظهر آن نوری از تو
مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک مذات دنیا باوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش نقل بخش ای

اهل هند

سزاوار طلب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همه یکی بهابون نوفروز گردد و باز رگ جمیع لذات دنیوی کردم
تا در ضیا مندی مانند تو شویم و بنور سیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سولوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است گوبن آن از وجود حضرت نیر اعظم است و رامی منیم ولوبن یعنی بصر بر دیت حضرتش پرکاش
یعنی نور آموده میسازیم و سن کری یعنی مجرد از آمیشویم بر آینه بده و آن یعنی عاقل از وبد گشته بشود ده دل نه بندد
لاجرم آفتاب را ذات است نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار جیوان
باز دارند و آن را اهتیبود مانند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آن را بن و دان خوانند و از دروغ و فحش دوری گزینند
آن را دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند
قسم سازند و آن را دهیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پنداتان یعنی علمای آن فرقه اند و فی بلند کاکا
گره ها و ناره پهل یعنی فلکیات و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگ یعنی حیبی اینکو دانند و تعظیم بدو
یعنی فکر کنند و گویند فکر مباحی است میان کیان یعنی معقول و ساده مان یعنی محسوس چه صورت محسوسات است و
خالق معقولات بر سری بده و آهر یعنی حضرت فکر دارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است
و جا و جتیا ابلوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه در دیشان باشند که هشیب یعنی جهد و جهد تمام کنند در ریاضت
بلند و جهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است
و در ایشان آنکه بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری که
محل برابر گام زدن بود در رونده می افتد و بر ورزش یعنی باز ایستادن بار انفاس مدد باشند و سکهه و مهن یعنی حبس نطق
کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از آگم یعنی مغیبات خبر دهند و از ترجامی اند
یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر آگاهند و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل ایشان
انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند
و پیش ترهن یعنی قاهر العشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اعجاز یعنی آثار غریب و عجیب
بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن را دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آن را تیاگی نامند
یعنی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا
و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشان را برا کی اوداسی گویند و گروهی باشند که در دشت و کوه بسر برند و میوه ها
خورند باشند و وحوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خویشی

عقاید مختلفه

وشادی روی دهد مردم بهیبت روند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و غیبت و بهتان
والتذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده از آن طلبد از و دوری
گزینند و اینفرقه را گربست خوانند آنچه از بساطیفه آوت جوت که کاملیست از اینفرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین
طوامیر تمام نپذیرد و در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سورداری گویند و گروهی دیگر موسوم اند بگومندار
باج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و بریخ زاجته بوی مدبرطا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان
بیگانه را گرفته میکشند و میگویند که برخاک نشینند و فرقه آن برچارپا نهاد گویند شش پالک زمین است از آن
برخاکست و ما صاحب زمین هستیم فرقه دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشانرا چاندرابهکت خوانند و دوشنبه
دانسته مستحق نشو ونمی تعظیم و عبادت شمارند گویند مه نیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است زیادتی و نقصان نور وی از استفاده
مهورت یعنی ساعات روز و شب توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده
نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست بالا
آزار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگنی بهکتانند یعنی آتش پرستان گویند
برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد آنرا برم اگنی گویند و کواکب دیگر هم از فروغ او استفاده
آتش فروزین نیز پرتو اوست هرآینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون
بهکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ما قطره از هوا دانند فرقه دیگر جل بهکتانند
یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آبست لاجرم رودخانها و جویبار را تعظیم کنند فرقه
دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن
سجده کنند و نماز برند دیگر فرقه هستند که ایشان مولید ثنه را پرستند و آنرا تریوچا خوانند و جماعتی هستند که هرجا
و هرچه از مولید نیکو منظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوش بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدم را
ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند نزد ایشان انسان به نمی باشد دیگر طایفه که در کابل که
از نواحی کوهستان کتمر است میباشند ایشان بت میپرستند و بیمار نزد و خسته چند خوردو اند و خسته خوشن را بهر کنار د
تا بجدیکه میرانند و خسته چه را باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد جامی مردون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که کوچ
فلان چیز ببرند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
برخاک او پیکری از سنگ سازند که بمنزه روی و مردانه و بعضی دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را

اهل هند

بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعد از پسری آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث از بدو رسد
و این طایفه نیز آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را درو گویند و در هر فرقه
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه در میان با زن و بچه بفروشند الغرض که آنچه نزد ایشان را گجرد آنهمه رد
در نزاکر و کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست بنهند و ایشان هم جانور آزار
دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را وهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی آنچه یابند بخورند و سجده
آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را که در سیالکوت که از قرای ملک کنگ است و قریب با دریا
واقع شده تا کام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد وهیدان گفت چون وهیدان
گذارند نجد اپویندد و اگر برهمن بمیرد کاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تغنی پذیرد نامه نگار باو گفت که
اینهمه وهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و شغال
پاسخ داد که از پس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چه میخواهید بخورید و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را
چوهرا گویند ... در هند مشهور که پلید خور و خاک روب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانه ها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر ایشان چهونه نام دارد بدست او چاروبی است از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش میان بکدای
حق تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را میروبد و نهانی چون وهیدان همه چیز را میخورند نانک پنتهیه که
معروف بگروسکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیا بنست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس
مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سلطان ابراهیم خان فرمانفرمای هند بود و
و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف کرد لاجرم نانک بکن او رفته
از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند
برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او
برداشت فی الجمله نانک بارضات تنافر کشیده نخست تقلیل غذا کرد و بعد از مدتی بر آشامیدن قدری از شیر گاو
نهاد از آن پس بروغن ... پس بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را هندی پون اهاری گویند و بسی چند مرید او
شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمد است و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک
حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از وی در مریدانش شهرت

عقاید مختلفه

یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون فتح آزاد یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت اینعمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند
نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و دیوبهای هند را نیز ستودی اما همه را مخلوق
دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او
مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجیده مغول را برایشان گماشت چنانکه در
نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه برابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که
در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دید از حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی از وظاهر نشد ایشان پنبه در چشم و بینی و گوش او دراندوختند و دبرش را محکم بستند چون نانک از
آنحال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد تا کسی در خانه است
که پنبه در دوخته مرا بدستها کشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه در دوخته بود بدندان باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید ملک او یعنی
قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر از سفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من از راه خدا خدمت تو را
بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود و دست تو زبند گشوده نگردد روز دیگر چنین
خواستند در باره بگشایند بازگشت خلایق بجا خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چاره یابان هم نشستند
بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بجای آنقوم نگشود تا آنکه گذار
آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنیکه با
بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانرا که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه بردند اما مفید نیفتاد
تا آنکه هر زنیکه در قلعه بود دست بر در سود و سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام شام زن متهمه با
نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن گفته قوم گوش
نکرده دست بکعبه در زده کشید در بسته باز شد مردم در شگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او
سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان
پنجاب است و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد و مریدان او از زبان سمسکرت سری نبوده تمدد تا کنون که

نانک

اهل هند

که نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیارست و انبیا و اولیا و
و سدهان یعنی کاملان هندی که خدا یافته‌اند و هرکه در عبادت حق کوشید هر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق آزار ندادن
جانور است **بیت** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند
ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسید گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم کهتری
بحکم او بجای نانک بنشست پس از وی گرو امرداس از طایفهٔ بهلی کهتری جانشین او شد پس آن گرو رامداس که از
کهتریان سودهی است نشست گرو را پسری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن‌مل بجای پدر نشست
و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در غلو اغراق کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریدهٔ او
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و تن پیوند نپذیرد
سکهان گویند بابا نانک چنین بود و جسم نداشت ولی بقدرت خود با ما نمود و بران رفتند که چون نانک تن هشت
در گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت
تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او برین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدان سان در گرو ارجن‌مل
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد همچنین تا محل پنجم که ارجن‌مل باشد و گفتند هرکه گرو ارجن‌مل را
عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و درست اعتقاد ندارد و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود
چون سکهدیو پسر بیاس که بنزد او شد تا از و راه حق برد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک پرداخته اقبال او افزون از نظر سکهدیو بخاطر
سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزاست راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت
و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسبان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می‌شنید
می‌دید اصلا متوجه بدان نمی‌شد تا بجایی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نکرد و سکهدیو ظرفی
برای آب که آن را کرمندل گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو تابانه از جا جسته کرمندل را گرفت
بخندید با سکهدیو گفت که این همه شعبه و فتنه و مثال آن که تعلق می‌داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم
ملال فراز نیامد و تو برای کرمندل تابانه از جا جستی ظاهرست که کدام یک را دلبستگی باموال جهانست سکهدیو از جا
پناه خویش تایب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوک
که از کتاب معتبر هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور کهیشتر از راجه جنک حکایت کرد که ای

عقاید مختلفه

این پرده دیگر چون نوطبیعی از ابن بوجود آمده تو خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آمده ادراج
بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت دران معاینه مینماید و آن نسبت که مرید طالب را بعد از مشقتهای ریاضت
بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون
نکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای جبلی و سرشت صفی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناختن
پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطه کمال اصل نموده از صفای عقل خود هر چند از حقیقت واقف شده بود در
سلوک حجابی و پرده ماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران
یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اند پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند تا تو را ارشاد خواهم کرد و اپدیس گیان
نمود رامچند از بیاستر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر همراه آورده بود و فطرت با آن حد کمال داشت
التماس آنست که این حال او را شرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و
رکهیشران او را چه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بیاستر گفت ای رامچند با آنکه حال فرخنده آمال تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو در بزرگی و کمال بالفعل این حالست که شنیدن حکایت او و گوش کردن بسر
گذشتش مردم آزاد کرده و بد بنا نیابند و رابندای رامچند در ابتدای این اندیشه پیدا شد و این فکر رو داد که در هیچ
بنای این عالم مدار نمیشود و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر میپذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید بجهان می آید و دیگری میمیرد
و از جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی بعکس پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل وابستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد میسزد که کسی دل با او دهد و مدار بر او نهد
و دایم و همیشه یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دریافت ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای
نفسانی و خطهای جسمانی که قید بزرگیست جانداری گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که
عاشق آب است که از ابر نیسان بارد و هیچ آب بر فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر
نیسان بود و مستغرق هوای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانید و همیشه در دهیان
و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حقانی گردانید با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تمکین گرفت
و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درون روشن تر از نور ماه چهارده
وقت میگذرانید و یکم [illegible] الارواح [illegible] در این دنیا میگذرانید روزی در اثنای سیر گشت

برهم خدا را گویند

گذارد

اہل ہند

که از همه پربت که کوهی ست یعنی البرز بوده که بنازکی ثابت است فشرد چون بر ابری کوه برده پدر خود بیاس را دید که در دهیان

در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه ذات دستی متعلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دندوت و ... یعنی

نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار ای گیانی یعنی ای حقیقت شناس عالم خلقت

حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یکتائی حق و وحدت ذات بکثرت و بسیاری می آید و آفرینش جهان

بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقای چه چیزها میشود و مدت بقای آن چند گاه باشد

تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم تو اجی بی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر

بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن را گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول

دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را

از ان بیان تسلی خاطر روی نداد و خواهش نمود بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل مرا

مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای

آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن تو را نشان میدهم بجائی که تو را از ان تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعی

دل تو از و بحصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهری ست متهلاگری نام و جنک نام راجه

آن شهر ست و آن راجه صاحب کمال است و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او و مدعای خاطر خود را در خواه که

او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد

گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر متهلاگری رسید

دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه در خوشی هیچکس هیچ در زمان او

از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک

رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده

است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بحال او برده مدعای

خاطر او دریافته بود لیکن بجهة امتحان حالت و برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت او این شنیده

بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و

چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت

شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچکس خبری نگفت هشتم روز راجه جنک چون دید

دهیان نمودن

[illegible] حسب علم

عقاید مختلفه

که بعد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغییری در وی پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون دیگر گزیده حرم سرای
خاصه ببرند و پیش از آن برگزیدهای شبستان با اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب
و مطبوع و بویهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو از عرفه
راجه جنک بحرم سرا درآمده زنان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
حسب پیش آوردند تعظیم او نمودند و او چون کرد بچی نیاب نشنیدند تا مدت هشت شبانه روز دیگر راجه جنک
پیش او نیامد و کنیزان داخل حرم امر نموده راجه بر خبیدی اختلاط کردند و از هر اراده درآمده نزدیک او نشسته دستهای
خود را بمیان او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خدمت میکردند هرچند ریاضت یعنی آزمایش نمودند آن جای
اسباب را اول جلوه زنان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم بجای و پیش چهارم دست و پا
مالیدن نیست و تمامی اینها آن بود که اگر بشریت و نفسانیت در وی بوده باشد البته میلان نفس از وی بخواهد شد
سکهدیو چنان کوهی که از هیچ باد بجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ زیبی
هم بیچگونه کم گردد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در وی نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی
نشانی فرو گذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست
و پای سکهدیو بوسید گفت آفرین باد بر نوای کبیشر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از صحبت
آب و گل و از طبیعت عنصری در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شدن بدنیا آمدن باشد تو را حاصل شد
یعنی تو شناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من گوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و
غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت
پیدائی عالم آگاه کنی بنوعی که این عالم از وحدت ذات حق و یکتائی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده
پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم
و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در
میان آورده و خاطرنشان کرد و از آن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه قرار است که در اداء حقیقت
سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم از زبان
تو بیان او در اگرچه بدان جای داده بودم از زبان دیگر نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم تا حاصل

الغرض

اهل هند

آنست که مبدأ عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم مقتضای اراده بستی مطلق ست که چون
خواهش برهم در میان آمد عالم پیدا شد و چون بستی مطلق دانست
او دریافت خود را از عالم و موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند
و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس به وجود نمیماند و همچنان وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست
تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش
جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نزدد و از زادن و مردن این دنیا فارغ و هیچ تعلق نماند که
ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم
دقیقه مانده باشد آن را نیز باید معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا شنیدی
که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسب و منزه و مبرا از آز و خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات
کامل چندین ذاتها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمیماند
مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود
نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته
و یقین خود نموده و بدانکه تو را مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی همچنانکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت
های تن یعنی غذای بدن یا تحلیل خلاص میگردد و او در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از
خواهش و مرادها باز مانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و آمزاد نیز گویند خوشحالی ها و زندگی تو
و آفرین بر ذات عمر تو ای سکهدیو تو را نیز ای راجه چند بعد آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از
جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود
باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز داری
و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندارانست و بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار
باینجهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز
باینجهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که تو را هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد
مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت
هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسوامنر رکهیشران و حاضران
مجمع راجه طلب کردند گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود

عقاید مختلفه

حالی که امید ندارد بداده همین حال جمیع سعادت مندان از آنکه نصیب ایشان میگردد در روی میدهد و در شوق حضور
مبدا و در باب یافتن شناخت برده و کار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این بنا
و این عقیده که امید دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان از آنکه از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال
ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داد
بود در باب فایده آخر کار با امید گفتم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت بهشت است و اولین نوع که
کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان نیست و مانند او در جهان کی باشد تا این نوع که
بهشت است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشأ از نشآت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت
صوری کار معنوی است کرده بوده و مردم را آنچه میخوانند نامه کار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست
جگ جلوه فرموده و انبوهی از سکهان گرد آمدند در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون بچه بسکت یعنی
مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا کاو برخواست و جمعی که رمیده بودند از کرستن
آنجا لت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود و نوبه ما و شما
در ترتیا جگ است پس در دوره ترتیا که ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسبی کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که
اکنون وعده ما و شما در دواپر جگ است و در دوره دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم
واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و اگر اجتناب کرد در عذاب
ماند و هم سکهبکه نانک را بنده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک چون در ست جگ قطع علایق بدنی کرد دو
مرد همسایه که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید
پس تو را بدنیا باید رفت و این گروه را رهایند نانک لاجرم بدنیا آمده و اهل آن دوزخ آن گروه اند که مرید
شده اند و گروه دیگر آدمی بوده و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان کسی دیده نشده که با نانک
خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه
گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و به بتهای ایشان تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان را از زبان
سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان است بهری نباشد فی الجمله در همه سکهان افزون هستند تا در عهد کردار

اہل ہند

سکهان یعنی مریدان

کهتری گروه دوم از قوم هنود باشد

ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر و آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و درین قیدی نیست که برهمن سکه کهتری
نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروهی از ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتر را تابع جت که فرود
فرودین اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند و برهمن و کهتری میلی و شهنک یعنی شاگرد و مرید گرو
است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی میخواندند آخر آنرا بکثرت استعمال هندیان مسند
کردند و سکهان چون گرو را سچی پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رامداس
بنامند و در محال پیش از پنجمین محل بیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود میدادند میگذرانیدند
ارجن مل در عهد خود بر سکهان بر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستند و مردم بتوسط آن مسندها
گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند
تا در هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو گردند و چنان مقرر نمودند که اوداسی یعنی تارک
دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هرکدام
سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نخورد دیگر آنچه در سال
مسند آمده بهیت رساندن بسرکار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود الا اگر خود هم
کاری و پیشه پرداخته باشد صلات به مسند نیالاید همه را فراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور
باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از میلیان ایشان هرکس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود
و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه
تحقیق گشت چندی از سرگذشت ایشان که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند پور ار
جن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر درباره
شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج کرده بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه
و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازو میخواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند
از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قضیه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ
نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا
که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین
اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام

مسند یعنی گماشته گرو باشد

عقاید مختلفه

پیشش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب
انتساب جهانگیری جدا نبود و او دشوار بیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر
خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه
که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستادند و دوازده سال در آن مکان ماند
و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت
جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد پس از جا به که داشتن و نمک خوار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت
امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطن که نوکری
پنجاب باز گشت پینده خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و باو رعایت نمود
و اسپ نوره که در آن مکان کرد رام و اسپ و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود از آنجا
بملازمان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفته بودند محاربه واقع شد
اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
میدهره و پاینده خان که پسر فتح خان کشته بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکریان سنگ بر او
انداختند و بازوی تا بند سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده‌ها می شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو
انداخت گرو رد کرده شمشیر زد گفت چنین نمیزنند زدن این است بدان ضرب کار خصم بساخت یکی از معتبران گرو
از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین ضرب چنین میزنند گفتم که تیغ از جهت
گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور
بهگواره رفت و از آنجا چون بودن در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب
است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاهی سپرده داشت و مردم آن سرزمین
بت پرست شدند و بر بالای قلعه کوه بیکر دیوی که موسوم است به نیا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف
بدانمقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی
دیوی را شکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام دبردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها
گفتند ما اینرا میشناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجها گفتند
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر شکستن خود نکند

اهل هند

و آزاده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را میپرستید ایشان ساکت فرو ماندند و اکثر ایشان
بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گردانید و در آن کوهستان تا سرحد تبت و ختن از مسلمانی
نسبت نامه نگار از زبان گروهی گروهی شنیده که در کوهستان شمالی راجه‌ایست عظیم الشان نوشتی به طوطی بزرگ بن
فرستاد و استفسار نمود که شنیده‌ام دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شنیده
مانده‌ام که او را امیرالمؤمنین صاحب‌قران ثانی میخوانند و گروهی گفتند سبب در طویله داشت و صد سوار و
شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در انجمن سوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هرگز از
جائی روگردان شدی پناه با و بردی گرد مردی بود موحد و یگانه من شخصی از حقیقت هستی نام و کیفیت
بود و وجود استفسار نمود گرد و فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد
متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و داستانی از باستان بر تو خوانم پادشاهی بوده
شکار هنجوری که آنرا ترکی قمرغه و پارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه
فرمود از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیاورد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خواست دل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید در نبود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را
جهانید فرس غنچه شد بگذشت و پادشاه در دو شاخ بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی بند
کرده‌اند و دور از انتقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با
شوهر گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش
رفتند او را بدید شناختند و باهم دیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم کار ما بر آید زن گفت این پادشاه است
چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با ما وصلت کند دختر را بزنی پذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه
پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند از پس او را بلشکر رسانیدند
چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر وزد پادشاه برزید و بیدار گشت دید بالای تخت است
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود است
بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است و دریافت که خلاف صوری و جدائی پیکر حیات است
و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار دلوانا مردیست از برهمنان خود را گیانی

عقاید مختلفه

مسکر درویش گرد و رفت و روزی به پاپنک یعنی چارپایه گرد وناکه مشهور به باباجیو پسر گرد و بود نشست مردم گفتندش چه
وجه آن پرسید جواب داد که اینجا بی گروست و بر الکفت گر بیگر گرد از عناصر نسبت با من نفس ناطقه مجرد دارد
با آنچه او متنو شد مرا بارای خوردن آن نسبت این سخن گبرد هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیو عالم هم
یک وجود است جواب داد آری گرد اشارت بحجری کرد این کیست بشناسی دیو گفت تو حق مطلقی این هم
تو را گرد خندید و صلا بر کشید دیو خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی الت
مردی در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا نخواست تا هو برانیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را
بپرستیدند و عقیده ایشان آن بود که خداست و در بن درویشی با آشکار شده پیره کیوان یزدانی او
گروشنوده بدیدن گرو آمد گرد او را پیش خدا با منعی بتعظیم او پرداخت لاجرم پیره کیوان بیرون رفت
از رفتن پیر کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت
اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم
او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش بر داشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او
گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از و جمعی
کنیزان آهنگ جستن کردند گرو هر رای مانع شد و در این سال گوید رباعی از صدق سخن پیر من بحرف مراد است
عالم شود ویران میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن
این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد او بنفرده است یاد میفرموده
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هر رای نبیره گردی مذکور است پدرش گرد تا مشهور به بابا
بود با خواست او را بمشکوی خاص فرستند که مادر هر رای از بی اتفاقی که با بابا جیو داشت میکرد با آن زن دگر
میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده به باباجیو گفت تا کهو را پسر خوانده من است دخت او به پسر من
تا کهو را بیرون رفته باز گردانیدن مهدتن نداد باباجیو خواهر بیتمس خواستار او در دگر گرد هرگوبند گفت این خدمت
شوهری کامیابی منعقد و مبارباد و در همان روزها باباجیو جامهای دامادی از هیکل تجرد نموده دخت گرد تا کهو را
دوشیزه بخانه باز گشت پس بنای بزرگوار گرو هر رای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت
و منی طلب باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود در صحت
بر پا بود و پوشیدند و لا دادها و سایر اهل خانه را با طاعت او امر نمود هر رای در کیرت پور یک سال بسر برد

اهل هند

بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان ابن شاهرخ میرزا بفرمان جهان پادشاه لشکر کشیده ملک [illegible] امیرجیت
و راجه را بجنگ آورد و [illegible] برای [illegible] که از ملک راجه کرم پرکاش است نزدیک سرهند شد [illegible]
برای امتحان [illegible] با نامه نگار [illegible] آن نشست و از مستندان [illegible] آسمان [illegible] کرد از این [illegible] جمعی را
راقم نامه دریافته میگذارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان [illegible] خود را [illegible] گوبند [illegible] بمکان
جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو را [illegible] میگویند یعنی خدای بت پرست رامدس چنده که از [illegible]
گرو است مرد بیست متمول [illegible] سخن اگر [illegible] نشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی [illegible] داشت
هرگوبند گفت تو پا افزار مپوش [illegible] چون شنید این سخن پا افزار [illegible] تا سه ماه پا برهنه گرد چون گرو [illegible] شد
گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم [illegible] روز در پا افزار نوبتی گرو گفت سکهان [illegible] گوبند
همه برای [illegible] بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دویم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب
برنمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشته پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به بیرون آوردند
دیدند پشتواره هیمه بر دوش می آید گرو گفت من نوکر تو [illegible] سکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه
نمیدانم نوبتی گرو بدرون باغی رفت چنده را گفت [illegible] کرده [illegible] دیگران [illegible]
چنده [illegible] روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنید او را خواند گرو هرگوبند [illegible] نام مریدی دارد [illegible] شخصی آوردن علف
که جایی گشته بود فرستاد آن زر [illegible] صرف کرد [illegible] گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من [illegible]
چنان کردم و تو از [illegible] آن بازرستی و [illegible] را اول دزد بود و الحال نیز مرید [illegible] بدزدی اشتغال دارد
و در فرمانبری گرو بنهایت میکوشند و عقیده ایشان آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب بیکران
گویند هرگوبند گفته روزی [illegible] مرا از اعمال [illegible] ساده که از مریدان گرو است نقل نموده که او [illegible] آوردن اسبها از
بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند [illegible] در شهر بلخ [illegible] منزل از خانه دور پسر را [illegible] خود [illegible]
خواهد برد همه در خانه بسیار است [illegible] من [illegible] چه گذشت [illegible] آخر [illegible]
اسب عراقی آورد [illegible] مبارک [illegible]
مرد و خود [illegible] عزت کرد [illegible] ساده مرد بیست [illegible] شادی [illegible] ناخوش [illegible] مغموم نمیشود [illegible] نامه نگار
از کابل تا پنجاب [illegible] رفیق بود [illegible] ساده در زمان زنار برآورده [illegible] چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن [illegible] بت پرستی [illegible] زنار [illegible] است [illegible]

هند که یکتا است در صومعه تسبیح ست در بتکده زنار است از گرو گویند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو ارجن پاسخ داد که هر سکهی که نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در مجمعی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش نهند با سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بهمین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آنطایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن توجه کاری کنند البته شود چه نفوس را اثری تام است و در سکهان ریاضت و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل بهمه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه بهشت روند و هر که نام گرو گیرد و در سلکی درآید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه برسم خدمت پرداخت باد سکهه برون شد برای او نیکوتر چیزی برد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بر در گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که نکته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام سخت نخورد دزد را داد و گفت بدر آ زیورها ازو گرفت بدو بخشید و زن را سوزانیدند همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که تا گرو مرا کام رسان زن گفت من یک دگری ام صبر کن قلندر از پرسش بخانه سکهه دیگر بیامد سکهه رسید درویش چون بدرون نمی آمد زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا سؤال او کردی زن برون رفت قلندر را بالتماس آورده با او درآمیخت چون بماه بیست گهه زید گرو رفتند و آن گرو پیشتر از هرگوبند بوده گرد بخشم در قلندر نگریست گفت راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند که گروی از گرو با طوطی سخن گوی دیده بخشش کرد سکهی آن را شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختری بی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت با زاو خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر و دو پسر سپرد چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بعوض داده زن و دختر و دو پسر سکهه شادان نزد گرو رفت تماشای این خبرها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمد

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده قوم میتیان

مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الکهی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه

قراتبتیان

هندوان گویند اگر کسی حق را دیده و بی کام و زبان با حق حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح بنده است از بالا
فرود فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه در عالم سافل گرفتار شود و انتقال ارواح
ایشان را منکار شنید که چون نفس طفل از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بدریا
و دران بحر کوهی حق تعالی بران نشسته است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بروجهی که بخشاید
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتواند داد و ابد الآباد دران مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار
حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از
فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردی است چون پسنه نام نجابت مرض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند اکمل
چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزینند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید
من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآیین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال
یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را ازو شمرده گیرد و باز بدو سپارد دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل نقصان می آید و بتخانها دارند
که آنها را چهرین گویند و آنجا را تعظیم کنند و آیین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را مادر درویش کند چنانکه
پادشاه برا اگر دو پسر دارد دیگر را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو است آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم سازد و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری
از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بینند
چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سردار این گروه گرداند بار میابک که
معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوانی و زن گیرند و یکبارگی
از کارهای دنیوی بپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمیزاد را بجای
گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب
زندگانی کاری نباشد **بیت** خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما و انبطالها
در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیرند پادشاه ایشان اگر درویش یا شاهزاده نباشد
آزار را خون گویند سزاوار جهانبانیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز

نباشند و در خوردن با همه کس شرکت ورزند چون نامه‌نگار با علمای این سه طایفه ترجمانی صحبت داشت بهره فدن بعضی

به سرمد رسید ترجمان از ترجمه فرو میماند ع بی زبانان محبت را زبانی دیگرست **تعلیم چهارم از کتاب**

دبستان در لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده

نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است **نظر اول** نامه‌نگار را با یهودان دانشمندان و اخبار ایشان

اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نگشت زیرا که خصم کاسته و نادان

بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد

دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانون و قراءت توریت

مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام

بر آیین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه

باز داشته چون سنیاسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد

سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نتواند جدا شد و توریت و زبور و صحف

دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسرست **بیت** هم مطیع فرقانم هم کشیش رهبانم ربی یهودانم

کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند ربانون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشاندن عورت ضروری نبود و از

سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست **رباعی**

سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند بر او فراز و پستش کردند میخواست خداپرستی و هشیاری مستش کردند

و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی **رباعی** ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر

گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آید آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز

ارزن و منبت زانست سفید که بجز بحق منبت خواطل نه هست باطل خوش نبست آن ذات بحر مصدر هر

مشتق منبت **رباعی** ایزد نه از دی قدر با خورشید چون جنبش کوی رخت میسنجید این سنگه گران نبود نسنجید

جب وان سنگه سبک بود بر افلاک رسید **فرد** سرمد که عندلیب آبروی زر ندارد بارش گل است و گل را

نکهت زر ضرورست **فرد** در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در

مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته که مدار عرش را دایره عظیمه کرد

بخدمت نوصد هستی سه نوکری نصف نهار و اگر شام من غربت را گر بخت قطب جنوب نصف نهار زر خوری

یهود

شیخ بصحبت سرمد رغبت نموده روزی به نامه نگار که از حضار بود. چون نامی که ستایش شیخ بکرد گفت غفرت [illegible]
آنچه اندوخته باشد نمود به سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا رختش از سفینه تن بجهان اطلاق پیوست حافظ ابدر رباعی
روضه خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان خدمت درویشانست اهل اینجا بادب باش که سلطان
و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرگذشته شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان
و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است
به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در این دار است مثلا عمر صد و بیست سال
زیست پس مرد و تمام حیات دیگر در است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان
و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد هر ذره خاک عمر متفرق شده و ذره در [illegible]
همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب در این دار است گوینا
به چه بهشت در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان
از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که شعیب آنچیزها درباره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما
ولی بود و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند
که ظالمی بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد گویند برفت هلاک گشت و نیز
در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قایلند بانکه داود اوریا را
بانگشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقت را گرفت و از و سلیمان بزاد گویند عیسی نبی نبود
آنچه نصاری گویند داود گفته که [illegible] دستهای مرا و پایهای مرا و استخوانهای مرا شمردند این همه در هنگام
کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود آرند
بنوعی دیگر معنی صریح گویند در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد آید و سر [illegible] اگر چه
اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل گنه
که بدین او مرید و در [illegible] نه از صد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و ختم نبوت
انبیای ایشان را نشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در
توریت است این چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا [illegible] مقابله کرده سراسر آنرا نثر را

ترجمه صحیفه آدم

ترجمه دراز بسم الله الرحمن الرحیم در صحیفه ادم سطر دوم نبشت آن کرده ناسه دخل گذاشته نشان داده تصحیح

آفرینش آفرید خدا آسمانها را و زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید
بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافعه میان آب
باشد فرق کننده میان آب و آب و کرد خدا مر آن رافعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافعه و میان آن آب
که بالای رافعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند
آبها از زیر آسمان بیک جا و نمود نام خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا
و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود
که تخمش در وی باشد بر زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها
به رافعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها
و سالها و باشند برای روشنائی برافعه آسمان بجهه روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی
کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهه سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و ستارها را
و داد ایشان را خدا به رافعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان
روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر هر جان زنده
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است و دعا کرد
ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح
روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و
کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است
و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بامثال خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و بمرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را
و دعا کرد خدا ایشان را و گفت ایشان را خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند

آدم در توریت

۱

بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جنبندگان جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما هر سبزه تخم آرنده که بر روی
زمین است و تمام درخت که در او میوه درخت تخم آرنده تخم باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای همه مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در او است جان زنده هر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا آنچه که کرده بود و اینک
خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که لشکر است و تمام کرد خدا بروز هفتم کارش که
کرد و آرام گرفت بروز هفتم از همه کارش که کرد و متبرک گردانید خدا روز هفتم را و مقدس کرد او را که در آن آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین در آفریده شدنشان در روز کردن خدا زمین و آسمان
و تمام سبزه صحرا هنوز نخواهد بود در زمین و تمام گیاه صحرا هنوز نخواهد شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم
نبود برای خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و میشوید تمام روی زمین را و آفرید خدا آدم را خاک از زمین و دمید
در بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا آدم را که آفریده بود و رویانید خدا از زمین
هر درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهری
آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میشود چهار سر نام آن یکی فیشون او گردش میکند همه زمین
حویلا را که آنجا است بدولح و سنگ شب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سوم حدقل او است رونده بمشرق
آشور و نهر چهارمی او است فرات گرفت خدا آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای
نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از آن که بروز خوردن
تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها کنم برای او مددکاری در برابرش و آفرید خدا از خاک تمام
حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند او را و هرچه میخواند او را آدم جان زنده همین است
و خواند آدم نامها برای همه بهیمه و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکاری برابر خود و خوابانید
خدا خفتگی بر آدم و خوابید و گرفت یکی از استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا آن استخوان را
که گرفته بود از آدم بزن و آورد پیش آدم و گفت آن آدم این باره استخوان است از استخوانهای من و گوشت
از گوشت من از برای این گفته میشود انسان که گرفته شده است از انسان برای همین میگذارد مرد پدرش و مادرش و در
و بچسپد بزنش و باشند بگوشت یکی و بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا
و گفت بزن آیا گفته است خدا مخورید از همه درخت آن باغ و گفت آن زن بمار از میوه درخت آن باغ میخوریم
و از میوه درخت که میان باغ است گفته است خدا مخورید از او و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن

ترجمه صحیفه

مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از او گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خداوندان دانای نیک و بد و دید آن زن که
خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است بنظر و پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر
پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه‌اش و خورد و داد بشوهرش با خودش و خورد و گشاده شد
چشم هر دو شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا که
میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا
آدم را و گفت باو که کجائی تو گفت آواز ترا شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد
ترا که برهنه‌ئی تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد
مرا از این درخت و خوردم و گفت با زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام
حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن
گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب
بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم مخور از او لعنت است زمین را
بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک برویاند در راه تو و بخوری مرگیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان
تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاک تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع
زنده و کرد خدا برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای
دانستن نیک و بد و اکنون مباد اگر بکشد دستش را و بستاند بار از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه و فرستاد
خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و ساکن کرد از پیش باغ عدن کروبیان را
و با برق شمشیر گردکردنده برای نگاه داشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد
و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم مرد را از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسفند
و قابیل بود خدمت کار زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد
گوسفندانش و از فربه‌هاش توجه کرد خدا به هابیل و پیشکش او و توجه نکرد بقابیل و بپیشکش او بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او و گفت خدا
بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه
گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی بر او و گفت قابیل بهابیل برادرش هنگامیکه بودند

آدم در توریت

صحرا بخواست قابیل بهابیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل برادر تو گفت نمیدانم مگر نگهبان برادرم
من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد دهنش را برای گرفتن
مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر توانش را بتو آواره و سرگردان باشی در
زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای زمین و از پیش تو
پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل [نشان] از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل
زنش را و آبستن شد و زائید مر حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد بر
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عادا و نام دوم
سیلا و زائید عادا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ و
چغانه سیلا او زائید مر توبال قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبال قاین نعمان گفت لامح بزنان
خود عادا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من که مرد برا کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت
پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را
شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش
انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد او را نر و ماده آفریدشان و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی
سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال
زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر
انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را
هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید
مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه
ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را
هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را

زیست یارد بعد از زائیدن وی حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شصت و پنج سال شد حنوخ را
زائید متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او متوشالح را سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
حنوخ سه صد و شصت و پنج سال و حنوخ بخدا بود که گرفت او را خدا و شد متوشالح را هشتاد و هفت ساله زائید مر لامخ را و زیست
متوشالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر متوشالح نهصد و
شصت و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما
و از رنج دست ما از زمین که لعنت کرده خداست زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد و نود و پنج سال و مرد و بود
همه عمر لامخ هفتصد و هفتاد و هفت سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن
آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای
خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که دراز نکند روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است او باشد عمرش صد و بیست سال
پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیامیختند پسران خدا بر دختران آدم و بزائیدند برای خود ایشان پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که گرد آدم را بر زمین و تمکین بشد و گفت خدا که محو کنم مر آدم را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح ابرو یافت به نظر خدا این است کلامی
صحیفه آدم که در توریت است و بیش از این فرصت بدست آوردن توراة نشد **تعلیم هجدهم از کتاب**

دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید ترسایان
نصرا نظر سوم در اعمال ترسا از ترسایی چند فصل دیده شد پادری فرنسیسی که مردم پرتگال او را در
هند و بندر سورت انداور گرامی میدارند در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر**

اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار
و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی
و بنی اسرائیل در مصر و پنجم که هفته دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهن بگفت تو را سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو
پسر خدای تبارک مبارک حضرت یشوع باو جواب داد گفت تو چنین گفتی بل به شما میگویم که خواهید دید مر پسر آدم را
به دست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوید چه بر عقیده یهود ابرهای آسمان فرود
نمی آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود و ترجمه سخن او این است که شاخی از بیخ یسا سر بر زند و از آن یک گل پیدا شود که آن روح خدا او را

گردد چنانکه دوشیزه بارگیرد و زاید پسر و اینکه نام او را دوست چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و
شعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و دو رخساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه نحس میگفتند و آب
دهن می انداختند چون فلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت مجروح شده بود اشعیا
ازین خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه کرده خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن عیسی
صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان
ما ازین است که هرجا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از بادافراه گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی گذارده
بکشتن میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد چنانچه آن صورت در دستمال افتد و نگاه داشت
یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهی که داخل مملکت پادشاه پرتگالست بالفعل موجود است و در هر سال
دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه

باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله در دل داشته بزبان
اقرار کند و هر که انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله
عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص
دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر
مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح
پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله حق تعالی را
نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مادر
زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد
و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن
مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شد برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری
کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را بزبان میگویند که مهربان است پرند چنانکه مدرسین
گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی اند نسخ ایشان که آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است

عقاید

دیگر آنکه [illegible] خداست و مخلوق [illegible] صفت باشد [illegible] عیسی پسر خدا [illegible] اصلی [illegible]
و عیسی از حیثیت آنکه خداست از آسمان [illegible] پدید شده [illegible] در زمین از حیثیت آنکه آدم است از مادر
نه پدر [illegible] چون بنی آدم [illegible] تمام داشت خود را فدای قوم کرد [illegible] از همه گناهان باز رهند دیگر [illegible]
چهارم آن است [illegible] دوزخ است که [illegible] جای [illegible] بلند تر از آن که [illegible]
می‌گویند [illegible] پاک شدن مردم [illegible] بعضی معصیتها که از ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت [illegible] دیگر
[illegible] فراز تر از آن [illegible] می‌گویند که [illegible] اطفال نابالغ [illegible] در آن مقام [illegible] محروم [illegible] تعالی
[illegible] چهارم [illegible] رفیع تر از آن که آن را [illegible] ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست
و ایشان [illegible] عیسی [illegible] چون عیسی بدن را گذاشت و مدفون شد فرود آمد
[illegible] ارواح [illegible] از قبر [illegible] خود برد [illegible] ارواح [illegible] مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
[illegible] عیسی زنده شد [illegible] چهل روز [illegible] بسر برد [illegible] و دیگران [illegible] آسمان برآمد [illegible]
[illegible] قدرت الهی است و گویند آنکه می‌گوییم عیسی بر دست راست پدر خود خدا نشسته است [illegible]
[illegible] جسم [illegible] تعالی [illegible] است [illegible] این سخن [illegible] است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست
همان قدرت و بزرگی دارد که پدر او خداست و از حیثیت آنکه آدم است [illegible] بهتر [illegible] که بر آسمان
[illegible] گویند آنکه می‌گوییم [illegible] عیسی [illegible] داوری کند [illegible] از زندگان و مردگان
[illegible] مردگان [illegible] عیسی [illegible] روز قیامت همه مردم زنده
شوند [illegible] **در اعمال عیسویه** ده حکمت که [illegible]
[illegible] خدای تعالی را دوست [illegible] دوم [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] صفت [illegible] قسم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترسا

سوم اصل است اینکه اگر کسی عیسوی شد بعقیده ایشان همه پیغمبران و ... نباید بجائی نیست
پادشاه باشد نه هم از روی زبان بیگانه نکن و هم از روی دل بیگانه مکن دیگر چیزیست که لازم است با احتیاج
روز یکشنبه را عبادت کردن ما زیست که پادری میکند در خلوتگاه بامر خصوصی یا به هر کس تنها جام آن را بشنود دوم
کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد و کیفیت را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را چیزداری کم و زیاد بر شمارد و بگوید آمرزش طلبید سیوم گناه در عید پاک یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف
گردید بحقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست بر او لازم است که هر سال در عید پاک سکرمنت کند چهارم روزه کلان
باید در روزهای دیگر هر شخص که معذور نبود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه آنچه از زمین بر و باز جانوران هم برسد خدا باید داد
باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چون چنانچه پدر پسر را دوست دارد دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او در باب
گوئیم پس باید از معصی مجتنب باشیم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان مبنی بر آنکه آنجا تمام بزرگیهاست
است نه بجهة دل از زمین بر کنیم ورنه خدا مکان ندارد در بهشت خدا را ببینند و از خدا در دعا نان طلبند زیرا که خوب
نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید عفو کنیم بدیها
که از مردم بما رسید تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم میخوانند گویند بلکه صورتهای بی بی
مریم باشد از مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت
هفت است و آن اسنادمست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بپتیسمو نست و آن شستن و شوی است
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است در این عمل جان پاک شود از
اوث جمیع معاد اینکار را پادری و لی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از ترسایان یعنی عیسویان دوم کون
فرمیشا یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کسانی
که بلوغ رسیدند و سیوم یوکرستیا و این از برتر از همه سکرمنت ها که میگویند حضرت عیسی در زیر صورت نان با
قوت روح ما باشد سه چیز در این عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن
از گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلانست چهارم پنیتنشیا و چیزیست که حضرت عیسی اصل آن
گذشته نموده اول کنفسا یعنی اقرار نمودن عاصی به عصیان خود و آمرزش پادری چه و جانشین عیسیست و بخشش او
آمرزش عیسیست پس لازم است بر عاصی که جرایم خود و خطایای خود یکان یک مدعی عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد
آن کردن سر و سامان ... نوکوبتری ... که بدان ... دوم

عقاید و اعمال

درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس اداری سپاسی که بازای هر گناهی عیسی فرموده جز او بجا آورده و صغایر و کبایر
گر از معاصی کوشش زد با دری شود اگر سرزنش برود آشکار و فاش نکند وقت انجیل اقلا سالی یکبار در روز دفعت روزه
کلان است پنجم شکر منت اشربه او نشا بود و آن ثالثی است که بمالند عیسوی را بر روغن مقدس بخشند چنانکه حضرت
عیسی فرموده این شکر منت میدهند عیسوی بالغ را این پنج شکر منت لازم است ششم آوردن تا شود این شکر
منت شکر داکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض نماید هفتم تزویج دان شروط است اگر مرد و
زن هنگام عقد زناشوئی با هم کنند که تا مدت العمر با آن وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اگر
قابلت در دوازده سالگی و مرد از چهارده سالگی درست کار است آدم مرد جز یکزن نباید خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود این
شکر منت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ و کدخدائی نباشند و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کتخدائی
یکی یکی هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که آن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی اعلام
کرده است اگرچند که سخت و مشکل باشد و بردن از عقل و از روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب
استشهاد و گفتن حضرت عیسی که او را پاپ میگویند و مقرر است که او کسی است غلط نماند از زیرا که حضرت عیسی در
انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف است بر این اوصاف حمیده دانش
در یافتن معقول نابینا است در کار و شیوه دانش گوید است بر آنکه جمیع کارها بترتیب و صلاحیت انجام یابند
دانش استاد چیزهاست همچون نمک در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمانها عدالت اعتدال آوردن است در
انواع کار مردم و کهنه داشتن مردم بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بمده خود قانع بوده طلب باد افزون کردی
جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیانست و شیوه شجاعت غالب شدن
بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدر قیمت که اندازه و ترتیب
می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بوده خوشیها کسی نگردد باید در دنیا باضت کشم سعادتمند
اما که گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خشنودی حق مطلب نباشد تا بر بن سعادتمند پاکدلان
چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز پاکیزه خدا را خواهند دید بچه می بینند چیزهای لطیف آنها که
چشم پاک دارند بیدار باید با همکنان بصلح بسر بریم و مسامحه با یکدیگر آوریم آنانکه در مقام صلاح اند باجد و کوشش راه محنت کرده
نیا بر بن سعادتمند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدای تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانیست
و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران

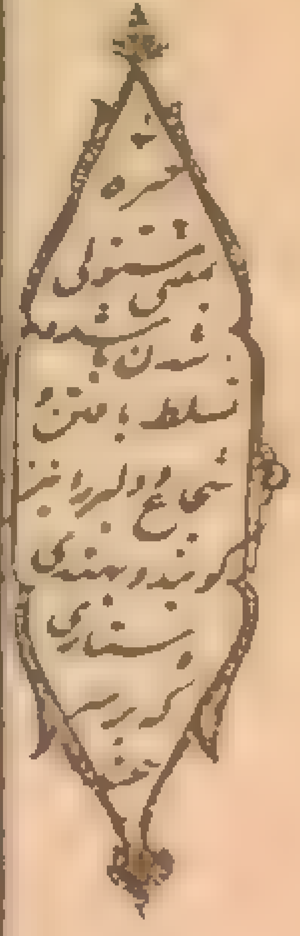

ترسا

پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن ایشان را ششم از بند رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم
آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن گناهکاران را پنجم
بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بلیات ایذا رسانیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و
مردگان گویند مستحق خیر است هر فردی که محتاج باشد در هر مذهب و کیش که بود روا است اما رعایت اهل دین خویش سزاوارتر
آنست که باعتبار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و نزد کاری نماییم که مامور بدان ایم کبیره آنست که آن
خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه بدان خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل اما گناهان
عمده ان ضیاع کامل باشد سردفتر گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن
از دیگران و زین شری که سر زند لاف خبر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی
و طاعت کسی که سزاوار آنست اما تکبر و طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه بجاه و جمع و دیگر از و سر زند سرقت و غلبه و زدن و
سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزها و نقصان تمام در فکر و علاج او صبر و تحمل و فکر که منتج جرایم شدید و گروهات و
که من میرسند ستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و
مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم و
کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک و علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا سینه
پرستش ایزدی کرده و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران این
رهگذر که گمان میبرد که در و فتور و قصور راه می یابد ثمر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و درست نمودن
سفاهت و علاج آن حب خلایق همه خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از خدا مرحمت شده و نجات ارکان او
ستوم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری ثمرش تقصیر نمودن اکثر
اوقات از امور لازمی و ضروری و بیهوده از دست دادن چاره زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ
جائیکه بعد از آنجا نباشد و ابد الآباد در آن مقام بعقوبتی که بعد از آن نباشد گرفتار باید بود و بجهة ارتکاب معاصی بهشت
مقامیست مر انواع خوبیها وابسته آن مکان ابد الآباد در آنجا متنعم و عیش بسر برند و عیسی بمردم خود گفت بعد از من
بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما باید در دین استوار باشید بر این سخن که من با شما گفتم و انجیل را از زبان
عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی سیوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی
و نهره را کلام الهی دهند تعلیم شد از کتاب دبستان در حقیقت محمد ان

در عقاید اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در عقاید شیعیان نظر اول

در عقاید اهل سنت و جماعت

نگارنده از مردم مذهب اهل سنت و جماعت شنیده شده و در کتب ایشان دیده در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در رد ... آمده است که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از این فرقه مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی هفتاد و دو ... اهل ... پرسیدند که کدام فرقه آفتاب رستگاری یابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کیستند فرمود آنانکه بمسلکی روند که امروز من و یاران سالکم و بعد از من اصحاب من و یاران او بسند و بعد از آن ... است در باب صفات بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعال بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع وارد یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله ولکن در اثبات صفات مبالغه میکنند تا بحد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و آنچه خبر بآن وارد شده بر دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و ... معنی تاویل آن مکلف نیستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخرین بر آنچه سلف گفته بودند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قائل شد بر نوعی که وارد شده نه بر طریقی که متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و این برخلاف ... و تشبیه در یهود نیز آنست نه در همه یهود بلکه در قرائین ایشان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و در این شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما غالیه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که در طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی و چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی از غلو و تقصیر برگشته رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود متوقف بودند و ... طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ شدند خود را هدف سهام ملام نساختند

سنت و جماعت

امام و المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه بود که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیف
مجهول و ایمان بآن واجب و سؤال از آن بدعت و بر این طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهم الله و جماعه که متابعان ایشان بودند
منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که
بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را خواستند که ببراهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال
متضاعف و متزاید گشت تا میان شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت
ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مذهب ایشان را استحکام بازدید ساخت و این جهت مذهب
اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی این لقب تبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ایشان
صفاتیه اند ایشان را دو فرقه دانسته اند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی
شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان
در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و گوید اگر مجموع مخلوقات را بهشت
راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرف است در غیر ملک خود و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار نه بنص و تعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر
بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بر ترتیب فضیلت
[illegible]
ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام مالک ابن انس و مقاتل ابن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند
و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تأویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت
کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوقی مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک
دست کند در هنگام خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ
الرَّحْمٰنِ واجبست قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم تا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ
زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهِ وَ مَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَ الرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهِ
کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تأویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز
نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تأویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوییم همچنانکه راسخان در علم گویند
که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را بحضرت کبریای
سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی جنبیه طریقه کرده اند که

عقاید اهل

استوا را انجا بی تفسیر کنند اما نه چو حشویه و مشبهه آنچه در شرع وارد شده است از استوا و ید و وجه و مجی و اتیان و نزول و
حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث متشابه و غیر آن از ظاهر خویش حکم نمایند آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم
کنند اینجا زایل و مختل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب مستند
خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که اول اعتقاد
بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است او ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول
وجود او و دائمی است کائنات در سراچه عدم بود و ازین پس بر منظر بقا پاینده ماند و کس جز او نپاید واحد است اما نه بعدد و
صفات و اسما بی شمار دارد اگرچه در خبر هزار و یکست اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش عین او و نه غیر او از صفات
کمی چنانست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جمله بروی منکشف است و کلیات
و جزویات یکین و مکان شهود و عرش محیط است تا آنکه هیچ ذره از یکی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت او ست بیت نخلد بی ارادتش
خاری نکسلد بی مشیتش تاری قدیر است قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آور است
سمیع است بگوش بصیر است بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند در روشن است و در تاریک متکلم است
کلامش نه بزبان و حلق و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم خفقان
چه عبارت و حرف با عدم کفت کنتهای نکرف عدم آمد زد وق آن سخنان تقضای وجود در قید کنان
حدوث عالم از خیر و شر به تقدیر او ست و افعال نیک و زشت سراسر از فرمان او نظم نیک و بد بر مقتضای قضاست
این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است آنچه سوی او منسوب
ظالم باشند فعل او مسکو ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف و ال بعضی از ایشان مستغرق شهود
خدا که آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند که در گردش سموات از انسان است
و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نجنبد که فرشته کار او در دخل نبود اما از ملک چهار مشهوراند جبرئیل و اسرافیل
و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص به اسرافیل و کار ارزاق میکائیل و قبض ارواح
عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر او می نویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب تا آخر این کردار نویسند
خیر سوی است و کارنده شر [illegible] و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد چنانچه در چشم [illegible] از اولو العزم انبیا
و رسل [illegible] همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندند از ایشان بلند

منی

سنت و جماعت

شمل مصطفی است **نظم** آدم آنم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه را گندم خورد زان شجره شد دو چندان نورش

اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی ص اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه نبیست

نیست مبعوث چنین کارشناس جز محمد کسی بکافهٔ ناس واو خاتم الانبیاست بعد از او رسولی دیگر نیامد

و مسیح آخر الزمان نازل شود پیرو شرع محمدی باشد خلق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است **نظم** گر کند

حکم شرع آنسرور متفق با شریعت دگر نیست اصل تابعت آنرا جز از آن کان شرع اوست و معراج پیمبر در بیداری

بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا بر سر عرش برین گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را گشت و

در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند بس بیاوری رفرف فراز رفت ع محرمی جز خدا نبود آنجا دید نهادیدنی سخنهای نهانی

شنید روی زانجا بجای خویش آورد جا بکاهش هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته

معجزه بود ورنه کرامات در ذات حضرت رسول معجزات بسیار پیدا کرد و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند

حق تعالی را کتب بسیار است و آنچه در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم مخصوص نیست و انحصار آن نا شنوده **نظم** هر کتابی

که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم دگر انجیل

کامدست فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآن است که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ این معجز است

بیت فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند در حصر و مضطر کمتر از مثل سوره اقصر

چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است

بیت دم بدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و

اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضلند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول باز از انبیا

بهتر نیستند **نظم** در میان همه بتحقیق بخلافت کسی به از صدیق در پی آن نبود از احرار کس چه فاروق کامل

آنکار بعد فاروق جز ذو النورین کار ملت خلافت زینت ذوالنورین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا

ایشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر هر که را از اهل قبله در خطا و زلل بینی تکفیر او مکن و از اهل نار مشمر و

همچنین صالح نکو ز مناهی مجتنب را از جنان مشمر **بیت** آنکه او کافر است باز نار یقین شمر آن ز اهل النار

نوید باشد بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم نه **بیت** زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیده شان ب

بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته حاضر شوند منکر از وی پرسند که خدای تو کیست و نبی تو کدام است گر پاسخ نکو داد

قبر او گشاده گردد و دریچه از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب درخور ندارد دیگر

عقاید اهل

بگوش نرم کنند و گور برو تنگ سازند چنانچه از فشار آن پهلوهای او از هم بگذرد و دری از دوزخ برایشان بیند تا به وقت خواب
به مینه چون نوبت جهان آخر شود نام هیچ بر زبان کسی نرود پس بامر ایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسمانها همه از هم
پس آسمانها بر روی زمین بیفتند تباه شوند آنگه بار دیگر بامر ایزدی اسرافیل الصور را نهاد ابدان پراکنده اجزا در آیند همه زنده شوند
پس ایشان را بحشر برند نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان ایشان را در
میزان سنجند هر که را به حسنات فزود بجنت برند و هر که را به عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند
بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند **بیت** هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ
شود مر او را جای مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان بر آن آسان نگذرد
بیت لیک یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عصات ببینند پنجاه است
در هر موقفی سؤال دیگر کنند **نظم** هر که او داد جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال
رنج بیند هزار ساله ملال کفار را عذاب مخلد بود و مؤمن گنهکار را بر انداز جرم در دوزخ باشد **نظم** با خود او را شفاعت
برهانند از آن جزا و سزا در دری از فیض بگشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر بشویند
و درجات بهشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشند جاودان چرا که جنت را هشت گذرانند و بر زمین نهاد اند حق تعالی آن
چون هشت پا ساخته کرده پس نیکان بنگرند تا اینجا از عقاید حضرت مولانا عبدالرحمن جامیست و در کتب معتبر آمده که درجات
دوزخ هفت است در و هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر الهی از سخنانی که از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب
ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي اشارت بدان است پس جمله ارواح نهانی
آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال بجوار عاطفت ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بزرگ است و آن هفت آسمانه است و زمین جرم کثیف
که زیر پای است و زمین هفت است اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت بدایع
جهان و سطری هر زمین پانصد سال راه است و آسمانهای آسمانها مدور است مانند دایره بسیار سختر که آسا و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در
قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است که از آن پای نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ
و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختران و ستارگان همه در آسمان دنیا
که پیدا عنصری نزدیک است که اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ و کرانهای آسمان گرد

اکریمی الا برار بعثت هست که حمد الذی خلق السموات والارض عرش و کرسی هست هو الذی خلق السموات والارض فی
ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین با کن اند و آسمان بر فلسفه و اصلا حتی حسب
و معنی حرکت ندارند و آنچه شمرده شد از ان نموده بر دنو با همه به نیروی رسا و قدرت از خود بی ماده هیولی آفریده و چون روز
رستخیز در رسد آسمانها در نوردند و زمین را زمین دیگر تبدیل کنند و بهره رسانی را بهشتی بر نور زمین قیامت زمینی باشد چون
خام و رنان زمین تحکی کنان کرده آنچنان که نه مسعود کوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای بیضاء کالفضة
لم یسفک فیها دم و یعمل فیها خطیئة و در وقت نشت دو زخ را خوب کنند و اجزای پراکنده پدید آورند و بر هم
دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را بهشت و فرقه را به دوزخ برند و اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است که ابد
از خاک است و ما ابوالا جساد او و محمد ابوالارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و همه بنی به نیروی و تبعیت وجود مسعود
خود محمد پدید آورد و در شریعت او اول است زانی به ارسال رسالت کنند و نسیق ازان پدید آمده و از فرمان او کردن

ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت

اهل سنت این است که عقیدهٔ اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است
بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از رهبران این کیش خفی و همچنین رفیقی داشت که او را شد خود شمردی
و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت بیوسته کتاب مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا ابده کرده نزد او بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و سخن نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی و از شیعه بغایت متنفر بودی
و ایشان را از نجا خود کمتر داشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه داری چه آن چیست گفت
من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب بسر بردم تا شبی حضرت امام حسن بن حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن
ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که روافض دشمنان
ما اند و بعداوت شیخین و ذوالنورین و اصحاب کبار می کوشند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت
است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از علمای عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورده
به حکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب ترخانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان
است و مبادا در احترام شیخین رضی الله عنهما دالا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و صاحب کار فرنیست و تا علم در رفضی عقاید
سنیه که شیخ منصور بازیدی که ره بسر برده حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسالک
حضرت امام شافعی رضی الله عنهما در تصنیف خود در موده اند و از امهای ایشان بر خوانده شد کیج و نیه
و دو شاخ مذهب شش مذهب نشئه نفطا و جبر و قدر و رفض و نصب از عمدهٔ اعتقاد تصنیف شده الحمد شیخ الاسلام

والمسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید حسن بن الحسین بن الحسن البوری آمده که تشبیهیان
ایزد برتر از صفات ناسزا در خور نالایق متصف داشته اند بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان
خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست
و همیشه چنین بوده است که هست و جز این محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد
که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت جز است و ماده عالم همیشه با وی بود و از عزیزی شنیده شد که معطله نبود گویند که
چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از آن تقدیر نبود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن دخلی باشد میشود و فاعل
میکرد و جبریه بسیار فعل از بندگان برداشته و از آن انکار کرده افعال خود را بخداوند نسبت کردند قدریه خدائی خدا را بخود
کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فرو دنمودند و در دوستی غلبه کرده درباره
صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر علیه السلام
بلا فصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین
فرو دنمودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هرکدام پس از نبی بی جدائی و فصل صدیق
و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق شش گانه منقسم به دوازده
فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه از آن تشعب اند و در این حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که در این
فرق مذکور نیست و در این شش کیش نیا شد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود پس از وی حادث
شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و اتفاق
اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد و بعد از وی صحابه کرام داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است
چنانچه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شد و از ملا یعقوب خانی که معتمد اوست
ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب به چهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه
و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقارن علی الهیان**
کوهستان شرق سرزمین خراسان معروف که آن را اشکونه گویند حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین معاویه
بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نمازگذار و پرهیزکار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائل به
نبوت محمد و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده

ودر

سنیان

او آن بود که عقیدت دارند در تجلی اعمی پرستند چنانچه بدین دعوت میکرد جل خود در خطبة البیان که منسوبست بدو که گفته انا الله و انا الرحمن
و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرازق و انا الحنان و انا المنان و انا مصوّر النطفة فی الارحام و امثال آن و
این قول فرعون و نمرود است و امثال این دو اقوال ازو بسیار است و با این خونریز و بیرحم بوده و دلیل گویند با رسول
بد او با سلوک کردی چنانکه نوبتی با هم خرما میخوردند دانهای خرما رسول بسوی او افکند گفت تو با علی خرما بسیار خوردی
زیراکه دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الدّ الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم آیت
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله و گویند حسنین از نژاد رسول نیند بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود کشت و انگشت ازو بر نیاورد و او با تنگ تسخیر ملک
بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده
و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسب تازند و این را تبرا آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز
روز فیروز بست و در این روز زیاده بر عید شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر یاغی چیره شد و در روز جمعه دعای
برمنابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همگردند و شمشیر کشند حضرت علی و فرزندانش را
نفرین کنند و بدین حیله روزی گرد آرند و ایشان را ستّا گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص سیرها در بر اجساد و امات
و ایجاد و اعاده ایشان بود هر چه میخواستند میکردند اگر چه این امر بر ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر احیا و اماتت میکرد
چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بی جان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق
نشد و پیغمبر با جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان از برای او بود اما ما را نرسد که زن کسی را بستانیم اما باید جهاد با مخالفان
دین و غزا با دشمنان آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در هر گونه جاندار کشند مدار خورد ایشان بر حیوانی جمال لیست که
عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود حب که داناترین قوم است
نامه نگار در خانه او بود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا خلفای سابق و بعضی از
خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب بیار مستی نوشانید از آن چنین حسبت و همچنین هشیار را
گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از قضا با زاکنات لا امتنا ز جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل
نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست در زهر
را کشید و آسیبی بتن نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن در لبان چون بیار داشتند و احتیاط دیگر بر این تناول کنی و جبت نعوذ بالله

نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروفند بشیعه

نامه نگار از علمای این فرقه شنید که شیعه طایفه اند که بخصوص امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی ع قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد حضرتش بیرون نرود و اگر بیرون رود از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه نموده باشد و متفق القولند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجبست که معصوم باشند و همچنین قائل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقدا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و میان هر یک در تقدم و تاخر مقالات شده و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنچه از ایشان دیده ام درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنا عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده اند و از طایفه دیگر آنچه نگارنده شنید آورده ملا ابراهیم بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شنیده در لاهور روغن نخورد چه فروشندگان هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و در اجتناب نجاست منع دیدند چون ایشان به جا شدند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با ایشان نامحرم و نزد ایشان ایزد خداوندی که از اشیا است واحد حی و علیم و مرید قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر تمکنات اند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بندهٔ رای مخیر دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد ع آن روز که جا گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر ابابکر را گزیدند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هجده تن که علی ع بوده با هفتده دیگر که با او گرویدند بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند و صحابه این هفتده تن را گفتند رفضوا یعنی ترک کردند و از ما جدا شدند و بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هجده تن صحابه را گفتند نصبتم ابابکر یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را با آنکه شما رافض باشید بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یک را ازین دو مذهب اول نام شد که هر یک خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را مذهب سنت و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن از ایشان که نواصب خوانده شدند خود را مومن و شیعه نام کردند و صحابه ایشان را رافضی خوانند بعد از آن

شیعیان

بر حسب مسموع به پنجاه و پنج فرقه شده و به حسب نص پیغمبر فرقه خواهند اللهم الثابت ان واحده این فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم
و مذهب ایشان آنست که توحید و عدل و امامت و نبوت و معاد ایمان دارند و هیچ را انتقیص کنند زیرا که خداوند تعالی را واجب است
که یکی از بندگان خود را برگزیند و پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کنند و آگاه کنند
بباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر از اول و حجت بود بر هر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از ایشان خود را
بخلافت برگزیند بعد از وی که جای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر و بر این خلیفه هم واجب است که
بامر خدا خلیفت برگزیند بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود
حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نیست مگر معصوم در میان باشد محمد صلعم علی را برگزید وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهترین
و داناترین جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و آخر ایشان همچون
آغاز و عدد ائمه بنابر اخبار دوازده است یازده تن گذشته اند و دوازدهم ایشان پایدار و قائم است و انجام او ظهور کند
و جهان را پر کند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس با وران غاصب حق
ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل
آل بود برانداخت و یکی از آن سورها این است بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما
یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا لسمیع علیم ان الذین یوفون بعهد الله
و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون
فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما
شاء و اصطفی من الملائکة والرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا
و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان
اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم مأواهم و ان الله علیم
حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون
بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین
ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین
قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد

عقاید

توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فمنها من یتوفه مومنا
ومن یتوله من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء ولا هم
یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی و
هارون بما استخلف فبغوا هارون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر
فسوف یبصرون ولقد آتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون
ومن یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی
اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین ان علیا قانتا بالليل ساجدا یحذر الآخرة ویرجو ثواب
ربه قل هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا
بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون و
علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات
آمنون والحمد لله رب العالمین.

طریق اخباریین را مروج دین ملا محمد امین استرابادی شده گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی ونقلی بمکه معظمه گرائید وبعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد وکتاب فواید مدنیه تصنیف کرد واو در
نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده که مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت
خصوصیات مبدأ و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف
امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیهم وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعرف من این و فی این و الی
این درین معنی وارد شده و اهل تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یکفرقه تحصیل این مقام را بفکر و نظر کرده اند پس طایفه
ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهة که فن کلام را تصنیف کرده اند
از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزة تطویل کلام کرده اند طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکمای
مشائین میگویند ازین جهة که اهل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر سکندر شد بوده و تردد بدولتخانه
اسکندر میکرد و در اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یکفرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضت کرده اند پس طایفه ازین
فرقه التزام کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند ایشان را صوفیه متشرعین گویند و طایفه دیگر که التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای
اشراقیین نیز میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام
از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد مجادله که عقل در آن غلط کند متمسک باحادیث صحیحه

شیعیان

عصمت شوند و شما را اجتناب میباید کرد و گویند که حجج ائمه طاهره علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشته‌اند و ائمه علیهم السلام از آن گونه بوده
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه مدون شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه مدون شده
و از جهت آنکه عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار
واقع شده چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نمیشد البته یکی از ایشان باطل است و ائمه علیهم السلام تعلیم فن کلام
و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده‌اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده
و اهل البیت علیهم السلام فرموده‌اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده و گویند طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات بصد و سی و بعضی از روایات
هفتاد و چهار است شایع بود و وصیت به ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم کرده
تدوین آن در کتب نموده‌اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال رجوع بآن نمایند و آن
کتب بطریق تواتر منتهی بما خبر رسیده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
مشتمل بر فنون ثلثه است پس گویند چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی ابی عقیل
العمانی المتکلم الی ظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان در مساجد و مدارس مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه
کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند
و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکبه از طریقه اخباریین و طریقه عامه
کردند و بنای اعتقادات بر آن نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر حسن طوسی این دو فاضل
موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و از جهت علمای امامیه
منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در
آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد
رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت بعلامه المشارق و المغارب علامه حلی شد چون تبحر علامه
حلی از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید در علوم بیشتر بود طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط داد و رواج
دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان
تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود را باقسام اربعه
منقسم کرد با آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده‌اند بآنکه اجماع

جامعه محمد بن حسن اند و بعد از عثمان بعد از شیخ شهید اول شیخ محمد مکی رعایت نقد کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده
و بعد ازیشان سلطان المحققین شیخ علی رحمه الله علیه در تصنیفات ایشان کرده و عالم ربانی شهید ثانی شیخ زین الدین
جبل عاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرده و گویند نیز در امامیه متواتر است که امام محمد بن حسن العسکری زنده
و از نظرها پنهانست و آنرا تعبیر بغیبت کبری و غیبت صغری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چند سال است در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مایتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت
که در صغری سفرا و وکلا بینا صلی ... و نایب بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن سعید
العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از وی که امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب پنج سال کرد
بعد از وی ابو القسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر کلا
چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة
ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی
المشاهدة فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم است صحیح
و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن بمعصوم رسد بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف عدل
گفته باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث
حسن آنست که طریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم رسد بنقل امامی ممدوح با این ... که از اهل حدیث اگرچه در شان
راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما با لفظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث نقد
عدالت تعریف ذات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نباشند و حدیث ضعیف آنست
که در وی هیچ یک ازان یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این لفظ و وصف ثقه عدل مع
فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار از جماعت
... در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت به جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که
عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب باین کثرت نرسیده

شیعیان

قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد نامند و مرد جباریه این ترتیب و تقسیم را در سنت و تحصیل علم عقاید بدعت دانسته در طریق اخباریین
آنچه از امینان این راه که یکی محمد رضای قزوینی است شنیده منویسید که اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکار کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و امینان اسرار نامه نگار شنیده می نگارد و اگر طالب زیاده تحقیقات باشد بفوائد المدنیه که او آورده است
نگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرءاً عرف من این و فی این و الی این و غرض از من این خداست و از فی این
این نشأة است و مراد از الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشأه شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه از
مدینه علم که رسول است گرام و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریقه است طریق اهل
بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخستینی ایشان که بهر کسب
و پیغمبری گرویده اند دوم متاخرین از صوفیه معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود را موقوف
به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بر صحبت
تهذیب اخلاق کرده اند و در تقلیل غذا و نوم تاکید شده حضرت رسالت پناه این طریقه را بعلی سپرده و کمیل ابن زیاد
صاحب سر امیرالمؤمنین علی بوده و حسن بصری از ارادت کیشان او و شیخ بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی دیگر که خود را نایب امام و قائم مقام نبی و ائمه دانند و
ایشان نباید گروید چه در مذهب ثابت شده که ایشان بهوای نفس گرفتارند و این شیوه رهبانیت است و رهبانیت
بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان از متشرعین گویند که پی نگرویدند و متاخرین ایشان از متکلمین
و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس طریق سالم را
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث
کنند و همه نگارنده آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده است می نگارد که اخباریین را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود
میدانید که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده
از اخبار سنت است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد هم بیاورید و بما
بنمایید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد پیغمبری نباید و دین تازه
همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه رسیده که تا زمان هنگام غیبت اخبار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه نمایند

در عقاید

معلوم است که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته‌اید و مذهب شما حکم سنگلاخ گرفته که نه سنی است و نه مرکب و نه شیعه
و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شد بد شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم
کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود محکم کردند و بعضی از آن را با آیین خود آمیختند
دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز دانند در دین محمد
واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه واجب است
آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر است و آنچه متشابه است
ما از نیروی دریافت آن منتست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نباید پس ما احادیث نبی و ائمه را
عمل کرد چون احادیث چند که بسیار اند و نیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معصوم
آن قانون استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف هم بینند
رجوع کنند بمحکمات قرآن آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بدان کنند و اگر در محکمات
نیابند چون متشابهات را یافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند حدیث
ضد ایشان است آن حدیث حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب
مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید بدشمن آن گیرند و اگر کسی گوید که شما از مخالفین بسیار
و بعض دو دو فرقه اند و رای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان حکام و علمای مخالفین روند نقیض آن
راه گرایند و اگر همه را یک راه بیابند دو حکم است هرکدام که عمل کنند بفرمان امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف نمایم تا
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه بار عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در عبادات است احوط را پیشه کن اگر
کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خود
بوده نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب شد و نجاست شراب احادیث آمده پس
رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بمعنی آمده و چون ما را دانستن آن دستگاه نیست
رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث در طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل
کند [illegible] و شبهه نیست [illegible] گویند که طریقست [illegible] از امام شنوند [illegible] عمل

اسمعیلیه

در نوقطی است و نقطی را نقطی چه نسبت و متأخرین شیعه گفته‌اند مجتهد را سد که بظن خود عمل کند و دیگرانرا تبعیت همان او کردن و اگر خطا

نموده پس عمل باجتهاد و سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از برابریه که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد اسمعیلیه

گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق و اینطایفه آنحضرت را امام

دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با در آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی

و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل از این دار فنا اختلافست بعضی گویند در زمان حیات جعفر بهشت خرامید نص

امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه موسی برهارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت

و نص بقهقری باز میگردد و قول بدا محالست و جعفر را اسناد دهند از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام

بغیر باید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قائلند و بعضی گویند اسمعیل

نمرده است لیکن اظهار کرد فوت او را جهه تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه

رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او زمین‌گیری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود امام همان

محضر را که خط عامل منصور بر آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بوده و او در شیعه امام

بعد از وی ائمه مستور شدند و عیان ظاهر در زمان به امام ظاهر مستور نباشد چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد

و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و ائمه

از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشان نامند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است

یا موجود نیست یا عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات گویند از اثبات حقیقی در میان

او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرده و معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق

این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال خالق و حاکم

متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال عالمیان را هست علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادر

اضافه نمود قادر خواندند هر اینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار این است که واهب علم و قدرت است گویند

با مر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت نفس با عقل

نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس نفس مشتاق

آن شد و مند باشد نفس بکمال فیض تام که از فیض که از فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت

تمام نکرد مگر بالت پس پدید آورد اجرام سماویه و جنبش گرد دوری فلک تا نفس در شش ... بسبعه عنصری و بتوسط ادب

عقاید

عنصرها است پیدا و در مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و بعد عالم
علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مقصد کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس شریف باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک بگردش
بتحریک عقل و نفس همچنین بر سر کار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر دور
هر دور برتبت شخص دارا است تا منتهی شود به دور آخر زمان قیامت در آید و تکلیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات
فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که برتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون
کسی را خواهند بدین در آرند بتحقیق کیش او را شک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد
بود اندکه غیر از این مذهب ابت بگردد و را از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت و مقطعات
سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سورهاست چیست و قضای صوم حایض و دون قضای صلوات
و وجوب غسل از منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و
بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق در این سوالها که در شک رسنده حق بزرگ پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس نشان بدین بگردد و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه سنت انبیا
جاری شد باخذ مواثیق و عهود اذ اخذنا من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار
که مشکل است بر او از امور که بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر را بخردی آن نه که بدان
والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با کابر دین و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه
میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا
پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین ظاهر پس دیگر از احکام
گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والاست چه در دنیا آنچه نفس
نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت
از پذیرفتن آشتی بود از امام و تیمم از یاد دادن غیبت امام که حجت است و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر احتلام عبارتست از فشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد و این کس
غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت
از فشای اسرار دین و نزکشته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوات کنایت از آنست که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه نبی است

ابا ره

اسمعیلیه

و با جمع صفا بین و مروه وحی میقات انیس و تلبیت بت و هفت طواف خانه مولانا اند که از شبهه باشند نصب بر حضرت
ابدان از تکالیف و سفر رحمت ابدان به تکالیف و عبادات ان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را باطنی بود که آن باطن
آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا تحقیق هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که
او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچ کس را علم باطن نبود جز بتعلیم او و نبی
حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل
خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل خوانند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نبی نبود از امام یا از دعوت و گویند
که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را معجزی و دلیلی
و فعلی شناسند امام را دعوت و دعوی دانند و باری تعالی را شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در
هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات نبود از روشنی و ذره تاریکی شب کتابی دیده از حسن
صباح که نایب امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را
بمجرد عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلم صادق
و گوید هرکه فتوی دهد بقول نخست در انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علمش محتاج
بغیر گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند
یا از نفس خویش مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا غیر او مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن آن
فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی را اطلاق
صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابدست از معلم صادق معتمد گویند این فصلست
که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد اما لابدست از
معرفت معلم اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بی تبیین صدق او چون از یک طریقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باید و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند
فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلم صادق و تعیین تشخیص او واجبست و بعد از آن تعلیم از وی و فرقه گویند بمعرفت هر علمی
از هر شخصی خذ تو اگر خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون مقدمات سابق معلوم کردیم که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس

عقاید

باشد و چون دانسته شد که فرقه‌ها نه بر باطل‌اند پس نشان درست مقصود آن دگوید بنظر بقا است که محق را بحق می‌شناسیم و مبطل را بمبطل
تمیز حق از باطل مشتبه بود مرفی منفصل باز آن
از آن جهت باید دو مراد ما بحق در بیم واضح احتیاج است بمحق و گوید احتیاج ما امروز اشناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز
وجوب دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد از بیان در بعضی چند
تقریر مذهب خویش مبین کرده‌اند و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول
کسر است و الزام و استدلال با ختلاف بر بطلان مذاهب و مقول لا بالاتفاق بر حقیقت مذهب خویش و جمله آن است که
تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است
و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای
با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متعلق‌اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهه تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کنند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم
و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و با این میزان خیر و شر و
صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن این است که در مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات
معنی توحید و اثبات داخل است امت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت منوط شده و نهایت سخن در این مباحث
نیست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات
مردم که سخن گفته‌اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین قدر حصر کرد که اله ما محمد است شما و من احمد گوید اله
معقول نیست یعنی آنچه عقل هر عاقل بجانب آن هادی گردد و اکثر ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه و واحد است
یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که اله ما محمد است که آن خداست که رسول را
بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر
و بدخشان بسیار اند نامه نگار از بن گروه در هزار و چهل و چهار میرعلی که نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از ایشان شنید خلفای
اسمعیلیه را که در مغرب بخلافت کنند انید و نسب او را بخلیفه رسانید و کوتاه که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامی که
اسمعیلی شد بود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت با مارت
صوری جمع فرمود و گفته‌اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی
رأس الثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابو یزید را که
بر او خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شدند چنانچه اسمعیلیه مقتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو و معاصر او دو دانا

ابرهیم

اسمعیلیه

امیر ناصر در سنه سیصد و نود و نه روی نمود چون پس تیر در رسید آنه حسن بسیرت اسمعیلیه شنید در زمان خلافت امام مستنصر از مصر
بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بجانب معتقد امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت در راه
بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر در دعوت اسمعیلیه دعوت مینمود و اهل سنت
میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او مستولی شد و در جبلی از جبال بدخشان
پنهان گشت و بیست سال آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهت
دیانت او را از دو بابت شهرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته انتحال اگر او تابع اسمعیلیه منسوب با الموتیه بود
و معتقد داشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه نموده شده و هم در کتب تواریخ دیده شده که اسمعیلیه بغایت بر خلایق
مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف بالحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین
را گشاده و درهای مصر نبندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند
و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و به معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آتش بر
بر سر آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید با مور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است
اسمعیلیان ایران مشهور اسمعیلیه قهستان و رودبارند اول ایشان حسن صباح است احوال او در تواریخ باقلام متعصب
نگارش یافته لاجرم بر مختصر آن حیج نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می نمودند و جد او که
از اولاد صباح حمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرایید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم
اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آنولایت ابو مسلم رازی بود بسبب خلاف مذهب با او عداوت
میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان بود و ابوالحسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند خود
به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید خود در زاویه فراغت نشسته بعبادت اشتغال داشت
گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از او سر میزد تا کسان از اینجا نسبت اعتزال و اهل سنت میدادند و بکفر منسوب میداشتند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود و چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
به پایه والای معنوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند
رسد دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک باشد و به موجب همان پیمان شد چون خواجه وزارت یافت در ایام
الب ارسلان حکیم عمر خیام به دبستان گوشه نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید
که نظام الملک او را بخواند چون ایام تصدی سلطنت الب ارسلان بخواجه بسر آمد دولت سلطان ملکشاه در نیشابور

در عقاید

بخصوص چون آمد اما خواجه بدانکه پیمان رفته بود حسن را در مجلس پادشاه پیش هم رسانید چنانچه رئیس الملک یعنی حسن با خواجه
گفت خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاع قلیل است ولیکن دانا شد که از جهت جاه و محبت دنیا بشکست
نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن چند
خواجه چاره او در مجلس سلطان در آورد و از دوری گذارش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و گرم و صاحب طیش است
اعتماد نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و صلاحیت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد
و در بسیاری از امور خطیر و مهمات جلیل پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و گرمی در حق حسن گفته بود
از خللهای دیگر بود سلطان را از خواجه اندک غباری بر خاطر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری مشتمل
محتوی بر جمع و خرج ممالک بترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که در میشود حسن از سلطان متعهد گردید که در عرض
چهل روز آن مهم سر انجام یابد مشروط بدانکه بعدت مذکور نویسندگان در خدمت او باشند سلطان را این عهد حسن ابداع عجیب
نمود در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته برداشتی
خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید بقولی خود خواجه از جریده حسن که بردن بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد
جریده آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن نسخه را با حسن بگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب
آن مشغول گشته اوراق را بر هم نهاد سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل نمود و حسن نمیتوانست جواب داد و ازین جهت سلطان
از وی ملول شد گفت موجب تعجیل چیست چون جواب سلطان نتوانست گفت بنا بر آن متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در تمام امری که دو سال مهلت خواهند چگونه دعوی کند که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کنند جواب آن جز حیرانی نتواند بود
تا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان برنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار
کرده بری رفت و در آن ولایت عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد و آنجا باستتار رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل
مختفی شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که گر دو یار موافق میافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل
حمل بر خبط دماغ نمود و یا آنکه بر سید یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از آن حال فرصت یافته
از صفاهان آن جا بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت استیلا یافت سیدنا ابو الفضل نزد او آمد سید فرمود دماغ که مختل بود از آن
دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد خود وفا کردم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف
گردانید حسن یکسال و نیم در پایه دولت مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و امیر الجیوش سپاه خصومت ممتد شد بسبب آنکه مستنصر
نزار را از روی لا عهد خلافت کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله ملقب شد تفویض فرمود و بموجب احکام او حسن را مدتی در حبس بود امیر

الجیوش

اسمعلیه

امیرالجیوش بمعنی سپهسالار شده بحسن اعتبار بعضی داد او را و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیرالجیوش بنفاق بعضی امرا الغرض مستنصر زنده
که حسن را باید در برجی در قلعه دمیاط محبوس کردند چون چنان کردند مجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم
ازین بزرگ کرامات از حسن ترسیدند آخرالامر امیرالجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان
دریا رسید بادی تند در وزیدن آمد آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان برجا خود بود و هیچ خوف نکرد
ناهمواری بخشی باید کسی چه کوه که آدمی شت غبار و عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که
سبب چیست که تو را اضطرابی نمی بینم جواب او که مولانا یعنی امام خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت با محبت حسن را
در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد حسن از آنجا بار در کشتی نشسته در حد شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا
بحلب شتافته باز آنجا عازم بغداد شد از بغداد بخوزستان شتافته و از آن ولایت بصفهان رفته و بدین تلبیس پوشیده و پنهان در
عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر دعوت اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان قلعه الموت و دیگر قلاع بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار کیش او را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت
بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری وی بود بسر میبرد و بتدریج اعیان و ساکنان او شتنه بیعت کردند در ماه رجب سال
چهارصد و هشتاد و چهار هجری بشبی فوجی از سکان الموت حسن را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را
که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی خبر اخراج کردانند می گفت اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع
و بعضی از حیله شرعی دیگر گردد سید فرمود که مذهب شرع بر آن است که حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق تعالی بنظر بی گرفتار سازد
بعد از روزی چند مهدی را گفت از این قلعه بقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی
در مقام مبایعت آمد سید پوست گاو را رشتهای باریک ساخته آن را بر سر یکدیگر گره زد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه
دامغان بحکومت اشتغال داشت مبایعتش را قبول کرده رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای
قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده و او را از قلعه
بیرون کرد بعد از مدتی مهدی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برد سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سید
بعد از صعود در حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بحیطه تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال مدت دولت
گذرانید بعد از آن نه کس دیگر از اعقاب او حکومت کردند مدت دولت این طبقه یکصد و هفتاد و یک سال امتداد یافت سید در کمال زهد
و تقوی بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر
بقلعه نگذاشت و در مدت حکومت زیاده از دو نوبت از خانه که نشست برنخاست و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت مشغول

در عقاید

میسر نمود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالف کشتند و از قتل رسانیده و حیلت سیدنا از دار الملک بر ضد محکاکه در ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه
بزرک امید را ولیعهد و نایب خود کرد و چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط آورد کیا
امیری ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر ساکنان آن بانحصار و اضطرار رسید
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام نیز مقیم این مکان است که الموت را بدان بلده
طرف و مدد که در ین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید هم درین ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را
بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و دو خبر ارسلان شاه بقزوین رسید که ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه
باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین سیصد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را در قلعه
افکنده و آنگاه شبخون بر لشکر سلطان زده او را منهزم گردانیدند غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون کربجکان از دور سلطان
رسید قزل ساروق را که یکی از امرای آن بود بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان مومن آباد متحصن شد و لوازم محاصره بجا آورد چون کار بجان
رسید نزدیک بود که ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر ارانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه
حادثه وفات ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شد کار اسمعیلیه
رونق گرفت و ایشان در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب
بود در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر آن علما و فقها مغفر می پوشیدند چون سلطان برکیارق این
مملکت را وفات یافت سلطان محمد دولت یافت احمد بن نظام الملک را با لشکر بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و یک
و شکست بر بندد و وزیر لشکر نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در
معسکر ایشان شایع گشت بنا بر آن لشکر شکست بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه باطنیه فرستاد
و در اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت خواجه اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بزمین فرو بر و آسیبی بدو
مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن منکر است خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد بدید
بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر از جانب سلطان
محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان چه توانستند برد سلطان از استماع این سخن توهم
بیشتر شده صلح کرد و از منع کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا
حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال دیگر پسر بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور عقب کرد او را
در مرگ حسن سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرک امید را ولیعهد کرده منصب وزارت را با بوعلی مفوض نموده و این شخص

اسمعیلیه

کرده‌اند مولد او صوبهٔ [illegible] حسن [illegible] برون بروند چون ایران این قصه بتاریخ بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور در صومعه بجا اتفاق افتاد بعد از او

بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر مسند بعبادت و تقوی طلب کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید بحکومت نشست و در

ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفاء از ضرب تیغ الموتیان ترسیدند روی نهان

کردند و پسر بدو حسن گذرانید بعد از آن محمد حسن بن محمد که مشهور است ابن الامام بعلی ذکره السلام در نسبت حسن روایت است

مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه‌ای از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته‌اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد

ملقب با بوالحسن سعید بعد از فوت منتصر عادی به یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار ابن مستنصر که شبانه امام بود همراه

خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس بر این سر مطلع نشد سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشید امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید

و بعد از انقضای شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و ازدواج میل نموده زنی را در آن قریه بعقد خود در آورد چون

حامله شد او را به محمد بن بزرگ امید سپرد و بجا آوردن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهتر از من زاید آنجا محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت

محمد بن بزرگ امید در بطالعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که

پسر محمد است جمعی گفته‌اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز است بلکه سخن این است که پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالموت آورده چون بحد

بلوغ رسید بنکاح جفت محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنا بر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما

واقع نشد نسبت علی ذکره السلام به موجب النص الله میرسد القاهر بقوت الله حسن بن المهدی الهادی ابن نزار بن مستنصر اسمعیلیه او را

بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکلیف شرعی ارتفاع

یابد و بدین معنی عبارت از قیامت است آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را بحق واصل ساخته رسوم شریعت برانداخت

آورده‌اند که چون آن حضرت قدم بر [illegible] خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع

آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اول سرخ دوم سبز سوم زرد

چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان شه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود

منم امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شریعه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطن

خدا باشند ظاهر را هر نوع که خواهند با خود مشق کنند نگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود بدستور ایام عید بشادی و خرمی

و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز خجسته را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و از فقرات که بعقیده [illegible] چنین در آن روز جشن

سلی از عبدالرحمن بن رحم خورد چون رستن از دنیا و هوس بیعتی باعث لذت ارواح کامله است در این روز این شادی بتقدیم رسید

اعتقاد آن حضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان را متناهی نیست و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آن حضرت چهار

عقاید

و گویا از این ... [illegible] ... جلال الدین

پدر را زهر ... شهید کرد چون امامت ... [illegible] ... در ماه رمضان در

... [illegible] ... محمد ... جلال الدین حسن ... جلال الدین ... زهر داده بود

... [illegible] ... انکار کرد و بعد ... مشهور است

... [illegible] ... سالم ...

... [illegible] ... علاء الدین محمد ... قهستان ...

... [illegible] ... الموت ... اسمعیلی بود ... در زمان علاءالدین

... [illegible] ... دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود

علاءالدین ... [illegible] ... الموت

... غیر اسمعیلی ... اسمعیلی ... [illegible] ... خدا

... ششصد و پنجاه و یک ... [illegible] ... بعد از علاءالدین محمد رکن الدین

در الموت ... [illegible] ... رکن الدین

... [illegible] ...

... [illegible] ... حسن صباح ...

در بیان علاءالدین

... [illegible] ... در کوهستان ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خداوند ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... اسلام ...

... [illegible] ... جلوه نمودند

علی اللهیان

و همچنین افراد مردم در کار ربوبیت همه یکسان نیستند این گروه از فرقه‌ای که بر آنند که آن شنیده‌ام در مشارکت بندگی
انسانها پایدار مانند که ربوبیت بادین و الا قاعده از حضرت رب العزت باشند پس لابد بنابر حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود
که بقدرت کامله خویش در جنس انسان و نوع بشر آشکار شده برای حفظ و خلق قانون نو آمد بنابر این آهنگ احوال کارستان
جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید کمال جز علی مرتضی نیست چه پیغمبر امی هارون و جوشن را بجنبش
نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم چون با نظر کاهش از بهشت و حقد بر آمده
در پیکر ابو البشر گردیده و دوش از سکان کشتی نوح آشنا شمرده هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش آن رتبه مشاهده کنند و نیز در
لباس حکیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه موید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و
عقل مصور ذات جهان آفرین آفرینش است و ان الله خلق آدم علی صورته هم مبین این باز است چه آدم اول ابو البشر
اصطفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة امرء اشاره به این قدیم ذات حادث جسم است که در نظر پیغمبر
پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را به استواری توفیق از پای آن سرور بجز این نیست که
واجب التعظیم اوست چنانکه حق مبین سراجی سروده **بیت** غرض ز بت شکنی با خدای نبود نبی را که دوش خود
بپای مرتضی بنهد وقت نکعبه نمی‌سجود از وجود خود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا جلوه‌گری کرد تا
آدم شد تا احمد و علی همچنین مناسخ نور حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از او
در اولاد او نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند که چون حق دید که کاری از دو بر نیاید خود پیغمبری معاون بود
پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده
نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است با شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لکن
چون جمع کرده عثمان است خواندن نشاید و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب است با میرالمؤمنین
آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آن را ترجیح میدادند بر مصحف چه سوای غیری از علی الله نخوانند بیند و نیز آن بود آنکه محمد هم
مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید یاد کرده مذکور شد کنند الا آنکه
گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیده و اسحم عثمان همه را افکنده چون
مصحف بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرده و فرمان اصلی را بدست نا انطلاقه همه مصحف باید بسوزانند و عقیده ایشان
آنست که چون علی الله جسد بهشت آفتاب بود است اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری بوده و گویند ازین بود که آفتاب را بلقب ابوتراب خوانند ... علی شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک ...

پرستند و گویند حقیقت الهی است و آن کرده‌اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آنچه از ما بخواهند او اجابت می‌کند و در واقعه شاهزاده اسکندر پسر شاهزاده
عبد السلام از ایشان ذکر می‌کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر دم شمشیر کار می‌کرد چنانکه
می لغان انکار ایشان می‌نمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با من گفت بزن ای ملعون
آن مرد بعد چند شمشیر انداخت اصلا کارگر نیامد و اکنون آن شخص بعلی اللهی است و نزد ایشان جانداران کشتن روا است و هیچ گوشت خوردن را
نسزد چه علی الله گفته لا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوانَاتِ و آنچه در سنت کشتن بعضی از حیوانات و کل لحم ایشان سزاوار گوشت باید
دعمرو و عثمان و اتباع ایشان است و جمیع محرمات اگویند عبارت از ین جماعت است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت از ین
تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین
تن است چه چنین فرقه علی اللهی شخص را الکه ... تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور نمود این
بصورت منکران می‌آمدند بعد از ین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هشتم در عقیده صادقیه** که اتباع مسیلمه‌اند اهل
اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن می‌گفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت
باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از
اتحاد گفت مسلم را جانب اگر مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند که اسلام او مسلم نیست و بر ظن این معنی بعضی از آیات فرقانی
شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی صلعم شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه
ایشان گواه‌اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی برخواند از انجمله آنکه ماه از آسمان
فرود آمده بحضور اصحاب در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند همچنین طفل نوزاده
بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی صلعم معجز اوست فصحای عرب از زبان
برابری فرو بستند همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو تا را اعجاز
محمد و مسیلمه کس نیارد نهید و قرآنت آنها سودمند دنیا و آخرت است تا نفکر کردن کتابی عظیم است و مسیلمه را از ایزد متعال کتابی دیگر
والحب النعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان تا گذرد آنچه محمد آورده همه حقیقت مسیلمه هم بر آن ره سپرد
و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد است از آنست که مسیلمه بعد از محمد صلعم زنده بود و بعضی از آن فرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در زمان محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که انسان باید بداند که خدای ما خدای
عالم است و بداند که او آفریدگار جهان و جهانیان است و مخلوقات نماند او مخلوقات هیچ یک چون او نیست گویند که جسم جسمیت
نیابد که جسم با خود جسام مخلوق و از هیه و بعضی گویند آنچه در فرقان که به محمد نازل شده آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق اما

بدانم

صادقیه

بد بصر و سمع و نه چون دست و پا و چشم و گوش خلق و فنست و همچنین ایمان بلقاء الله و حدوث خالق واجبست چه هرچه موجود بود از الوان و ابعاد
بعد از عدم آن قید نباید کرد و چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر آن که خواهد و گفت در قدم و حدوث باشند
و معدوم گشتن عالم سخن گذار شوید چرا که عالم از منظورات است و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده
گردانند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسد دیگر یا در بن دار یا سرای دیگر از بن و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید و تمیز کنید که در بن سرا آن سرا و اندر شکان خدای ایمان آورید اما گویند که ایشان را ازل و برحسب آنکه از صورت
اصلی ایشان نیست و به صورت خود را نمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما گویند که این خیر است و این شر
نسزد که خیر با آنچه شما شر خوانید یا عکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محکم جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس
و گاهی کعبه و گاهی بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد ص آن بدجهت معین را که کعبه باشد اصحاب کرده شدند و گفت بعد از محمد ص مسلم حکم
شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه میگر انسان و مانند آن انجا نور از اشیاء گرد
قبله جست ناکی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز به هر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نماز
سه گانه که مقرر است آیه ای که جنه رو نیارد و بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین توجه
نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله گویند که خدا تعالی را خانه باشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز شیعی گذارند چه نماز دو
خدا فرموده باشند اگر نماز خوش کند اگر خواهند خدا را بسخن کلام الهی خوانند و یاد کار بروانند و در نماز نام پیغمبر برند چه آن شواد بت است
که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارد اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه
عشا و بامداد در میان سجاح که مرسله بود و بقومی شنو بعوض مهر نقصان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود
رسول است و جفت او هم مرسله و آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنا بر بن مردود درگاه شد این قول کفر است
چه حق تعالی بسجده غیر خود نباید کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بفصاء افکند بنا فرید در فارق نه آنکه ابلیس
موجود نیست حق سبحانه وتعالی آدم را اختیار داد بر عمل نیک و بد تواناساخت بنا بر این از نیک و بد گردار خیر و گفت در نکاح
شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول و دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خویش چون عم و خال را عهد محمد ص خواستن جایز
بود اما بعد از محمد ص حرام است چنانکه جمع میان دو اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد ص منع کرد مسیلمه و همانا بزدی رسید که
دختر کسی که برد که صلاح میان او و خواهنده خوشی معلوم نباشد اگر زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید
الطریق متعه سزاوار تیم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق
مولی و هر چه دهد نجاست الا آنچه خوردن آن روا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن جوکی است و در روزه ناشتن بر [illegible]

برده داده‌اند بعضی از اغذیه فرو رفتن بر مراقبات چیزی نمی‌خورند و بسا می‌شد که جماع نکنند و ضعف را ازکنند که مانند [illegible]

حتی ایمان و جوهر [illegible] آن حرام است و محمد قلی از فاروق که کتاب [illegible] اخیری بسیار خواندی و آن را پیوسته قرائت نمودی

و کفر آباء و اجداد را [illegible] رسیده که شرف صحبت سید را دریافته‌اند و کفر و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که [illegible]

رد نکنند و زن و مرد به [illegible] پردازند و اگر خواهند پیش از [illegible] با زن [illegible] در فارق [illegible] زنا مباح است چنانکه [illegible]

دیگر سوداها است که می‌گفت من مکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفت چون [illegible] ابوبکر مسیلمه شهید شد

[illegible] دیگر که همه محرک اینها بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را [illegible] گرفتار گردانید چنانکه [illegible] به سبب قتل

[illegible] قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سیدالشهدای حمزه است **تعلیم ششم در عقیده**

واحدیه و امناء مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از

عقاید ذات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات [illegible]

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او شخص واحد محمود [illegible] که دهی [illegible]

[illegible] و هر که [illegible] در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد [illegible]

[illegible] محمود [illegible] چون در عناصر [illegible] معد [illegible] شود [illegible]

[illegible] عناصری که

[illegible] اجزای جسد [illegible] آدم [illegible]

[illegible] محمود [illegible] **میت** [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] اجزای جسد محمد و علی [illegible] اجزای جسد محمد و علی

[illegible] **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** [illegible]

[illegible] شیخ لطف‌الله و شیخ شهاب که از امناء اند [illegible]

[illegible] نفس [illegible] عبادت [illegible] ذات [illegible]

[illegible] **میت** [illegible] نفس [illegible]

[illegible] آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد [illegible]

[illegible]

نباتی و حیوانی یا انسانی اگرچه مرکب شده شود فانی نبود بلکه نفس طفره مجرد ثابت داند که برتر از عنصر ماند در واجب مبدء اول النفخه کرانها دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم استعین بحفیظ الذی لا اله الا هو رسیده بی نفس کنند شئ از کتب المبین گوید **نظر دویم در بعضی**

از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است در انتخاب بسیار است آن و سوم نسخ و در اول و هر نسخه در سال لا ...

از هفت جلد در میزان که از نسخ معتبره او ستانده که سر تمام عالم از ابتدای آغاز که کنار اول اهمه افراد که مختصر یعنی اصل مذکور اند آنچه که این از ادوار

با هم سر شناسی کرد دوازده حیوان آید که دانه الا از نام نیست آدم تا باز آدم مصور آمد و این مذکور شد نزده هزار سال نوانده بود که هشتاد سال در بیخ کرد در عرب

باشد که دور فوق نری است و هزار سال در محرم است که در تحت ثری است بدانکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است هم هشت

باشد آدم مصور آمد باشد مدت عمر و دوره آدم سیزده هزار سال بدو که از شانزده و هشت هزار سال است در شکل عرب کرد و هشتاد سال دیگر با

جمیع مکمل عجم کرد تا بعد از انکه دایره جستور این دو کامل کرده شد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت که تا مدت شانزده هزار سال است

به الکتاب دور کامل از عالم و آدم ظهور و بطون و سیر علانیه و صبحت و جا هزار سال تمام کرد انجم **نظر چهارم در بعضی**

از مقررات و مصطلحات و حکایات این طایفه محمودند شهها در سها در برابر

شرایع انبیا و سر سر مصحف را مطابق عقیده خویش دیل کرده از عمر است و آن که در مدت العمر یا بار نی و دور دینی و تجرد کذا مند چون آدر امملی

تعلق شود دگر قدر نکند الا بجای جنس و در مرتبه باشد و واحد گردد مرتبه بهر که مرکب مبین است بجو و اگر امینی با اصل آمیزش زن باشد در عمر

یکبار رسد و اگر نشود آدرس ماهی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقول است که گفت

چون کسی از نشاء مردمی نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی به جمادی گراید همچنین برعکس آثار رحوی او در

نشاء محصی بشناسد و حصا کند خلق بخلق او پی برد و تقوی من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی لغت شمارنده و در اصطلاح قوم

آنست که از خلق و فعل هرکس بخلق نشاء او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسی بمجلس در آید بار اول نام هرچه از موا

بر زبان آورد حصای او چنان میکنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند چنان فرشته که چو مها مخطط در پرواز آید اگر

سنبالکی کرد لابی خوانند معدنیات و پرنده چون دندورر خو خود نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند و چون نشاء نباتی گرایند

هندوانه مخطط و خسته سبز شود و چون نشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند محصی هم معنی عارف بود دو فقها و سوامی دست ... آب

کش سینه جامه دوست و آر شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشای نباتی چوب ساک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاره

و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب شعله دیست که بتدریج نزول کرده مبین مرکب در آمده و سک در نشاء سابق ترک قزلباش بوده

که شمشیر بخش دم شده بالفعل رنگ سیفه چون هیچ گونه بیرون رود و هیچ برگ آن آهی باشد گویند بکمال رسیده آهن است که بدان آهن نمی

با ملکی شود و علید عارف با جمن سفرنگ نقا منخواهند از سر نوکر نما منخواهند و گفته که جسم من در نشاء از نشاء موسی بود و دو زید فرعون

این اورا و اصحاب شکوهمند شغل و این شنود در شیر او ...

در عقیده

سوق دادن ایشان و عوزرا و آب سبیل [illegible] گرد و برد و فیروزه [illegible] در بیت [illegible] موی حسین شد و در عون یزید [illegible] حسین [illegible] آفتاب است [illegible] تیغ اند [illegible]

به تقریر بر دو گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست داشتن همه آفتاب را معظم کنند

و گویند قبله است بلکه در کعبه [illegible] شمس بود و [illegible] قبله شمس است و ایشان را دعائیست که رو به آفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود

مردم بحق راه برند و ایشان را [illegible] ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان [illegible] چون دور عجم با تمام رسد مردم دانند و این اندیشه کنند

که آن مردم را که ما می پرستیدیم [illegible] فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنا برین بروند و بر آنند مردم بت ها سازند و بپرستند و بت

پرستی آشکار شود تا باز دور عجم آید همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد دانند و مهدی موعود دانند که نبی بر ظهور او خبر داده و او گوید

که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند **بیت** رسید نوبت رندان بجام محمود [illegible] گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد

و پیروان او در ربع مسکون متفرق شدند در جمیع ممالک ایران زمین بسیار بودند اما خود را آشکار نساختند چه [illegible] شاه عباس [illegible]

شاه خدابنده صفوی بسیاری از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس [illegible] کامل بود [illegible]

و را گرفت و میخواست که خود را فاش کند [illegible] کامل نبود [illegible] آشکار ساختن [illegible]

و هم از ایشان شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی [illegible] صحبت داشت [illegible] در اصفهان

[illegible] زاد راه [illegible] سفر [illegible] گویند [illegible] شاه عباس پیاده به مشهد [illegible] از کفش [illegible]

[illegible] مشهد [illegible] اگر [illegible]

امام زنده را [illegible] شاه [illegible] امام زنده کیست [illegible] گفت که [illegible] تورا به بندق [illegible] اگر بندق [illegible] کارگر [illegible]

پاسخ داد که [illegible] بندق [illegible] گوله بندق شاه [illegible] کمال [illegible]

کرد و او [illegible] یکی از [illegible] بود [illegible] سخن [illegible]

محرم روضة الشهدا میخوانند و [illegible] شاه عباس گفت شما چرا [illegible] عبارت از شاه [illegible] کرده اند

که برای حسین بگریم [illegible] **بیت** آن چشم که می بیند را همان چشم است که می بیند [illegible]

خوش طبعی دانند [illegible] در اصطلاح [illegible] محمود [illegible] کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز [illegible]

[illegible] گفت که محمود را [illegible] شبی در واقعه دیدم که محمود آمد با چهره [illegible] گفت [illegible]

گذشته گفتم [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی

[illegible] چون محمود بسیار بر ساحل [illegible] خواجه فرموده **بیت** ای [illegible] بر ساحل [illegible]

[illegible] خود را به تراب اندا [illegible]

سلطنت او اکبر ساخته اند و در بیت و جمعی کثیر از علما و دانایان که معاصر شیخ احمد بودند اند به نزد ظهور کرده اند بهره بر روح او داد

تعلیم نهم از کتاب دبستان در احوال روشنیان مشتمل بر سه

نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در برخی از حالاتش نظر سوم در ذکر فرزندانش نظر

اول در ظهور حضرت میان بایزید

در حالنامه که قلم نگاشته تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که به هفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری می‌رسد در اواخر ایام حکومت افغانان در شهر جالندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان نهان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جالندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می‌بود چون سلطنت مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید به کانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را طلاقه خواست و میان بایزید پیش زن دیگر عبدالله و پسران آن زن یعقوب با برادران عبدالله آزار کشیدی قاعده میان بایزید آن بود که چون به پاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم حذر کردی و از خوردنی‌ها زاد و راحلی بسیار بود چنانکه رسید که آسمان و زمین موجود است خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود ازین واقعه خبر شد به ریاضت پرداخت و جمعی از ارادت و منفعت بدیدند بایزید خواست مرید شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که فرزند ما از جوان مریدی شود سوی پیران شیخ بهاءالدین ذکریا برد بایزید گفت شیخی میراث نیست آخر بایزید را از غیب ریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت مردم با دشمن شده و حاسدان از زور گشتند و جمعی که به این مراتب رسیده بودند دعوت کرد و نزد بایزید عزت و نسبت نبود مگر به علم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کانوا عبیدا حبشیا و النار للعاصین و ان کانوا سادة قرشیا و حق را آشکارا دید و به عقل نزدیک و حکم شد به بایزید که بگوید را بیک و عرفنک یک و حق را او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة فاستعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا بالسیئة خدا به او سرود و جعلنا عبادة الظاهر و الباطن فرضا و جعلنا عبادة الظاهر فرض المرفة و الباطن فرض الدائم بایزید در ماه اگر نماز سکیذارم شرک میشوم اگر نمیگذارم کافر قال علیه الصلوة تارکة الصلوة دان لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز ابدا بگذار پرسید که آن کدام است حق فرمود صفت معبود کردن آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عندالله کعبادة العبد ان تشتکا المعبود و به ذکر خفی مسر مرد خستان قال علیه السلام افضل الذکر ذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک تضرعا و خیفة و دون الجهر یعنی اذکر

درحال

من الله علیه، با این خطاب بنده خود آواز شنید که بایزید را مشایخ روشن میگفتند با زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله

اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق بکم عن قول الحق عمی عن رویة الحق و از چنین کرد

خود را بایزید [illegible] والهام [illegible] الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء و جبرئیل بر دو فرود می آید

در قرآن است ینزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده و حق تعالی اولیا را بجهت بزرگی و پیغمبری دست گرفت و آثار

مبارک لا رجال لا نوحی الیهم و حضرت مشایخ روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا

من نفسه وزاجرا من قلبه یزجره و ینهاه مشایخ روشن یعنی بایزید با علمان گفت کلمه شهادت چگونه میگویند گفت اشهد ان لا اله

الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا مگر او و ایشان دیگر گفت خداوند تعالی میبیند بایزید گفت از خدا تعالی اگر آگاه نباشد دیده کاه بهم

با انه من لا یری لا یعرف مولانا ذکریا با مشایخ بایزید گفت که تو گفته که من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از

من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین بگردم مشایخ روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست اگر در تو

دل میبودی خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت دل من کجاست اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید گفت اگر بنیاد را بکشید مشایخ

گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله بکشند یا بزغاله و یکی را از وی نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول ع فرموده قلب المؤمن

اکبر من العرش واوسع من الکرسی والقلوب [illegible] مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو گور

[illegible] با مرده با تو متکلم شود مشایخ بایزید گفت اگر شما آواز مرده می شنید شما را اگر میخوانم [illegible] گفت که یعنی گر

حضرت مشایخ می بودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده است و از قبور جواب برمی آید خوشدل شد برکنار [illegible] گرفت که این سخن

حضرت مشایخ است موید که میگوید **بیت** مشایخ با خود دیدم دایم [illegible] بنشان را پس عالمان گفتند با مشایخ بایزید مردم بکدام

گفته کرده تو اعتبار کنند مشایخ روشن بایزید گفت از شما کی درپیش کسی نزد شما [illegible] ارادت میگیرند [illegible] دیده

پیش من آید و بر آئین من عبادت [illegible] دریا بجای آید اگر منفعت بیشتر باشد [illegible] ای بایزید [illegible]

اکنون خلق را گمراه میخوانی هرکه خواهد راه تو بود و اگر نخواهد به راه تو نرود مشایخ بایزید گفت مثال آن مرد اگر در خانه جز یک راه [illegible]

جمعی که در خواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد آنگاه یک کس بیدار شود دیگر را بیدار رساند [illegible] منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی

تو را گرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من معصوم و خلق را گاه و دیگر گمراه میخوانی مشایخ روشن بایزید فرموده که اول آنکه شناختی و براه چند

وجود خود بندی خوردن سود [illegible] بایزید [illegible] الغافل عند الناس حیات و عند [illegible] ممات صورته کصورة الانسان و صفته کصفة

الانعام العارف عند الله حیات صورته کصورة الانسان و صفته کصفة الرحمن بایزید با عبد الله [illegible] فرمود رسول ع فرموده

الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء مشایخ بایزید روشن گفت [illegible]

[illegible]

بنای مسلمانی کلمهٔ شهادت گفتن است و درست آن کلمه فهم کردن فعل شریعت تسبیح و تهلیل دایم بزبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفل و شکم را نیاز ساختن و کم خوری
و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی مدعی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و از نفس کار زار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن و تنقیص خود نقیض کردن و برفع ما سوی از دل و دور کردن دیگر
و درست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی و هر جا نه بهر سو دیدن و منصرف تسبیح آفرینش حق باز شناختن
فعل معرفت است و حق دیدن و شنیدن و آواز تسبیح دانستن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود حجاب نمودن و بهر رهنمی و در کار کردن و در هر
از فصول نمودن و فهم با وحدت و دلیل کردن فعل وصلت است خود را فدای حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موجود احد شدن و از هر ضد گردان
فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش ضد کردن فعل سکونت است و از سکونت بالا مقام قربت
و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت شمارید و در ان
زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون حال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان
چونست و اخلاص و دوستی خدا داری و از این شاد میشدند قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب
نبود زکوة بردی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود اگر حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
من حبل الانسان لیس الفرق منی و من الانسان و انی واحد مع الانسان لکن لا یعلم الانسان و لم یجد الانسان معرفتی الا بکرة
الفراغة و لا یسیر الا قدام و لکن یوجد معرفتی بذکر الادوام و بطاعة کامل الاتیان تا اینجا از حال نامهٔ میان بایزید نقل کردیم در بعضی از

احوال حضرت میان روشن بایزید

دیدم او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذار
همه نقص را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل آب حاجت نیست چه هر گاه بدر رسیدن پاک میشود چه عنصر از
مطهرات است و گفت هر که خدا و خود را نشناسد آدمی نیست و اگر موذی است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد هر عزیزه که اقتل الموذی
قبل الایذاء و اگر جنگ کارد و نماز گذارد حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابر مخالفان خود شناسی را کشتن فرمودی و اینها را
حیوانات خواندی چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت که هر کس خود را نشناسد خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است
و مال مرده که ما را از آن جنس مرده باشد بزندگی رسد بنابرین هر چه از مال ... گرفتندی ... کرسند را خود پرستار و یافتندی در مسلمانان ...

او با فرزندانش هماره میرزا اموال از مسلمان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال نهادی چون حجت شدی بر اهل اسلام ... کرد
داد و فرزندانش هم از فسوق مجتنب بودند و اعمال شایسته از بردن مال موحدان وستم بر بیگانه بیش بر گران بودند و او را تصنیف
بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است که و بندگی او را می باید که جبرئیل سخن کرده و کتابی دارد خیر البیان
نام و آن به چهار زبان است اول بعربی دوم بپارسی سوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانان و همان یک مطلب را به چهار زبان گفته
و آن خطابیست از حق تعالی بحضرت بایزید و آن را صحیفه الهی دانند و حال نامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و غرض از آنکه
او جامع بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمیز میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند با مور شریعه نقل خدا شناسان
... هم حرام بفرمود دست بشمشیر بیازید چون کرر وبان در رسید جا ر که جهاد دربست با حضرت میرزا محمد حکیم بن حضرت همایون پادشاه ...
بود نگارنده از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه فوت شده به اوردانی باقی ...
شاه بیکی ارغون مخاطب بخان زمان دران میان بایزید را دیده بود و میگفت پیش از خروج در مجلس میرزا محمد حکیم آوردند و صلحا از مناظره
او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف دادند و او داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شتافتن شدن حضرت میرزا محمد حکیم از
کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید فرزندان بایزید بعد به پور است از کوهستان افغانان **نظر سوم در احوال فرزندان**

حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و ... کمال خاتون و بعد از حضرت میان
جلال الدین خلافت و برتری یافت و بنیابت مستقل شد از فرمود حضرت میان تجاوز نمی نمود و ... بود و کمر جهد بر میان
بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده
بملازمت مدتی چند فرار نمود و بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین رفت و
حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی چنین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با چند
تن ام مردی سفید بپای سریر خلافت حضرت آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان
جلال الدین غزنین را گرفت آن نواحی را بتاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام بر آمدن میان جلال الدین هزاره و افغان بر او قایم شدند
و میان جلال الدین بدست مدهان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت مراد بیگ جندی از ملازمان شریف خان اتکه با و رسیده کارش را
تمام کرد و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان الاحداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود
عادل و صالح و بر آیین آبای رفیع المقدار خویش ثابت و احوال نیک دختی و تقی کوشش مردم را بر دم وادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی
در بیت المال داشتی و آن را تبرک نیز بزبان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه
ظفر خان ... میر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر وی تنگ کردند در محال نواغر ... حصار ... یکه نذر نور شه قلعه بر در رسید

اوزی

روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آن روز را وصال نامند میان الهداد خبر یافت آن شود وسط اطعمه فرمود با مخصوصان گفت که دیروز جهان
است چنان شد که غشه بود و شخصی مرا خاص از کاملبیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت الهداد شادی میکردم اد را بیاد
نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرد و گفت قل ید بثته حد درباره الهداد داشت واجداد را مرید آن احد نامند
گویند بعد از وصال الهداد افغانان عبد القادر بن الهداد را برداشته بکوه کنده شد لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه شد داخل
قلعه شدند دو دختر الهداد که راه گریز نیافته بودند در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار
قلعه بزیر افکنده و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان الهداد عبد القادر بن الهداد بر مسند خلافت نشسته او در وقت صحبت
با ظفرخان تاخت و بسی تمام گریخت چنانکه شبستانیان بدست افغانیان افتاد از زن ظفرخان بزرگ خانم تهانیسی
بهادران چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمده بکار از پری سلطان ذو القدر سید ذو القدر نژاد که اکنون
می طلبند و الفقار خان است شنید که گفت چون لغفران سعید خان بخواندن عبد القادر رقم اقسام الطعمه و اشربه بهر آدمی آوردم
با دان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بریان خواست گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان
قدم مغول اینجا نرسیده این مردی که آمده میخواهد ترا بجای مرسخ و فرزند و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بآن دین حق باطل و نفرت از آن
این درویش است بفریبد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از بهر آن سودا بناید با ملا عبد القادر و مادرش با علائی که دختر میان جلال
الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان میشد از اولقاره و کرنای است مترسید از میان مردم برکنار میرفت
افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است بجا می آرد و شما نه کار این سنی خواهند کشید عبد القادر پرسید که میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان اجتناب ورزی چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب رزیکانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پشاور مدفون است
میرزای بن نور الدین در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد کریمداد بن جلال الدین که او را جلالیان
بمحمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین
بخطاب رشید خانی سرافراز شد در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب شد در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آن را برهان گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و بر این خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در کسور العمل

نظر اول در ظهور خلیفة الحق

ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود بن خواجه مرشد از شهر ما نفس صحبت حال بعد با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که مرا از سه کان اولیا نبوده بودم که شادی دنیا ماهیم رسید نیستم کم

بحث

که صاحب فصل گذشته با خواهد آمد اگه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان من رسیدم آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ روز شنبه

شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا

شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران مخاطب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت

که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عیسی آن مسیح در بادی الرأی ماجد جواب

داد که در گهواره سخن گفت حضرت **نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق

دو دانشمند سنی و شیعی را که با رجوی بودند میگویند با التماس ایشان در تحقیق مذهب آن شدند شیعه گفت بدین سنیان از آن

ظاهر است که پیغمبر را معصوم نمیدانند میگویند داود در بازگشتن داد سنی گفت اینمعنی در قرآن مذکور است و در توراة بتفصیل

تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت بدان منت که بگویم که کتب شما محرفست

محتاج نشویم دانکه توریت محرفست با شیعه را نسخ نیامده نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب ایجاد منسوب

داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود دیگر گوشت خوک دیده کفره لب نالودی نبی جواب داد که چون پیش شما دست نگار

نجس است و در پیش همه شراب و گوشت خوک میخورند پیغمبر همیشه طعام خانه عمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی سنی جواب

این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک

من فرموده در جواب روایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق عوض ارد فرمود

بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد نمود اگر چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد

که نه هر گواهی که شارع ببندد دانست چه گواهی شوهر و پسر و نبیره پذیرفته نشد شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت

و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن را چگونه عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس

روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب پیغمبر گفت هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي فحوای این بیانست

اکنون بیایند تا از برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فرا گرفته کتاب

آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسنده است از جهت اختلافات مردم و منازعات متضاد گشتند پیغمبر فرمود قُومُوا عَنِّي برخیزید از پیش من

سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ در خورد و نوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات

و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در چنین حال شنیده در مرض چیزها گفته

شود که منطبق احوال هشیاری نباشد بنابر آن منع کرد شیعه گفت در روز تبت جابه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی

مرد او را هلاک کردانم چه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت آن جایز است گفت شیعه

بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را به مدینه باز گردانیدند رسول او را اخراج
بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه ابوذر را از مدینه راندند دیگر مروان ابن الحکم را خمس خراج
و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت
پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت عمال مصر را باو تفویض کرده عبدالله ابن عامر را والی بصره گردانیدند تا در بصره آنچه خواست
از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان بود و عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از وی عبدالله ابن عامر و ولید بن عقبه
عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح و جمله راه عناد و طریق الحاد سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه
سه بار در استاد و ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وی باد سنی گفت در وقت رحلت
نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود و ایشان خلاف غرض نکردند بلکه تجهیز سامان رفتن نمودند و در یک دو روز امر نمودند که استعداد سفر بیابان
رفتن نیست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق ... نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از
آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سر شد اینچنین در حق یک نبی نتوان گفت
دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و مثال آن در کتاب خود می آرند با آنکه این نفر را بزرگ میدانند
سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی پاسخ نیست چون تو بار عادت گمان کنی این ... منکری نبی فرمود بعثت
لرفع الرسوم والعادات اگر بعد و وقع نمیشد چرا مبعوث شد شیعه گفت ساخته اند دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب
صحیح بخاری و مثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین خبرهای دیگر
که زد و تو از مطاعن اصحاب است ... هر چه بزعم تو ناشایسته است همه آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند
طعن بر اصحاب و یاران رسول کنی و اگر راست است پس آنچه در حق ... گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب گفته اند راست
شمار ... که انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص میشد و اکنون عیبهای شیخین
و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا مکروه نیست و چون شرع بر شنیده شبه شنوده بود گفتم تو بار به رسم و دست
آنچه بشنیدی پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه در تحریم نسا بر ازواج و قصه خواستن رسول که به زن تو شل عادت بیابان بد نماید در
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرافراز نمیگشتند و دختر حضرت علی و
حفصه رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود و راه اعتراض گشودن ستوده نیست کرنه بزعم تو که حضرت اسد الله
علی چرا بر ارضا آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و خیدر ... کشتن داد و آن همه مردم را کشتن داد ان ستوده نیست همین

بحث

معروف است از نوشتهای صحیح سنیه که روزی از پیغمبر مسئلهٔ بیع مال فروختنی سؤال کرد گفت اگر کسی بهشتی را از سر راه من برخیزی خوب است
خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی بیازرد سر خویش نمی آید از سر راه او برخیز آمد جواب داد که یا علی
من هم بر خیزم برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواهی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرح نمی گوید که نسبت باین حضرت
رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا یسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار معارف است
که ابراهیم را سبب آنکه کافر را از سر خوان از حق عتاب کرده و نزد مجوس که مسلم بیماج اسلام نبود بنابر آنکه بر بخت عدالت نکو داشت و سینه
بر اعمال او برهمه شن خانه سیره زشت از پیش قصر وی برفتن بناهی میدان خود حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او هم در قصه مشهور آمده
معاصرت و مباهات فرمود این و گفت بزمین الملک العادل که روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر
ضرورت و کسب او از آوردن روزی از سر کند آشنایان برخیزد با آنکه در آن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدین فیها ابدا و بآن امر کرده و شاکر لکم کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها این کار نه کار مردم نیک است این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین بزرگ و مسجد کدام عدم و قاری است بر غالب بود شیعه گفت هر یک از اصحاب
افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را سنی است
گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب با زنان خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کرد
که از نکاح خسته شدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز گر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل در دو گوئید ابو
حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و شاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت بخلاف برگشته بر مطابق مذهب آن
مجوس بود زیرا در مسح بر الخفت در اشنا این مجوس که مسلک خوردن درست داشت و احتیاط از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد
گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار کرد
و ما قائل نیستیم که مرد بزرگ شمارا ربطی با امام شما باشد بلکه مردم شما مجوس بودند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلام ملتبس شدند و اسلام را باعتقاد مجوس
مسخ کردند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق برای این مجوس کافی آمد بنابر که مثل تحیت گرفتن دار خمس
بدعه تحریف نسخه کرده مذهب نماز چون نمی توانند که صبح بگویند پنج وقت نماز زنند دیگر گویند ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است
و همچنین شیعه پیروی از مزدکیان برداشته اند و جمع شیعه متعه خویش را نهند بعد از قول کردن که قول بدا که چون خطا ظاهر گردانیده که اعتقاد
مشرکی است بغیر وجود و دلیل محیط خواهم گشت و از آن بر نصب آمده و میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرموده و مع تعجب که هرچه مشتهای طبع
این مذهب نمود و آن عمل اگر دیدند چون وجه آن پرسیدند گویند چه نقصی از فطرت نقصه کرد که بدا در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و
اراده است که از مرد بزرگ اراده حکم ظاهر شود و بدا در آن است که امر موجود میسر گردد و بعد از آن و بالقا تحریک متعلق بوده و کافران که اعتراض

ادیان

را می‌سکنند و بیاد بندگان ام الخبیث را برده نه با مصحف در آمیخته همچنین اکثر مضامین معراج است و اکثر جامع اولیت که خویش کرده بود بجای خدا
او غیر صنعا دیگر مشهور است ابنشمر تو جواب با مدشد تنها شیعه را چه ایشان خلیفهای بی سخن دارند چون جواب کرده اول بزبان خسیس این
طایفه دوم را مرحبا ان سر دچون سخن به اینجا رسید خلیفه انحی گفت بروید یک نفر نصرانی بخدمت خلیفه انحی آمده دانشمند با مسلمانان
جلیله شد با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت ای پیغمبر خدا است میدانیم و پیغمبر از پیغمبر ما خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید ایشان نگروید دروغ
گویانند و بدین من باید ثابت باشید مانند من آنم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تورات و انجیل بوده است اما
بزرگان شما آن را از میان برده اند نصرانی گفت این انجیل که در دست شما دارید مسلمان گفت نصرانی چه بود که این معلوم شد نام در نوشتهای شما
چه سکر انجیل امد دیگر نبید است چنانکه ما عیسائیم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل دارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما
بودی بزرگان ما بجهت عیسی میکردیم چه غرض از دینداری را بردن فرمان عیسی است کنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفت مسلمان گفت
معجزه او یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان همه بدیدندی و تاریخ نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم و ملت
چند نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر ندارد پس هندوان دانا بودا زو پرسید که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ما
شکافته شد از پرستاران و بزرگان هم پرسیدند همه گفتند که چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه
نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد در خبر داود میگوید گفتند ستمهای مرا که یا مرا همه خواهند
مرا شمرند این خبر بخوری و صلیب عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود گفته شده و حق از زبان داود نقل کرده با خبر بحضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه
بعقیده ما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف
با او نزدیک نشده بود دیگر خبر و نشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی جواب ها میداد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمند
آمده و در حضور که هم هندوان بودند گفته فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را نکوهیدند با حکم فاضل روبرو ساخته شد حکم گفت نبوت پیغمبران
بنا ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی که عقل نپذیرد دوم بهمه دکم آزار باشد و موسی نیم انبیا پرورده فرعون بود و خود آن قبطی را هلاک
غرق کرد توبه و انشوره آنکه گویند بنی اسرائیل او را ده از مصر بست او نوبه بار و زرا ... بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کرد و ندمعنی بخور و قمع
جانوران کرده ... از دو نور بنمارخت و دست ... از کشت و ... با زدج و گرفتن ... که ... از زن ... بهر
حرام شده و ... آن مشهور است ... را این ... پیغمبر ... شما ... گفت ... پیغمبران شما ... یهودی گفت
... که ... دست ... و در ... دست ... آنکه گفت ...

بحث

معجز موسی یهودی از همه جا خود را از دست داد که در آیات زدن عیسی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوید که یوسف نجار مریم را
بزنی خواسته بود از کجا معلوم کرد او پسر یوسف نیست نصرانی از جواب درماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و معراج برآمد فرزانه گفت در
مصحف شماست وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار
خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تأتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف
او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا گفتند ای محمد
ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا کنی یا ترا بستانی باشد از خرما و عنب و در میان آن نخلستان
جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدای تعالی و ملائکه را در پیش ما آوری یا آنکه خانه‌ای
از زر بین باشد یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاوری از بهر ما نامه که بخوانیم بر سبیل جواب آ
بیاید که بگوی ای محمد پاک است پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از این مصحف تو اند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند بوده [illegible] در بنود که آسمان را پاره زد کدام طرح شق القمر فرمود و چون نتوانست ملائکه را بنمود
چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید بنسبت آدمی شنید و حتی هم بنسبت اعراب نکرده بعید چون نتوانست بجسم گران با جسد بر آسمان
برآید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد تو بچه طرز مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
بی‌نهایت انکار معجزات کنی که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و اهرمن قایل شدید میگوئید که یزدان
بیندیشید از فکر او اهرمن را زائید حضرت حق بدی آمد پس از حق بدی از حق است در اصل غلط کرده اند و غلط دیگر
آنست که میگوئید پیمبر همی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید
و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسد عظیم گرفت حق را بس جسد که عبارت از امکان و حدوث است باشد همچنین
و سرشتکان را نفوذ قرار داده اید دوش آنکه در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پاره خود
فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و آدمیان بنوبت درآمد در شاستر رای زن او را برد و نادان بود و کسب علم شاگردی [illegible]
از دانایان چند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ از خود نقل میکنید گفتند درین شاستر در عالم اطلاق
حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن درآمده است زیرا که اعدل و اکرم انواع حیوانست پرستیدن خوک و کشف و کار بد صورت ذکر
مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانند و فرج زن او را ساخته میپرستید این یابند اینکه نادان آفرینند دانا تواند بود و مجرد
قسمت بسیط نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس شریف را کمال نیفزاید و برین لا ابالی براهمن اقامت نموده دو بند
مفسر پس حکیم گفت بعضی میپندارند که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام و الالف فرماید برانکه

ادیان

حکیم است و خلق را بکارهایی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید چون عقل دلالت میکند بر اینکه عالم را صانعی توانا و دانا هست و بر ساحت اجلال عباد [illegible] از انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است آنچه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش تدبر کنیم و بجهت اینکه شکر خداوند [illegible] سپاس گذاریم و چون معرفت مبدأ تعالی احدیت [illegible] و منع [illegible] شکر [illegible] بشود آنچه [illegible] در چون بکار [illegible] کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بدین منوال است [illegible] شخصی حکیم که در شریعت [illegible] شهوت و حرص و آز [illegible] گرفتار که شخص از بشر اگر بار [illegible] و شکر امر کند بمعاونت عقل خویش [illegible] مشوب [illegible] آنچه اقتضا کند امر [illegible] کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی حکیم است که خلق را بعبادت امر کند که [illegible] قبیح نماید و بر آنچه [illegible] و شریعت [illegible] امور که عقل آن را قبیح می شمرد مثل تکلم [illegible] مجرد [illegible] و بخصوص [illegible] طواف و دخول آن و سعی [illegible] و تقبیل [illegible] اگر گویند [illegible] معین [illegible] گردانیده و سپاس گذار [illegible] مکانی [illegible] چون [illegible] معین شد [illegible] خالی می تواند بود [illegible] مکان معین شد از آنکه [illegible] از سایر [illegible] مخصوص [illegible] سزاوار بود [illegible] [illegible] اجزای ارض [illegible] دایره [illegible] نسبتی [illegible] نقطه مرکز خواهد بود [illegible] مخصوص [illegible] مکان خواهد بود [illegible] مکان [illegible] آنکه معین [illegible] اتفاقی نیست [illegible] مرکز [illegible] نقطه [illegible] بودن [illegible] بسیاری [illegible] قایل میشوند [illegible] زمین مکانی [illegible] میانه بودن مخصوص [illegible] چنانکه در کتب [illegible] میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نبایدبود [illegible] عبادت [illegible] مکان [illegible] آنکه جسم است [illegible] [illegible] اگر چنین [illegible] انبیا [illegible] جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن [illegible] و همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام [illegible] آب و آتش و کواکب [illegible] و اگر میانه [illegible] خورشید میانه [illegible] افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل [illegible] [illegible] چنانکه خوک خوردن [illegible] چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن [illegible] است و همچنین [illegible] مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آن است که [illegible] ایشان [illegible] تخصیص یافته از اکل و شرب و غیر آن [illegible] ایشان گردد مانند حیوانات [illegible] که اراده کند ایشان را [illegible] و زن [illegible] که خواهد بر خویش حلال و بر دیگران حرام سازد [illegible] [illegible] بیش از چهار [illegible] هر که را خواهد [illegible] دیگری [illegible] آنکه [illegible] فضیلت [illegible]

چهار شهر [illegible] و دل خدا هم گویند

[illegible] معنی قدیم [illegible] عادت است آذر گویند و هم [illegible] نیز گویند و معنی [illegible] قدرت [illegible] هم باشد

واجب نما بدو پیدا و دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر معجزه دال بر رسول است مع الواسطه این رود که قول است بر دیگران قول مرتبت رسالت او
بر صحت هر قول او دست معلوم از کثرت اختلاف در اختلاف و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل
و در توافق نماچون از دیرگاه خانه نقل خبر است اعتماد نشاید و بر تقدیر تسلیم عادم غریبه بسیار خصایص اجسام بنهایت
و بی‌شمار است چرا نشاید که این صنف که از معجزه انکاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب جزء نماید نزد دیگر
شق القمر کشند که معجزه است چرا ماه کاشف حجت نباشد چون موسی کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از دو نیکو
و اگر گویند که هر شخص را قوت آن نیست که بعقل امری عالی کنه هر که فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را تمیز خاص فرمود که بعضی را الا
بعضی عمل بجا زند و رحمت نور الانوار بعقیده هدایت سبب امتیاز آن عقول رسد پس نبی نا حق را انکار نباید چه خبری گویند که
ایشان درک کنند و عقل آن نپسندد و او تشبیه خواهد او را زان کرد اند چه با فروتران گوید آوردم من از عقل شما و الا نسبت
و فکر شما بدان نرسد بعقلا گوید امری فوق طور عقل است پس آیین او بکار فرو ماند آیه بکار خردمندان فساد دیگر اگر دل ایما
عقل واعظ آن مردم حکمی زند را به نباشد به نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن حد وسعت عقل بخند در
آن پوشیده اند و انوار بدان الهی باز کلمه تحت عقیده بر بکر مراتب بهتر از حد بیشتر کی از نبی شد دیگر آنکه چون این فرقه کسر داده اند که
بر جهان امر پیر کس دعوی که خواهد کند منزلت چه ایمانش از کردند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین امر نیست از این سبب که در اصل اسلام
و فرق در زمان بسیار بکفار و کردار بشمار است نا صوابی دیگر آنکه چون این نبی او را پذیرفتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا
کردند و بعد چند گاه نبی دیگر آمد در خداپرستی و حق‌شناسی خلق را امری دیگر فرمود بدان شایان در ماند که آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در
خلق را شریعت موافق زمان باید در حق‌شناسی اختلاف نشود در اختلاف و حق‌شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود
نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس در خود این مصنف بسیار تکرار در شناخت
حق بنا بعث فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است اعمال امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگام قتال بر خداوند [illegible]
و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و بهتان و شتم و ایذا و [illegible] و شناعت و [illegible] جهد بجزای آخرت و اشکال حق جهت جهل تمام [illegible]
اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوات و بنا دیه چهارم فکر خاص از بند عالم کون و فساد
و آزاد خاطر از اسباب الشداید [illegible] فهم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصرف عقل
در طلب عالیات امور هفتم صون زبان در طلب فواید و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه خصال ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بحق و توجه بالکلیه بحق دهم بذل وجود از شوق بحق و وصول بحق و صبر بر این منزل که از حسب
هستی خود را باد دهند و خواهان سوی او باشند تا نوبت انقضاء از جسد در رسد بر دوام آنانند که نقد وعده ای اکتفا کنند و از عالم فنا جمعی

[illegible]

نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لبس و نکاح احتراز کنند و فروتر از این آنکه رغبت بلباس و لذائذ شراب و طعام بقدر کفاف جهت ابقای بدن

طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکرم حضرت فرمود که منافع آن برای شیطان نفس است و از این الکحل انبیا که شان همه ترک شهوت

و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان بهم میرسند هر بنی نوع که کار فرمایند جایز نبود و هیچ بدن کرانه و بعضی

و نشان آنان که اهل دین الهی طاعت اختیار کرده اند و از اعمال انکار دروغ و نفاق و اهمال در صحبت ... وقت

آمین ها گفته اند و در انجمن ... جواب گفتم فضل کسی بر بنده ... که داشت بروز حضرت خلیفة الله امر دارند

که حق را پرستیدن دگر راست و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه که اگر کسی نیست ... تا بر ... وجه

مثال ساکنان چیزی دیگر عوض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض آن نگاه خدا باشد مثلا چیزی از آن نخورد تا بندگی خداوند کرده

و کوکبی از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نشود و از برای آن خورد که اطعمه خداپرست بوجود آید و انوار و کواکب را

آن تعظیم میکنند که مقربان حضرتند و خواب از آن میکنند تا روح بعالم علوی پیوندد سالک در همه اوقات رندگی او ... تبت

لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار احتراز واجب شناسد و از کار ... حضرت حق را گرامی دارد و درخت سبز را قطع

نماید و هیچ جای زمین را عبث لوث نکند الا بامکان مخصوص و آب و آتش را بهمه جا نه اندازند و او کبرا در ... بیجا

دگم کفش و کم خوابیدن عادت کنند و ایشان را اشتغال بسیار است یکی آنست که ... هر دو انگشت فرو بندد و تقصیر حضرت عظم

کنند تا در بین و در پس ... تا برسد که ... چشم او شناخته شود بس هر کرا از بزرگان ... تند یزدان و نیون و خزان خواهد بود ...

و انوار بیند و اطوار در نور دیده ... فنا و بقا شود و محققان حضرت خلیفة الله را الهی کویند که در ... معتقد ایشان ... ذریت

او الهی مامور بوده و پرستش کواکب و قبله نمودن آفتاب و کلیسا ... هند و پارسی ... از این ...

شنیده که در عهد حضرت علیا بایزید آمد که محمود الملک فتوی داد که در این ایام حج رفتن واجب نیست بلکه ترکش سبب

در این دلیل که راه که از خشکی بحضرت عراق است وارد راه دریا منحصر بجزایر بندر و یک در خشکی از لباس ما برآید شنید از راه دریا جهاد و دل

از فرنگیان گرفته رفتن باید کشید زیرا که در آن جهاد صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آنکه بت پرستی دارد حضرت روزی فرمودند که

شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند که این نص شهد بر این رفته که نطلبه هر بعدیت

فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده بجزوه زن هم روا داشته و هم منع فتوی دادند که ... متعه انفد که

زن خواستن میسر شود مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفته اند فرزند که از متعه حاصل شود از غیر آن کم

است و نقیب خان ... امام مالک فرمود که ... تصریح بر جواز آن هست او کرده و اهل تشیع گفته که در قرآن است که نساء حرم

فاذا ... نظر ... به ... قبل ... نزاهت خیال و ... جهت ... چون ... مسلمان ... خواهند مرد ...

در بیرون قاب، حاشیهٔ کنار صفحه:

... بون
... ابن نهایت و
... ضعیف
... و نالنده و
... اگر فقیر
... باشد

بحث

اختلاف دوستداران دیگر آنکه جمیع شرایع را فی الجمله منسوخ نشمردند دین خود را است و هیچکس از ایشان در بحث برابری کرد علمی و نکته ای آنچه
شگفت شده دینی بی‌هودن مرید بن ... دانا و دانا بنت رکن بگفت دین خود آنکه مسلمان شده بود و این مرید چند ... برداشت در بعضی از کتب
کتاب عبادات مسطور که امام مذهب را دو شرط که لا اله الا الله ست در آنچه بود که از عبادت خوانند نمی شناسند دیگر آنکه گوشت
خوردن اشتر حلال چند مباح است دیگر آنکه میت را دفن کنند و نسوزند شیخ مذکور بر ایشان غالب شده بود و چنین جوی گوید من کنم تا عبادت را
ترجمه کن چون ترجمه کرد حقیقت سراسر مخالف عقیده لا اله الا الله بود و آن شرط که گوشت خوردن نیز مخالف ... مسلمانان و همچنین مرده
دفن کردن نوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت و همه مدان بر این خندیدند و فرمودند که مسلمانان و هندوان
با چندین مباحثه هیچ کس نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا عبادت ستوده اند سید شریف آملی از منزل دیبالپور آمده خبر داد که علما
از طرف محمود بسا جوانان با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت ... بر وی ... گسترده و چنانکه مذهب ... رسیده بود که علما
تکفیر همه میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهذب اند ترجیح بلا مرجح از چیست
با آنکه زیاده از هزار سال بر این دین گذشته و نتیجه چیزی از القصه در محل موسوم به کنگ ... گذشته و جمیع ... نمودند
کسی حرف ... رست ... جا برده ... کنگ ... نمودند و ... کردند که ... باشد ... مردم ... نمی ... کردند الا
بعد از آن چند بسی و شمع تحکم قادر شوند از ... برند که ... است و ... امی ... از اهل خلاف و شواهد القدیر چند
نوعی ... خبر ... بندند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ... ذکر ... بودی ... صوفیه ... و نفس
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق سلوک ... پیش گرفت
پسند صوفیه انسان کامل را عبادت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند و از آن ... که ملائکه
آدم را سجده کردند آنکه نقل ... که ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست ... بردند و بدین ... رسیدن ... کامل ... است
و کعبه و قبله ... انسان کامل را خوانند چه منزل حق ... است و نوجه ... بینش حق ... و درست و یعقوب ... یوسف را سجده
کردند و شیخ یعقوب کشمیری که مرشد عصر بود از بعض ... نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل
... محمد یزدی ... کرد و تفسیق صحابه کبار ... بعضی کرد و از مذهب ... ضلال و ضلل خواند و باب ... آورده
و دلایل بر ... گذرانید که حق ... و نفرت ... جعفر ... مردم را دوست ... نواب علامی
شیخ ابوالفضل که از معجزات جعفر را دیده بود ترجمه آن را ... بجای بسم الله این بیت بود   ای نام تو دیر ...
... الله الا ... در ... آفتاب ... و ... آب ... و زراعت ... و شیر ... و ...
... و ... و ... مظاهر حق اند و ... آفتاب ... و ...

ادیان

عالم و مربی‌اش و داناست و یزدانیان گفته‌اند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفهٔ اوست و حکما از فرق
پرستان باز نمودند که علی را در وجود مجردات بتجرد واجب الوجود خلافت است و طایفه نفی اینها کرده‌اند و در وجود آفتاب دخل و فیض
و هیچ یک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند دعائی که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند
از آنجمله بود دعائی که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام شده چه اطبا گفته‌اند گوشت گاو جرب
و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و در روی المعتصم او و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است در آیین نصاری
و یزدانیان گفته‌اند جاندار را آزار کشتن بیگناهست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد بن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنچه مشهور است افضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا لا یدخل الجنة
ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه بحق خود هم مشیر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری از ولایت گجرات
آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت را از آن جانب خود خواندند و از راه و روش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی را با زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند
و مقرر ساختند که بر آیین موبدان بطریقی که آتشکدهٔ ملوک عجم همیشه بر پا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز دارند و در شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزدی و همچنین از گرامیان آتش پرستان انجامند و دقایق دین زردشت را از
ایشان پرسیدند و ماهیار آذر کیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آبادیان بود خوش شد و از اینجا طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامهٔ
تصنیف خود در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر دو
سطر آن پارسی بحت دری بود تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت
نواب علامی شیخ ابوالفضل عقیدت تمام بآذر کیوان داشت همچو عرب از انقطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و عدو میدانستند
در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب کلفت است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال آنحضرت
خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن بسمت نهادند و نوشتند اهل بیت رسول را چه جرم بود که
در آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی‌نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میگوید و بجواز
ترجیح او چیزی دیگر روایت درست کردند و علما این محضر را مهر کردند و این در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه بود و حضرت مامور شده که کلمهٔ لا
اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم از سر خود کشته بدین قائل بودند اما حضرت منع میفرمودند و بحر الامر بگفتن چند کس مر خود
خصال الهام بود بخوشی خود این شعار نمودند و فرمان ایزدی رسید که صلاح نخواهند کرد بچهار مرتبه آنکه ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک

در فضایل

دین با بهائی شده نیست که فضیلتی که بر دین پیش آمد که اگر آنها صاحب خود بخشند باشند که این جا چیز گردیدن مر بودن آن که از دین چه چیز گم کنند دور
خداوند خود بخشد و گفته‌اند هر آنکه آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شده که وجوب غسل جنابت مطلقا فوت گشت و بعضی
میگفتند که علما انسانی منی است که تخمه آفرینش او است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این خود شیئی لطیف
موجب غسل گردد و مکیه مناسبت آنکه اول غسل کنند و بعد از جماع و تجدید طعام چه روح سبب نجس که چه معنی دارد و بعد از
کار کسی متولد شد باید روز جشن عالی سازند و در آتش حیات ما گردند که روح کسی که به رفت تمام بهای رسید و جا گذاشته [illegible] از روی چه
[illegible] کنند و آنرا از در وصل کرده بدند و بزرگی [illegible] تواریخ هندی [illegible] تاریخ هجری عرب را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس [illegible] گرفتند
[illegible] ماه بهار بر رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عید ها موافق اعیاد زرتشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آنرا الهی و ماه الهی
نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما و منع مردم از [illegible] خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد
و نجوم و حکمت و حساب تصوف و شعر و تاریخ منظور گشت عجم این دو بیت را میخواندند [illegible] شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسید
کار که ملک عجم را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبداللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و در شمایل ترمذی [illegible]
حدیث که تا [illegible] شبهه آورد که گردن حضرت محمد را گردن بتی نسبت دادن [illegible] ستوده او [illegible]
و قصه‌ای که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بعد از وی که دل
پیغمبر و فوت آن و تن در دادن [illegible] در وقت خواندن کتب سیر به کور میشود و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک
و جنگ صفین شبهات غالب و [illegible] گشت و در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را قدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل
عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر جهان بهارت که حکمت [illegible] های بزرگان هند است نوشت
و بعضی علما قصه زفاف محمد را با حنیفه مطلق منکر بودند و چنین گویند [illegible] و برای زن او را میکردند چون سلطان خواجه
[illegible] از اولیا بود در وقت [illegible] گفت مرا حضرت [illegible] مردم دفن نمایند لا جرم او را در قبر با چراغ خاص [illegible] که
مقابل حضرت نیز اکبر گذاشته که فرزند او پاک کنند [illegible] و فرمانها صادر که به مانند ملوک عجم از اول [illegible]
خواندن [illegible] و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله بند و آنرا بر همین دوا نقطع رسانند و قاضی مسلمان مقام [illegible]
و چنین [illegible] و دیگر را مامور شد که [illegible] جانب مشرق [illegible] و را بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طرق قرار
داده حکم شد که الهیان از علوم عربیه غیر نجوم و حساب طب و فلسفه بخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند
گوشت [illegible] حکم شد که زن [illegible] که همراه شوهر خود را بسوزانند [illegible] و اگر [illegible] نسوزانند [illegible]
اگر [illegible] که [illegible] او [illegible] باشد طعام بخورد دست او را ببندند اگر [illegible] باشد [illegible] نمایند [illegible]

وجه

کوچه و بازار می‌گردیده باشد و در این کار رونق نشود شوهر با او نزدیکی نکند و زن بسیار کاری را که با شوهر بستیزد و به محکمه خواهش برند که کار ایشان به سر کرده
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه رواست که پدر و مادر فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت بهم رسد داده از قید قیمت خلاص
سازند و دیگر هندوی را که در وقت طفولیت به اکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که به دین آبای خود در آید مختار است منع نکنند
و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد به دین دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو به مسلمانی فریفته شود خواهد به دین
مسلمانی در آید جبرا گرفته به اولیای او بسپارند و چنین زن مسلمان را که اگر به هندو فریفته شود خواهد هندو کیش شود منع کنند و دیگر از
و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و خمخانه مانع نیایند مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زند
حیوانات را بسمله میان نشد و از قتل نه بدین بیزار بود خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیخته از علما سوای بدخشی که مسلمان
خشکی کیش بود هزار و پنجاه و هشت گذشته شده که روزی با یکدیگر به طواف قدوم زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم
دیگر از رفقا از در آمدن معجزه مطهره گذشته شد و این که در پیش خلیفه محق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی وا ارد او را
آسیبی رسد منافات بدین الحنت با او بد روزی از در زیارت سنگ فرو شده شکست و در ناموس اگر آمد که حق را بر بندگان اگر زیست و مقربان
او را سود ضرور نبودند آن مرتبه کواکب کس نیست چه انسان را به کواکب جمع دو حضرت آن را فرموده که جز از دم نفس سالک را از حضرت
دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار رضای ایشان باشد

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام فلکی
و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر می‌شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و به هر جزئی
و در جزو طبیعی علیحده و تجربه معلوم شده در خواص درجات در بروج و تاثیرات طلوع افتاده و همچنین عیان است که ایشان مقربان خدا اند
و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آن است که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می‌پرستد چنانکه موسی زحل را
از آنست که نزد یهود شنبه گرامی است و موسی به سحره جادوگران که منسوب زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او
ستوده است و آخر در دین بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم جمعه او آدینه مقرر است چون آشکارا به عوام نمی‌توانستند گوید
پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عرب آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت به بوی خوش و امثال آن در اخبار بسیار آمده
و فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوند این بیت دارد از آن جمله هفت شاعر بود منسوب یکی به هر روز از روزهای هفته
و ستایش شهریار به نظم خویش می‌کردند و روز یکشنبه که ابتدا از آن خورشید روز گویند ده گروه ... از گرمابه برآمده هیکل حضرت نیر اعظم
خرامید و پرستش بجا آورده به بتخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آمدی نزد او حاضر
داشت و ایشان زبان به ستایش آن روز در خورشید بود برای شهریار سرودی بغمی خسروانی بر دی که در بیت آن را هشتی گویند آورد و پوشش ترا

برشته و منفعل گردید و خسرو از شنیدن بر پرید که این خوش سخن چه میماند جواب داد دیباییست که از هر کناره زرینها بر سینه گرفته شهرباز چون آمد
دامان او را دید خوب پاک کند زن شاه شکر نام دل از خسرو ببرد و آنشب از آن سخن برآشفته بر بالین نخفت چون شب شد شکر شاه را خفته دید تعجیل
بیرون رفت خسرو تیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شهرباز رسید در بنا او دو شنیدش سخن بسیار رفت پس شنیدش با او گفت زن
از هیچکس ترسد ندیدی که هر شب که تو غم هوش خسرو را کشته چون من بر ستاره ای خوابی آمد لاجرم زن از آن خانه آمد شنیدش همچنان
روی آورد و نظر او به یکی از دختران که در پرستاران مهرتو افتاده او را با نیز شرح خویش خواند دختر خشمگین بگریه رسید گفت من پرستار توام
دانسته وقت هنگام آمدن مردان غیبت این سخن بود شهرباز مرا بانه انجام چون شنیدش همچنان آمد و دار نخورد یافت شرمنده بازگشت
پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شهرباز اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس
نمی ترسد شنیدش گفت **بیت** زن شاه است وزد او کرداری کند کرد و ندارد بیم از کس وزد در بار بمعنی عجب
و صحبت در آمد و کردار دریای محیط را گوید پادشاه را این سخن خوش آمد شکر را بدو بخشید شنیدش هر چند عذر خواست
خسرو نپذیرفت لاجرم جفت پادشاه را آنجا برد اما اندر بخوری مهر کوشتا و رنجش گرفت و چنان شد که از خانه بیرون نمی توانست برآید اگر
شهرباز ببدین پیاده آمدی با بد گفت سخن چون داند خود را از بنای شهر بیرون برد که آورده فرمود تا بشنید و پس پرده نشست
و اشعار خود بخواند شنیدش از استماع این فرمان در ساعتی چون افتاد بفرمود تا آتش برافروختند و در بنا داری آهنین برپا کردند
و بالای آن آهنین ساختند و با خود قرار داد که برو از آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم
بنزار سیم پس با لا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام بر طرف شدند و هنوز ابیات باتمام
نرسیده بود مشتعل شد او به هیچ شهید که حضرت نیر اعظم خواست او ببندد رفت و از بیم جان خود در آتش نمی انداخت شیرین بر بخرید
کشیده در آتش انداخت چون شنیدش در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و فسرده همانجا نشست تا بیش کران رسانید پس برآمد و نزد
شاه رفت آنچه بر او گذشته بود بر خواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی دیدن شد با وجود نباید اما آن روز در هنگام که زبان بهیکل
رو نمود رفتم دیگاه همان آن شناختند نفس سرکش مرا بدان باز داشت که ادا بی شوهر شمرد با آن بار زن سخن نامیر اگر قسم لا جرم
بپاداش رسیدم و همچنین شکر باز در بست او به هوشنگ شاه در همین فرقه که در آداب تقید بر کواکب آید از هر ستاره معجزات
شگرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جد بستر از پرستاری آفتاب بکام رسید جون جهابهارت همه سر تا جسین باز نمود
که آفتاب بصورت شخصی پدید آمد فرمود که از تو خوشنود دم دوازده سال تو را خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت بکف
بیرا کاه دیگی به و داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام از آنجا یه که خواهند از وی برآید تا پکاه که اول جهان
فقرا از وی بس بار ارزان کمتر زبان لب او هر روز نیز صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل افکار یوس که مشهور به هیکل

نو

کواکب

ستو یعنی آفتاب آضمی بود بصورت انسان خسته بود که هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی واضع الصورت اسکلابیوس بود و دیده عمو
از وی شنیده که بحکم آنحضرت بنا بر آن بود که او در ملاحظهٔ حرکات سبعهٔ سیاره و در غایت مناسبت او دقت کرده بود و جهت منفعت گره بود
که یکی از روحانیات کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آنحضرت سکلابیوس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان جسد شخصی ظاهر شده علم طب از آن نوشته بود این خجسته دانش را از آنجا انتخاب
برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانستند و حضرت ... آتشبانی نیز بدین مأمور بوده و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالا داشت گویند بعضی از روحانیات
کواکب او را در بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چه خان جهانگشای بر زبان راندی همه
واقع شدی و گفته‌اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات از جمله قبایی که داشته
و پوشیده بود بهمان جامه و با دو جامه‌های گذشته و مهر کرده با خود نگاه داشت هر گاه که خان را حالت انتقال پدید آمدی آن جامه را او
پوشاندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس
آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم‌ستان بهوش باز آمدی یک یک بر وی خواندندی و در آن جمله کار
میکرد و سرانجام آنها که گفته بود واقع شدی و علم شانه زنی که هنوز از آن شعبه احکام پیدا کردی بر قصبات شانه‌بینی که بر شانه نظر کنند گویند خان جهان
گشای ... دست دشمنان گرفتار شده بود ما در به تیمور غان رسید امیر مذکور را دلالت کرد سخنان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد
و قوم او از ... امیر مذکور بود منولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر دیدبان گرفتار گشته
اینک می آید و همان روز خان با دیدبان چنان به نور خود رسید چون ترکان از خوارق عادات ... بود و اخلاص نیکویی سپردند در عمل
بود و چنان بود که لشکر او کسی بار ای برداشتن تا یا نه در راه افکنده بودی جز مالک آن ... و دزدی در اردوی خان نبود و در پیش
که از خزانها شوهر زنها ... تعلق بتاریخی گرفت چنان که در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او در شهر ... نقیب
داده بودند از طرف طالقان با جازت چنگیزخان ... آمدن حکایت کندی اثنا اتفاق که گفت وقتی از نزد چنگیزخان بر دن
آمدم در خرگاه نشستیم اعلام حضرت ... که من با او آمده بودم چنین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی و مغلی با او در که نشان ... فرقت تو
تباق یعنی بس نجابت شده بودند و تازیانه بر ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خواب دیدم ... و امروز شما را در حضور آورده‌ام
... مغل گردید که شما ... بوده فرمان داده که اگر گناه کنند سر او را ... بند و دیگر در لشکر ... انگا
آن دیگر را ... ما شما نیز بگفتم که گواهی صحت آن منول از خواب ... همین سبب باشد که خرابی شان کشیدن ...
... اگر ... اعلام حضرت ... عجب می آید ... که حساب کند و در ... هزاران ... مغول ... گویند

در فضایل

اوکتای قاآن را بمهری و حسابی که بجغتای خان که برادر بزرگ بود در سبقی اوکتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد بشنید
ازین برابری خجلتها زاید و غضب او مضاعف بادبی منهدم کرده پس مجرم وار رفته برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با
کردند ما ب نیم از این جهت که گناهکاریم و بجرم خود معترف اگر میکشید اگر چوب میزنید حاکمید اوکتای گفت چنین مختصرات را چه محل
باشد که ترا افاده من آقی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت اگر نه آن میبودم که پادشاه در مقام
نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین
ارسال لشکر یکی از امرا که با جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همانا امیر مذکور دشمن
بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوج
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت آن قلعه ارک را محاصره نمودند بنوبه که هر دو یک نوبت خاص در میان مسلمانان
و در روز سیوم نوبت میشد ملک سالکین خواندی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرده که هفتصد جوان در کمین باشند چون او از جنگ
آمده دروازه شرقی بر ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده در عقب در آیند بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواخته شد کسی از کمینگاه بیرون نیامد نه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط
بدین جانب فرستادند اگرچه همه را مرده یافت با خان حاکم کثی چنگیز خان با فرزندان در حین گرفتار شدن فرمود که از دین بگردید
ولو با دیگر را قوی سازید زیرا که ما در جمعیت شما از آنچه آید مردم شما و همچنان شما از برکت دین خود دانسته مخصوص للطاعه شما
چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند اگر کسی دین بزرگ است و در آن مردم بزرگ دانسته قوم شما را آبرو نماند چه اگر که با شما
بدان دین درآیند بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و اگر کسی بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض
وصیت خان کار کرده عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشته و ایشان را کو اکثر در همه کار یاور بودند کوتیند
کپک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و سفران در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی
افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر میداند گفت از من داد میخواهد
مطلوب امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال این استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده
آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از این بسالها قافله با موضع رسیده
طایفه از قطاع الطریق ایشان را زده اموال را بتاراج برده هنوز چیزی از آن بعینها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را بخویشان
بورثه مقتولان که حرمها نه بودند عنایت فرمود گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه املاک که ما در بعضی حرمهای خوارزمشاه در
دو مسلمان کشته در هیچ زمان لشکرشان نداده بود که مردم تا از قلت آب تشنه آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب ان جمع شده

[illegible] با زمین احتیاج بهم رسید [illegible] شده [illegible] نیست [illegible] بر [illegible]

[illegible] ناصرالدین روز دیگر با لشکر [illegible] خبر در رسید فرود آمده و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیده و لشکر مغلوب [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] از اسباب خاصه [illegible] آمد چون این خبر بسمع محمد [illegible] رسید بیهوش شد چون [illegible]

[illegible] بنابر عرض [illegible] سلطان مغول [illegible] کواکب [illegible] عالم [illegible]

[illegible] رفت و اگر [illegible] شدند

در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

این دستور العمل است که نواب علامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی [illegible]

ممالک محروسه و منصبداران مهام العمل نمایند [illegible] این دستور العمل [illegible] الهی [illegible] عطوفت و معدلت

شاهنشاهی صدور یافت که متضمن کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان [illegible] امرا

عالیمقدار و سایر منصبداران و عمال [illegible] بر این روش عمل نموده در انتظام مهام [illegible] فرمان

[illegible] اول طریق [illegible] آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی جو باشند [illegible] ایزدی بوده خود را [illegible]

[illegible] کنند [illegible] خلوت دوست نباشند که طرز درویشان صحرا گزین است [illegible] با عام نشستن [illegible] نکنند که

[illegible] بالجمله [illegible] توسط و میانه روی بکار برند [illegible] اعتدال [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] بزرگ کردهای ایزد [illegible] عزیز دارند و بعد از صبح و شام علی الخصوص [illegible] عادت کنند [illegible]

[illegible] کتب [illegible] و اخلاق ناصری و [illegible] العلوم [illegible]

و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند [illegible]

[illegible] عبادات الهی [illegible] مهام خلق است که دوستی و دشمنی و خویش و بیگانگی [illegible]

[illegible] و فقیران و مسکینان [illegible] که خرج و دخل بر خود بسته [illegible]

[illegible] کنند [illegible] خدا [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بعضی از سخنان

سلاطین جبابره کسند احتراز باید نمود که هر یکی از طبقات مردم فراخور حال او باشد که تا فطرت را کاودند بر ارکان دولت و ثبوت را الیت سودمند
و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد نمیباشد باید که خصوصیت ندهند که بیخبرانه تا شایسته زنهم خود چنند و خلوت نگویند اگر چه ناگویند غلط
کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سبب راه حق گفتن است دیگری را که از دو جهت آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن
حق بغایت عاجزند و جمعی که بد و امینی شده اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که بهمان طور در بلا باشند و اگر نیک ذات است ملاحظه میکند مبادا که در
گفتن سخن حسب مستمع رنجیده و در بیم فهم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند
و بسیار از خوشامدگویان ساخته میمانند به یکبارگی ایشان را باید بخشید که ملازم را خواستند گفتن هم ضرور است نود در برسند و داد خواه نفع خود در نقد
و سع آن تمام نمایند **بیت** بدیوان بنشند از فریاد او که شاید زدیوان بود داد او و دادخواه از ابر نیسان آمده نوشته
باشند حتی آنکه محنت اختیار کنند و دیس دستان خود را برای تقدیم وا خبر نمایند و هر که بد از کسی نقل کند در سزای آن شتاب نورزی که
نمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و در آنکه گویی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب پیشه شغل از دست ندهند و آهستگی و برد
باری کار کنند و چند کسی از آشنایان و ملازمان خود را که بخرد و خوی خرد و خلاص ممتاز باشند اختیار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا
دست از سخن باز میدارند از کلمه بیحق و خود را به دروغ گوئی متهم ساختن نیست و مخالفت بسیار کلمات نسبت دادن و دشنام عادت نخنند
که بنیاد دولت و افزونی زراعت و استمالت رعایا و کفایت دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون
شده باشد چنان اکبر در رعیت قابل زراعت آباد از آثار تو شود پیش ازین در افزایش حسن کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاه
شنید و خاطر جمعی کرده خود سازند و با جمله بجمع رعایا ریزه فرد از فرد دارند و از قرار هیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که بسیار
و عمران و رضای مردم برضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند اگر خاینه هم
مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند **بیت** گاه باشد زیبر و اشنند بنیاد در
تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل در رشته کار معامله دانی و داد خدای
نخواهد زینت سبب افتد و نه برزگار در گذرانیدن صبر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تدارک آن کار زحمت کی
شود و از عمل خود درست کاران که همیشه کم میباشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نظر نمایند و هر چه فرزندان
شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانند کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و غدر خواهی
اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بکسر و تقصیر گاه از بنده در بر شود گاه تغیر آورد که اختیار میکند آدمی باید که
نیک بنده باید گردد و آدمی باشد که از هزار گناه باید گذراند غرض که کار رشته باز گرفتن مهمات سلطنت است و آهستگی و فهمیدگی
مقدم ساختن دلها بوم خدا رجدا و بسیار در نیک و بد آن را از نهان برده همواره خبر گیران باشد که بادی و سرو کار عبادت از خبیث

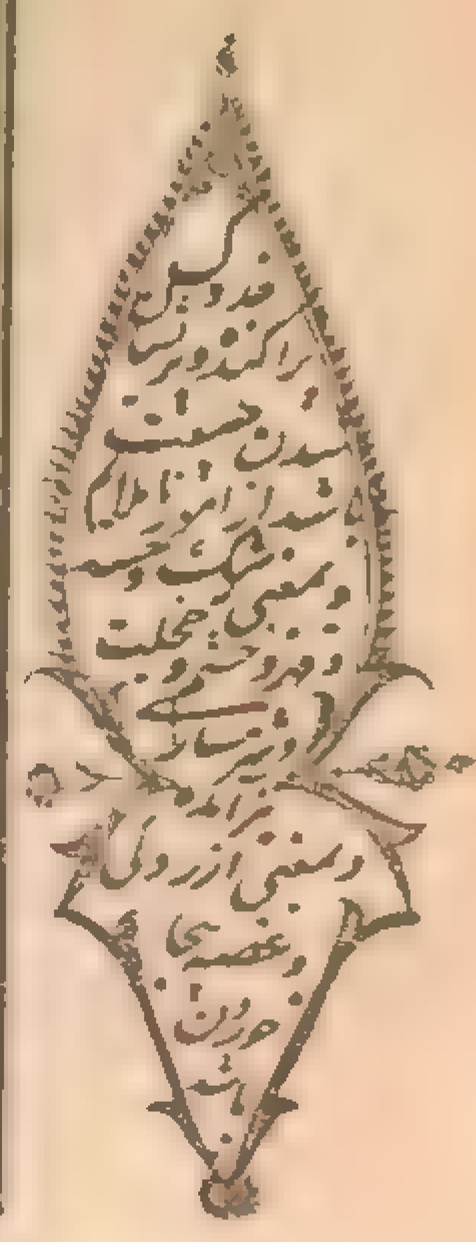

دلی

عرش آشیانی

بعضی خلق خدا مشغول شود که هر دو منظور گردد تا که فرماید نسبت زبان جوینده در معنی دین که باشند و با نسبت چگونه دانسته بیان
اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست او نادانسته خلاف آن برگزیده است
خود بیچاره بیمار نادانی است محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار دیگر آنکه نیکوکاران هر گروه را دوست دارد و خوب [illegible] از آن
دار مفسدان ضرور در نگاه دارند [illegible] تا فرازگیرند در نهایت احتیاط [illegible] شب بیدار باشد تا مردم شد آمد
باید بود و سینه راز مدان کینه نباید ساخت اگر از شریف کرده باشند و در ظرف ساز که در نفس الامر فعل حقیقی ایزد بیچون است
خرجها از برای نظام مملکت بر تجویز فرموده [illegible] کند و پنهان از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
و طمع بس کمیاب است [illegible] در بازار هر چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر ندانسته باشند و تقریرات هر کدام جدا جدا شنیده از
بی مقصود بر دو جاسوسان شهرت کرده معقول است از نظر انداز و بد دمان و شریر را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت از دیگری
دیگر بدنام را برسته حسابات دست بدر گروه دل [illegible] برشته متهم داری که مبادا در لباس دوستی قصد نکان کند از
خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار دشمنی می‌کنند خبردار باشد
که فسادها از این گروه پیدا می‌آید و بزرگان را به سبب فزونی مشغله فرصت کم و این گروه به ذرایع فراوان و از اطراف و جوانب در حضور
بزرگان باشند و در از نفس را کوتاه سازد لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از
صحبت مردم خسیس نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم به یکبارگی رود و از سپاهی و رعایا غافل نباشد و خرج را که از دخل
که سر انجام معامله در گرو آن است گفته‌اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج او به دخل برابر دارد چه با گفته
نیست احمق هم نیست و خرج او به اندازه است همواره سعد ملازمت [illegible] در هر وعده تحف نو رزد و در شغل باشد
خصوصاً با متصدیان شغل سلطنت همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش تیر باید و به شکار مشغوف
نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهیگری و نشاط خاطر که نگزیر است و شغل سلطنت است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره [illegible] از رعایا گرفته
به نیت که از ابتدا زند و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می‌نواخته باشد
و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ دهند تا جمهور انام آگاهی یافته به نیایش
الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه نگاه دارد که عرایض او را بنظر اشرف می‌آورده باشد و اگر کوتوال نباشد [illegible] از یک کس
در ترویج آن کوشد و [illegible] اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم که از عبادات عظمی دانسته اهتمام نماید در
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده به اتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید
کتابت آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته یکدیگر را [illegible] بخشد و محله‌ها قرار داده در هر محله میرمحله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود

بعضی از سخنان

جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبان روزی آمد و شد محله را معلوم داشته باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی ... آتش

افتد یا امرد دیگری برخیزد آنها ... در تمام ... اونماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند که بنده ... حاضر شود ... کسانی که

و بخبر ... محله و خبر دار ... سایر ... بگذارد که ... آید و جمیع کاسبان ... باشند ... آن

سازد و نیز محله خبر داران سر ... تعیین نماید و ... خرج هر کدام ... روی ... ملاحظه نماید ... که دخل ...

و خرج ... یقین ... ملامت ... نماید ... از دست ... این ... انتظام ... خدای

و داران ... راضی ... در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله ... واقع شود دیگر آنکه

کسی ... محله و کوچه ... نواحی شهر ... شب ... تعیین نماید سعی کند که در محله و بازار و کوچه ... بیگانه نباشد و تجسس ...

دزدان از ... و غیر آن ... نماید و ... بگذارد و هر چه ... کم شود یا تاراج رود ... دزد ...

سازد ... جواب ... اموال ... متوجه تجسس نماید که ... باشد ... بگذارد ...

... صاحب حق پیدا شود ... در معامله ... نیک ... بکار برد که ... دوم ...

... نماید که ... شراب ... خرند و فروشند آنرا ... حاکم ... نماید که ... عبرت گیرند اگر

کسی از حکمت ... چون ... تفحص احوال ... نماید ... اهتمام نماید ... بگذارد که ...

خرند ... در ایام جشن نوروزی و عید ... اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل

نور بخش عالم ... حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز ... آفتاب است و عید دیگر که دوم ...

ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم ابان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و ... دی ...

و بیست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عید ... بدستور ... نوروز

و شب ... فطر ... شب برات چراغان ... کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و روزهای عید ...

نقاره نوازد و زن ... ضرورت ... شود و ... آب ... برای غسل مردان و آب ... زند و برای ...

... دیگر ... حضرت ... اندرز نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و دران ...

و ... آن نامه این است ... خداوند ... خزاین ... منظور ...

... رحمت عامه الهیه شامل جمیع ... و ... گلشن ... بهار ... کل ...

... خود باید ... که ...

... که ... ازد ... آورد ... انتظام ... آن ... که ...

عرش آشیانی

و امور طبقات انام بنده زاده سلام الله در ملتان دیده مردیست مجرد موحد و مرتاض و از صادقان شنیده گفت جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از وی شنیدم
که این دانش که کنون هست اگر میسر بودی از بهر خود جفتی نگرفتمی چه زنان بزرگتر را در همسالان خواهر و خوردتر را بنات من انگاشتمی و عزیزی
از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرد که حضرت عرش آشیانی ذکر نمود بروجهی که مسطور شد هم سلام الله میگفت که حضرت خلیفه الهی
کرات فرمود که کاش جسد من از همه بزرگتر شدی که جهانیان ازو خوردندی و از دیگر جانور گزند ندیدندی و از دور منی آن پادشاه ماندار که افت
که مردم هر قسم از زندگی و بهبود و ابرار و نور از راه بندگی نواخت چه خوب نیک کرده تا آهنگ دکنید چنانکه از کسان و فرزندان سلاطین
خود را عزل میکردند شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر به دولت میر شمر داشت و نسبت جسد
منظور نداشته قابل فرهنگ و ادب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما

مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقیده حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در ساحکمی و فلاسفه اسلام خرد این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند
چنانکه بپارسی ایشانرا از بزرگ فرزانه گویند و بهندی پندت و دانا و دبیر و دستور آدرست منی کیا بیز و خرد و هنر و جامی سخن و سوفاس فیلسوف و
و بتازی حکیم و بهند

نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشانرا دهقین و بپارسی گشتی و پرتوی و روشن
دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشانرا بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک گیان مند تفکر دانش است
هرچند عقاید اشراقیان آن است که در باب یزدانیان که ایشانرا آذر هوشنگیان نیز گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه نمودجی گفته شود و فرزانگان
باستانی یونان مانند افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو گرداورد طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر امر عقلی است همه استادان هر دو
گروه که واجب الوجود خوانندش یافته وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید آذر هوشنگیان
گفته از حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل از ذو برون خواست او
اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند افعال خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفت کمالیه و اطلاق ایجاب بمعنی بر ذات حق میکنند سنت الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا گویند خوف قرب نیست چه بایسته مرتبه پادشاهی و دارائی آن باشد که بخودی خود همه کارها پردازد مگر شایان
آنست که یکی از پیشکاران را که بسیاری زیرکی و توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و عمارت رعیت تعیین نماید و همچنین
پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب ها کند و هر یک از نایبان هم شغل آن کار کسان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه بخواست
خسرو و فرمان او باشد منضبط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای بروسود فروسود سروش سرشان و فرهنگ نامند
گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند [illegible] آدم [illegible] چون عقل نیز [illegible] وجوب و امکان جا
بنسبت نفس نیز از جانب اسم که ذات اوست [illegible] در تمام عقل است صورت و نفس کل و را نیز [illegible]

در عقاید

ظهور حوا از جانب چپ آدم بود و صوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن وارد شده و عیسی ابن مریم عبارت ازین عقل است چه این
بتوسط او صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه
مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند لولاک لما خلقت
الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم و فلک اطلس آمد
و در دل آن ده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت بدین گونه ابداع عقول
و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که چون نبی با نه موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس و عنصر بهم پیوستند [illegible] محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان است که زیاده ازین
عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها هم نه اینکه منع کرده شده است بر وجود افلاک
دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بسیاری از ارباب
گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملک اشارت بدانست اشراقیه جهان اربابها
انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علوی اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات جهان جود فروغی بدیشان رسید بواسطه پرتو کردار شگفت پاک از ایشان پیدا میشود
در اجساد و در بیان بخشندگی [illegible] چنانکه در صادر فعل از ایزد دادار است این معنی را برای تفهیم عوام چنین گویند
[illegible] که گویا فرشته با پر و بال [illegible] گویند جبرئیل [illegible] و ملک الموت عزرائیل و میکائیل [illegible] و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است
هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی بهم رساند از عقل فعال بروی فایض شود و وحی و الهام و تعلیم
کمالات انسان بمیانجی این فرشته باشد و باز پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته [illegible] جبرئیل رب النوع
انسان است که بپارسی [illegible] سروش خوانند و نیز نام بسیار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه را
مکانی نیست [illegible] و او در بدن [illegible] پیوند دارد [illegible] جسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت [illegible] نزد معلم
اول ارسطو و پیروانش حادث است اما باتفاق ابدی است لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و پیوستگی روح
ببدن از آن دم است از بهشت و مثل پیوند فرمان بردن [illegible] و کردار کوهیده خوردن بر شجره منهیه زخشم و طاوس شهوت و گفت
ابلیس عبارت از قوه وهمی است که بهر دو محسوسات و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارت بآن معنی که قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوه وهمی که سرکش
[illegible] بر خرد و برترین جا میباید چنانچه عقل گویند مرد حکیم [illegible] و از دنیا رسید [illegible] اگر کسی مرد و در خانه تنها باشد که ا

حکما

از منهاج اعتدال و انحراف منه بر حذر بوده و فیه نیز درین معنی حضرت شیخ محمود شبستری [illegible] در مرآت المحققین و [illegible] اخوان الصفا گفته
است که عقول و نفوس انسانی اگر مامور بسجده آدم [illegible] چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد بابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و آن
آن است که مامور بسجده آدم گشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصل خود دریافت [illegible] در دوار بود جسمانی
رستگاری باید بعقول و نفوس سماوی نیز رسد فوق جنت [illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و بعد از خدا درین مرتبه تواند [illegible] که گویند حق دید خبر است که مانند نفس
ناطقه بدیده معنوی بنگرد چشمی که انکار کرده [illegible] چه چشم سر توان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسی که از
جسمانی برون آمده [illegible] مکان رسید [illegible] مکان بهر یک از آسمانها که نسبت بیشتر کرده با جرم آن پیوند کرده به مرتبه
و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از [illegible]
و از لذات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست نشیند [illegible] در قول خود اشاره نموده و ما منا الا له مقام معلوم
اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است و طبقه بهشت [illegible] و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانکه در حدیث
آمده اما اگر نفوس انسانی از [illegible] طبیعت ظلمانی [illegible] باشد [illegible] بطریق [illegible] متصل شوند از بدنی به بدنی یعنی از بدن
نخستین بهنگام عروج معارج [illegible] بعد از آن که از آلودگی بدن [illegible] پیوندد و این حال را نسخ نامند
و مسخ [illegible] و بعضی گویند [illegible] که در میان بهشت و دوزخ [illegible]
[illegible] عمل کوتاهی نموده اند هنگام اجازت برآمدن به بهشت و اگر شرور آن نفوس [illegible] تنزل نموده در ابدان جانوران درآیند
[illegible] چنانچه [illegible] و از [illegible] در [illegible] و از زبان [illegible]
[illegible] چنین [illegible] این گرد [illegible] نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب [illegible] الا امم امثالکم [illegible] نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک و [illegible]
و [illegible] و از [illegible] حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت [illegible] هر [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] دوزخ نزد اهل شرع هفت [illegible] بسیط چهار [illegible] هفت
[illegible] روح که از عالم عناصر بگذشت [illegible] از طبقات دوزخ و نزد [illegible] روح آدمی [illegible] هنگام تعلق اخلاق [illegible]
[illegible] که [illegible] از برای تولدات [illegible] بوده [illegible] و اخلاق و صفات [illegible]
[illegible] کور [illegible] ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده [illegible] در کسوت حور و قصور و ولدان [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] چنانکه در [illegible] مثلا از [illegible] عبارت [illegible]

عقاید

و شماره آن نوزده است که بر هر یک از ایشان موکل است نوزده اند و تسعة عشر با حکم که عبارت از سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عنصری ایشان کرد
باب اول در آنکه بهشت و دوزخ که هشت است چنین گفته اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل دو و هم و خیال آنکه مدرک معنی
و خیال مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر هر هفت باشند چون فرمان خود برند برای گرفتاری هر کدامی دری شدند
از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند عقل را هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که سموات است فاما من طغی
و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و در بنا فرشتگان عذاب بدانکه بر
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج گردند هفت و دوازده نوزده شوند علیها تسعة عشر و مانند این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده
دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهره و پنج
حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب اینان در زندان زیر آسمان ماه با همه لذات و پیوند آن نیز نشده گرفتاری از
مدبران علوی و سفلی بد و نیکو باشند و برخوردار و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر و بشارت
بکردار ستوده و نکوهیده گویند کورین است و نکیر ها در بطن فلک قمر در بنا نفس اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و بد
کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار با ایشان میماند و چون باز همان را تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه
کتابت از دانش فراگرفتن و هنر آموختن توان دانست چون اثر اعمال نیک و بد در روان آنها ثابت است و هر یکی را الهی و لذتی باشد گویند اعمال
در الکتاب نوشته بر او عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه حمد شود موجودات کرام الکاتبین که قومی بر ایشان باشند قومی بسیار اند و آنچه از این گفتار
و کردار ستوده آمد از فرشتگان نیکو بنده و آنچه نکوهیده آمد از شیاطین مانند است آنچه ... گفته از ... وجود آمده و از ... شقاوتی
و مراد از میزان رعایت عدالت در جزای کردار چنانچه نقصان و هیچ واقع نشود کفه میزان اعمال نیک و بد پس موازینه که گران آید در بهشت
جاودانه باشد از هر سبک دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة که از اول
و افعال ستوده را از اخلاق و قار و نقص و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه نقص و جمعیت و فتح رضا است
به رضا و رضا گنج بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و مقابل رحمت است سخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است و دریا
کوه ها و دریاها و حالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه بهارت بدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا عناصر و ... که کوه
عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک است و از دریا ملکوت چه برای ... پرده و حجاب
و حجاب آن ... ظلمانی و نورانی است چون منازل حیات و رو فاصله کنند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و حجب ظلمانی چون
پشم رنگین زده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای حجاب نورانی از میان برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص
جسم و اجسام جسمانی است فانی شود مواد و ابخاد که کار کوه و سازگاری است از او برخیزد و در یکی وحدت آمیخته ماند ... و دیگر ...

و بار ها

حکما

و باز [illegible] جمعیت میان [illegible] پیدا آمد از [illegible] حسرت چون [illegible] نیست که پیغمبر فرموده که هر کرا در تسخیر حضور
و بخشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند و برزت الجحیم لمن یری و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان
چه اگر در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون از آن بیرون آید بیند ع بازی رکنار عرصه بیند تا اول جوهای بهشت و دوزخ و لذات
والآلام در هنگام رفع روح از بدن مانند دکشم و جویهای آب اشارت است بجای که عموم بهشتیان از آن برخوردند و شیر به پرورش اوراق قان
طفولیت و خاص تراست از آب بر که اگرچه سواد نیز رساست اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است
که در مبادی ظواهر علوم است و لذات بهشتیان از ین جویها است که در حکم [illegible] اند [illegible] شفا است مر بیمار را [illegible] خاص است از ین
برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد بهشت عبارت از جویهای علوم خواص و لذات خاص بهشت ازین جویها باده
سبب دور شدن هر [illegible] هم و اندوه او خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است و سقاهم ربهم شرابا طهورا
و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم حقانی و لذت خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و در دوزخ مردود چنانهار چهار
جوی است بر ضد این چهار جوی از حمیم و غسلین و قطران و [illegible] یعنی [illegible] جهل و جهل بسیط و جهل مرکب و تلک الامثال نضربها للناس
وما یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است که از وی در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخی است و عبارت از درخت خرد است
که از وی شاخی است در هر کوشکی یعنی نجه خواه عنصری خواه [illegible] یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل منور شود [illegible] کفتار و کردار [illegible]
عقل شده و از انجام کار بیند و هرگز از قول و فعل خود پشیمان نشود که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در
کوشکی شاخی از درخت طبیعت است یعنی قوه از قوتهای او و هر فعلی که کند از انجام کار نبیند و پشیمان از قول و فعل خود شود که نشان
نادان این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت است بر اسرار مکنونه و علوم است که از منظر محرمان در پرده و در خیام غیرت نشسته
که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال بدامان ایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان از برای آنکه این
برای مردان آماده اند که رسیدگان محقق شده اند هر نوبتی که این کاملان بایشان رسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست
آن لذت نیافته باشند یا چه هر باری که در چیزی تامل کنند هر نوبتی تازه رو نماید و خوب تر از اول اگرچه این چیزها مثل از مرگ بیشتر است چنانکه از
بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا اند که شوند ازین لذات و امثال این ازین
بیشتر باجرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه فانیست عالم است و نفس عالم تعلق دارد آن است که از آن [illegible] که ایزد تعالی
سپهر و ستارگان و [illegible] و موالید طبع را از هستی بنیستی آورده دنیا است تا آنوقت که بار دیگر از عدم برده آخرت آن خواهد بود
و اهل حکمت گویند که مرکب کالبد این آدمی از اجتماع روح او با کالبد کون است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است الکون تعالم حس محسوسات که

در عقاید

موجب تعالیم خفی و معقولات که من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض امیست سخن حضرت عیسی و نزدیک بشان بناید و حضرت میرزا و معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و دنیا است
و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت اما دلیل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان
نیز هفت است اما کرسی و عرش را جدا مینمایند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق
نعیده و السموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل معدوم
سازند و زمین را چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد
اشراق و اهل سلوک میدانند اشارت است به عالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اطراف نیک و بد هر کسی در
صورت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد در تبدیل زمین بزمین دیگر بنا دلیل نه چه گفت اگر آبادی اقلیمی کشور دیگر گردد
زمین را از اقلیم محسوس تا عالم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب است دیگر است و کلام است دیگر زیرا که کلام از عالم امر اگر عبارات
از دنیا معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که بدین اجسام است و کلام نحو مصحف کرد کتاب شد چون امر که مصدر است بفعل گردد معنی کن فیکون
نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و از اضداد است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود
از حجاب بیرون نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سوره این کتاب و اختلاف
این روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب و ذرها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر نوع عرض
میکنند تا هر که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابد و بدانچه در ضمن مضمون
آن کتاب مطلع گردد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب از کلی معلوم کنی مقصود رسی هر آینه آن نامه را
پیچند و از دست بنهند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه و برای آن همه گفته اند … آنکار را باشد که صاحب
سئوال را از طی سموات بهره نیست و اما دلیل تبدیل ارض چنین کرده اند که انهار دو نشاء است نخست و زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان بردار خشم و
شهوت اند در نشاء اول همه خلایق در رنج حیات و غرور و پندارند پس نفخه اول از جهة اماتت است که زمین کالبد و آسمان صفات
طبیعت اند از رنج حیات و غرور و پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده باشند که آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمین کالبد که صفات طبیعت اند از
مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی
که آن بهشت آرزوی ورزند و بر خیز را حجت آن خیر است بدانند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و فرو … کالبد
بطبیعت عقل و شرع آید و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب و جئ بالنبیین و الشهداء تن زنده … بنور … آسمان طبیعت

تبدیل کند یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و تاویل ریختن ستارگان و بهم در شکستن خورشید و ماه چنان

ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یک در برج تن از آسمان و روح حیوانی اند و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی

فی الحقیقه نور نیز از استفاضه نور از آفتاب عقل میکند و بما دون خود افاضت مینماید و میرسد چون نفس انسانی اشکسته شود

حواس از کار خود باز مانند که اذا النجوم انکدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون

اذا الشمس کورت گویند موافق عرصات پنج است منسوب کرده اما دلیل در بر هر موقفی سوالی دگر هر که گوید جواب خود بعینه

طی هر موقفی کنند بشتاب موقف اینست بتفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوای

نباتی ثلثه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چهار خلط ثلثه موالید چهار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مگر باز نموده آمد

بست بر تبت و کتاب بیست اشارت بعلم او و درمیت و حشر جسد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده شده در روز رستخیز

همه را گرد کرده زنده میگردانند و در اعاده سوال از چگونگی کردن آمدتی نه بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان باید

اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حشر باز پس می آید و آن جوهری است مجرد که محتاج بماده نیست که قابل فنا

باشد یا جائی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و ازین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول

ازل تا آخر ابد در روی ظاهر گردد و بداند که هرگاه بدین مرتبه رسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و انعام مجردات است که از آن نشو و حشر

نسبت داده اند حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها

در وی پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در وی ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله

معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست

پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد حکمتها پوشیده که ظاهر خواهد شد همه کس را

بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت

بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدانجهه سجده کردن

خوب است و زمزم نیز اعظم آنجانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده رباعی ای کعبه رهبر آسمانها ای زمزم آتش

جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر جسد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما

بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد

مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسر شود

شصت هزار [illegible] لحظه کند گردش [illegible] ظاهر شده بود هیچ تفاوت در نیست [illegible] عظیمه است این قول را [illegible] کرد دلیل دور

نفس با مفیض حق شوند صورت کمال [illegible] که جمع [illegible] و چون نور [illegible] و علم لدنی که عبارت از حق پدید آید عقل و نظر نیز از [illegible] معزول گردد

شصت و شش هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت فلک دوره بسر برد اوضاع فلکی که اقتضا نموده باشد چون بحسب دوره آن اوضاع افلاک بظهور آید از ذرات وجود
دیگر بار در رتق و فتق و انفصالات کلی و امتزاجات جزوی باشد مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان و در نامه حکمای فرس که این
حرکات افلاک دوریست البته پرگار نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده بر دور چون بر دوره دوم پرگار بر آن نقطه که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه
از اول دور افاده کرده که چون اختلاف سنین دوره نیست اختلافی نباشد از این باشد زیرا که موجب آن نسق که ابتدا یافته بود عود کرد
نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن متولد است باید بهیچ
نوع مختلف نشود و این را بپارسی همین چرخ و بتازی دوره کبری نامند فاما آنکه عوام معتقدند خود را بصورت خیالی که شده بکشند و خواهند
کرد و موضع تحلیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و مثل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانند که جرم سماوی موضع تحلیلات اهل جنت است
و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرق است که موضع تحلیلات اهل [illegible] است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند خالق
عز و جل خود [illegible] با آفتاب جهان باز نبوت اگر بود که بوده و هرگز نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان و حکما گویند مراد از این حدوث ذاتی است و حدوث
زمانی را با قدیم مناسبت نیست چه قدیم بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان
در کار معاش با همدیگر نیازمندند لکن اگر در میان ایشان قاعده و قانون و آیینی که همه بر آن همداستان باشند نبود هر آینه در معاملات و انبازی [illegible] نشود
نظام کلی محفوظ باید که دین و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آن را پذیرند بنا بر این حکمت الهی اقتضای
ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد
و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت نامند پس باید که حاکم است
شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او در تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان مستعد باشد چنین کس در اصطلاح ملک علی الاطلاق خوانند
و احکام او را صناعت ملک و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده
که نفس یا بسبب ریاضت یا که در کالبد پدید آید چون خشم و شورش که نفسی با [illegible] و مانند بسیار گونه که نسبت بعالم کون و فساد
فرا آرد بنا بر این همه آنان مانند [illegible] چنانکه هر گونه دانش که باشد چون از [illegible] آموزد
در دیگری در تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد و آنچه واقع شود پیش از وقوع او بمنام در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه همه [illegible] است
آشکار گردد آنجمله حیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در لاغر شد همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او دانا
[illegible] شده است فرا گیرد چنانکه صیقل آینه منتقش چون [illegible] نفس ناطقه پدید آید بعلوم کلی و نفس ناطقه [illegible]
[illegible] از حس مشترک زایل گرداند چون حس مشترک آماده محسوس شد [illegible]

[illegible] همچنان باشد [illegible] بسیار عادات او [illegible] باشد [illegible] خواهد در عالم کون و فساد [illegible]

مشترک گفته‌اند که از دو طرف است یکی آنکه چون مزاج معتدل باشد قوت متخیله و حس مشترک با هم مربوط بود از نفس ناطقه خبر او دریافت کرده باشد هم
در خواب هم از این قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است و معنی وحی و الهام و بعضی از متنبیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم
ایشان نبود ناگاه دانسته می‌شود گمان برند که کسی از بیرون می‌شنوند و آن را آواز هاتف نام نهند گفته‌اند که در معجزات و کرامات شک نیست که
نفس سبب حادث است در قالب پدید می‌آید از چشم زدی پس شاید نفسی قوی آید و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد همچنان
باشد که نسبت روح کامل با بدن اراده او سبب باشد در عالم کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رساله
معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع نفس کل اند که روح القدس که او در کلام آسمان و جبرئیل جوهر عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی و کشف
معنی آنکه روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و دائم هدی
باد داند **در تاویل معراج پیغمبر** صلعم حکما از سخن بسیار آورده‌اند و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سینا است که
میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده
صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم یعنی مراد آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو
ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و
بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت دعلوی غالب بود تا قوت غضبی و قوت خیال
از کار خود فرو ایستاده و غلبه پدید آمد و فراغت از مشغولی گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی
قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح لطیفه بتازه و روشن شدند و آنکه گفت در صفت جبرئیل که او را
دیدم از برف سفیدتر بود روی او نیکو موی جعد و بر پیشانی او نوشته لا اله الا الله بود چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی
بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوشاب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی
ظاهر کند آن محسوس بدین سان گردد که وصف کرده شد مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بر وی معین یعنی هر که بر چشم بر جمال او افتد
جمله شرک و شک و نفی او برخیزد و جبار شود در اثبات صانع بیقین و بصیرت بدیهه که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت و خوبی داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بودی آراسته چندان تجمل داشت که گفتی تشبیه و تمامی پرده که زدش او بدست
او بدین زمانها بود آنگه گفت پس بیامد و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوه قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و برکشید گرامی کرد و راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بجذبه‌ای دیگر گفت چند خسپی یعنی
بخیالات مزور چرا قانع شده‌ای عالمها دارای لیکن تو در آن نه‌ای خیز در بیداری قدم بدان تا توانی رسید من از سر شفقت قوی را رهبر شدم اگر خیزی برخیز دیگر
گفت ترسیدم و از جای خود برجستم یعنی از هیبت او چنان شدم که دل من خاطر نماند و آنگه گفت ساکن باش که من برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او

درعقاید

ساکن شد و اندوه شناسایی قرار داد و مرا از هم آبادتر پس گفتم ای برادر روشنی دست شد هست گفت تو را دست شوی به هم گفتم پس گفت جبرئیل شاد باش و دل
دار یعنی حافظه را روشن دار و دوست من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنگه گفت آشفته و در واشد میل از جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات
اعراض کردم و بند عقل غریزی از فیض قدسی روان شدم و آنگه گفت از جبرئیل باقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب قوتهای قدسی است
بود و پیش از آن رسیده بدین عالم کون و فساد که از عقول صوری عقل فعال است که برترین بیاده است و ارواح را مدد کننده است و در هر دو
بجز آن لایق آن بود که برای ما سنداران کرد که در روشنی شب دو مدد رونده مرکب بود و در آن شعر مدد کننده او را خواست لاجرم نام خواند
و آنگه گفت آخری بزرگتر بود و از آسمان کمتر یعنی از عقل ثانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنگه گفت وی را چون روی آدمی بود یعنی
سر میست آن چندان شفقت دارد بر آدمی که جنس را بر نوع و مانندگی او بر آدمی بر طریق شفقت و تربیت است آنگه گفت وی را از دست
و دراز است یعنی فیض او به همه جا برسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنگه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد
مرا رام شد یعنی حکم آنگه در عالم جسمانی بودم خواستم که صحبت او بیخودم قبول کرد تا گرد قوت قدسی مرا اهل کرد از شغلهای جهل و علایق
جسم مجرد گشتم و بوسیله او فیض وحی بدو عقل او رسیدم و آنگه گفت چون در راه روان شدم از کوهها که در گذشتم رونده را دیدم
بر زمین می آمد و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن و اندر گذر در گذشتم و دیدن قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه
اعضا و اطراف خود فارغ شدم و دل حواس کردم در گذشتم قوت وهم را ز من آواز همی داد که مرد زیرا که قوت وهم مصدر
و غلط بسیار دارد و در همه خیالها کار کند و همه حیوانات را بی خرد است و روا باشد که متابع وهم گردد که گاه جیوان داخل
آواز پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع فقه او هم نکند و آنگه گفت بر زمین زنی آواز میداد فریبنده و بایست تا هم
جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و زخرف است آن زن را مانند از آن کرد که بیشتر طبعها بدو مایل باشد در بند
و دیگر آنکه هرچند همه اصلها بکرد و فریب آلوده باشد و ابتکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند و قوت خیال نیز فریبنده است
زن و بدعهد چندان که بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود و پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود
معقول باز رسد که همیشه در آثار زخرفات بماند و در بند محسوسات ممنوع شود و آنگه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او در انتظار
مکر دنیا در تو رسیدی دوست گشتی یعنی احوال دنیوی اهل سنت و حطام و اشغال دنیاوی با صفت با معانی
احوال با نمایش خیال است و صفت با سر عقل و هر که بدو موقوف شد از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر باشد و جهل کرد
گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس بدو در رفتم کسی به پیش من آمد سه قدح به من داد یکی
نمود و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد تا شیر بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و خیال
نهادم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم نطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم

وادرا

رم و او ریحان را مانند کرد که قوتهای او فریبنده است و بوی و جمال او از آنست چون غضب و شهوت خمر گفته است ایرج و قوت

و طبیعی را به آب مانند کرد که قوام بدن و بقای شخص و تن تربیت شاگردان اوست که در آن بدن کار میکنند و آب مایه حیات

حیوانست و مدد نشو و نماست و اطعمه را بشیر مانند کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلح اغذیه است و آنکه گفت خمر آوردند که

بستان نگذاشتم و شیر بستدم زیرا که شیر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص باشد

هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت دنیاوی این دو روح نهی است و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و مؤذن بانگ نماز کرد و من پیش شدم

جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه ارواح حیوانی

و طبیعی فارغ شدم و در مسجد شدم یعنی به دماغ رسیدم و مؤذن قوت ذاکره را خواهد و امام خود متفکره خواهد و ملائکه قوتهای را

دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان بر من اطلاع او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد

بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است

که چون کسی یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و

یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکی بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم با آسمان

دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش وی دیدم نظر بر وی نهاده بر وی سلام کردم و بدیدم و درگذشتم

بدین فلک قمر را میخواهد و اسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت ابر که زیر او است ابناء دلیل آن و آنکه گفت با آسمان دوم در شدم و در آنجا

دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمال تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمیشد و بر یکدیگر عداوت نداشتند

بر من سلام کرد و گفت بشارت باد مر تراکه همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را حکمی

معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر است به نحس نحس است و به سعد سعد چنانکه نیمی نیک و نیمی بد

و اشارت به بشارت خیر و دولت دوم خاطر و کثرت علوم است که او داد این دهد و آنکه گفت چون به آسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال

و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او از شرح حاجت نیست و او بر شادی

دلیل است و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد و

بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه میشنید چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیرها و دولتها در تو می بینم

بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و قسم او تا بیراد بدست

تجرید و طالع و بشارت او نفس او است بخیر بر همه کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در ر قسم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولا

دیدم سیاه و مظلم و ظلمانی و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردان بد مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و بر احوال بدکاران

درعقاید

دعوت خوانند و دلیل آن و نجوم ماه بر صفت استارات خواند که بد و نحس اند و آنکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور تسبیح
و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت و بروی سلام کردم جواب باز داد و تحیت با گفت و بشارت داد بخیر و سعادت و مرا
گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و آن پرها و گیسوهای نور
و انوار او خواهد و صلوات با نیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود الا چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بزرگی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است الا هر کاری کند بکمال کند و نام کند و چون سعادت کند زیادتر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم افتد
اثر کار او در محل خیر و سعادت افتد الا چون فلک آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون بگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم
همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد و چپ و راست هر جا نگاه میکردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل
اینها کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و تقدیس و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم یعنی فلک هشتم از
ثوابت که ثابتات و صورتهای کواکب آنجا اند و صور سعادت دوازده برج را خواهد و هر نوعی از ایشان در طرف معین ساکن که با همه بگردد حرکت نکنی
و جنوبیان را با شمالیان هیچ سروکار نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج راه
دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمانها افتاده بود یعنی فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن او دارد و از همه بزرگتر است و آنکه گفت
چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهر است و جسم است و تن و صورت که عقلا آن جمله بتجرد تصور کرده اند از جهت
دیگر دانست و آن را بهر یکی عبارت کرده و آنکه گفت ملایکه را دیدم در تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله که عقل مستغرق
یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه
و تعالی او را در موضع و مکان باشند ملکی گرداند بسعادت ابدی آراسته کند و تشبیه بملایکه از آن کرد که ملایکه مسکن عصمت و قدس اند یعنی
از فساد و مواد و شرور و از تغییر شهوات و اشتغال با اغراض غضبی پاک و جدا و ملکی رسیده همیشه با دراک مشاهده غیب مشغول اند و بعالم زیرین نظر
نکنند برای آنکه نه با صفات نفس خسیس است و شر که بمحل دون نظر کند نفس او در بود با برای مصلحت از مواضع چون از اینجا مفارقت
افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت جمال آن مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که تصور بدنی از پیش او برخاسته
باشد و آنگاه باید زنده علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فمنهم راکع و منهم ساجد بعضی در جای و بعضی در تسبیح و بعضی در تهلیل و بعضی در تقدیس
و بعضی مطهر و مقرب هم بر این قاعده میرود الی آخره و آنکه گفت چون از این جمله درگذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم کرانه و ساحل
او در آن ندانستم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بجایها میشد و بدین دریا عقل
اول را میخواهد و بدین جوی نفس کل را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بود هر چند تامل کردم مبدا و منتهی

او بیافتم و هیچ پرسش خداوند خواستم کرد که هیچ هیبت از وی عاقبت مرا دریافت وجود مجرد جز عقل کامل نتواند کرد و آنکه گفت برابر دیدار او بی خبر گشته دیدم
از عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت آن همی کرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت مپرس نام من بزرگتر است
هر چیست مشکل است از من پرسی و هر چیست آرزو کنی از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم دانا کرد
امرا و او را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب خوانند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از وی عقل بدو
آید و مطلع کرد و بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود
من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رؤیت حق تعالی رسم دلالت کن مرا تا بمراد خود رسم و بخانه خود باز گردم یعنی
از امر باری که کلمه محض است در خواست و بخانه خود باز گردم شد از راه بصیرت و دیده دل او کشف شد که هر چه بود خالق که مبدع و خداوند است
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و شناسد و خداوند که در آن کثرت نگنجد و آنکه گفت این فرشته دست من
بگرفت و مرا چندین هزار حجاب گذر داد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزت رسانید خطاب
آمد مرا که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت رسیدم و حس
و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجرد وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که حسها محض ادراک
کنند و صور خیال نگهدارند و وهم بحفظ عقل نه که نرسند اما واجب الوجود ازین مراتب برونست و بحس و خیال و حفظ او را در خور این
باشد و در آن حضرت حرکت نبا که حرکت تغیر است در حق خود و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قرب حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من
بافت بمعرفت وحدانیت پیدا و چشم و ادراک تحقیق جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی
کار خود فرو گذاشتند و چندان اشراق پدید آمد در وحدانیت که بر عالم جوهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قرب یافتم که لرز
بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم و دانستم که واجب الوجود ازین اوصاف
برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دلیری بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم مرا گفتند که دیگر آی
یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم از اندرز عالم حیوانیست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد
بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بوجود محض در روح و آنکه خواند
نطق تو جملگی بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افراد حکما و وحدانیت او
حقیقت کلام واجب الوجود بدانست لذتی بوی رسید که پیش از آن نه شنوده بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که زبان

از شوق گفت که ترکیب حروف شد و اگر تحت زبان افتد این چنین چیز مجردی کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست باید که او جز دلیست که
آنست که ثنای او بزبان راست باید که کار کس نیست که بعقل ثنا آید و عقل دانست که ممدوح مثل ما مدح در خور او باید که علم او صفت
قدرت ذات ممدوح باشد تا کشف مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد و احدیت ماند ازین مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او
حوالت کرد که او همه علم است و عالم او بثنای ذات دست بحرف و بصوت و نه بعقل خود رسد خویش است خود بخود ثنای خود گوید انگ
گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا
باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او بود و در تبت وی از علم تمام بوی دادند پس از آن هر کمال که
بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر
جای بماند و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر طی بر قعه کرد
جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون اینهمه بکردم بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود
یعنی سفر فکری کرد و در بخاطر و عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار
نشده بود زود در بود از باز آمدن در بحالت از چشم زخم هرکه داند که چه رفت و هرکه نداند معذور باشد و در روایت است ان
بر جاهل و عامی مومن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست اینجا سخن حضرت عمدة الحکما شیخ ابو علی سینا تمام شد و محققین حکما
دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از سکان کرست و منعزب ضیای کوکب آنکه جرمی از فلک شکافته نگردد و انسلاخی در
هیچ حالت نیست و نه بر وی بنده پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از آن جمله عقل فعال می نامند و هم در اصول انبطالقید الا مقرر است که غایت مرتبه
و کمال آدمی که مرتبه جسمیت آنست که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود هرکه بدین مرتبه رسد هرچه توجه شود معلوم کندی انگه فکر
از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس که ازین مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شق از ظاهر و بطن
که عقل فعال است و چون حضرت نبی ص سر کرده دور قمر است شکافتن قمر این شد که باطن قمر رسید اما این مذهب حکمای
مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالم است
و هرچه در ورد بدو قسم نهاده اند یکی نوری که بهیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممزوج تواند بود و ادراک
کلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است نمودن ایشان از غیر نیابت مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور و ظلمت آمیخته
شده و بهر طرف تواند شد علم او بسایط و جزویات محیط تواند بود از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که
نهایت و سلسله وجودات و غایت مراتبش آنست که علم تمام ظاهر شود کلیات و جزویات چنانکه هیچ در مرتبه قوت نماند پس گاه که این مقدمه عرض شد

پس قمر زبان آن عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که به علمها که بدو بالقوه پنهانست بفعل آید بود که تماشی همه کمال
کنند کسی در وی متحقق شود علمها چنانچه هست و بیرون آید پس کتابت از آن نور ممتزج باشد و نقش آن عبارت از بروز علوم و کمال
و پیدائی دیدنها که گفتیم که در باطن او بود و نقش صورت گرفت و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی
نبی نباید چنین گفته‌اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن بعقل فعال که بدو رسید از و بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اول
انبیا عقل اول است که آدم معنوی است و خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بنجود باطل گردد و زنگ اگر
چه اگر صد هزار رسول مثل او خود او عین عقل فعال گردد خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو داند و موجود او
را هم چنان گویند و لیکن پیدا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که تربیت نوع
انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم او هم حکم او آمد و بنخود باطل گردد پس او را هم خاتم الرسل گویند
چنانکه عزیزی گفته **بیت** سراپای وجودم دوست شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم کاهی گفته
بیگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان باشم و در حل آنکه رسول را سایه نبود اشارت بلطف
فاعل چون از محمد صلعم نبوت بکلی برخاست گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته اند کسی پی تن پیغمبری نشست اشارت بدانکه آزد حرص
نهند

نظر سیوم در پیروان حکما و رهبران این مذهب والا

ازین گروه مردم دانشمند بسیار دیده شد
اما گروهی که بدین آیین ثابت و کامل بود در شمرده می‌آید حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسید او مردی بود از نژاد زردشت و در خور
یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل علم هیئت و حکمیات در شیراز نموده و با فرنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید
و مجرد و پارسا و مرتاض بود ادعیه پارسی و هندی و عربی در پرستش نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله
میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بجا و اعمال در یافته بود و دوم حکیم فیض است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و دو در کابل
او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم بیک عقیده می پذیرفته در حکمت نیکو ماهر بود مجرد و آزاد و مرتاض میزیست
چون هیربد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در پرستش انوار میخواند و تعظیم کواکب دری
و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اندوزند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد اصل او از اصفهانست
اما در بلخ متولد شد و در چند مدت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نمود و پس از آن به خراسان شد و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابوالقاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بود و بر مسلک مشائیان بود و ادعیه که از بزرگان ایران
راه در عظمت اجرام عالیه و حدود عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما
از ذوقیات مجتنب بود و مسلک عزلت داشت بغیر از سوداگری کام نمی‌شمرد بگرد کام زنان شتافتی که او نیز گرفتش شامل مباحث علوم عقلیه

در عقاید

ابوالفضل نیکو سخن بود و بعد از کسب کمال که گوئی از نیاد در گشت ابتدا دبستان ان رغبت نمود و کمی از تصاریف جفوی را املاء جرم کجا را رانا
آموخت و از علوم ایشان بهره اندوخت و بعد ازان بهند آمده با رجهان آشنا شد که کیش ایشان کام زد شاستر نهند یعنی خادم
ایشان نزد برابر همه فاضل نجوا و دران نیز سر آمد و امایان هبشند اگرچه بظاهر بمذاهب گوئی سپرد اما بعقیده حکمای قدیم بود
و در دروغ و زنا و غلام سخت دوری نمودی و از چو حکیم دستور اکنش جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در دفع
بسیاری از اوجاع که در زبان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند درست بشر واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از
کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را
برادر بی زن برابر میگفت و همین برادر منوچهر و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک اکبرآباد و سهرند است تجرد گزیده
گویند در همان سال آنچه داشت همه را بفقرا بذل فرمود و زر نقد را برابر همه بخشود و ماند آن نهان داد چه ایشان جوان از آزار نیش
پوشش ها را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در انجا سرای سگرفت بدهد محمود چنان کرد و خود درویش نمود
داشت دکان و خوان مسافران و مساکین داد که ایشان را بخشند و کتابها حکما را بهشیار نامی سپرد با مردم حکیم مشرب حکمت دان
رساند و بهشیار را اگرچه کتب بسیار او بخشش کرد به یاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا
مشغول شدی و آن می سرود که با وجوب مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قدیم بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم
و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان
مشغول بودند تا جامه گذاشت عمر او از صد سال گذشته بود نیرو و ضش بکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سرود
بود که بعد از مرگ خنس کالبد شنوده نیست اما چون مردم توران زمین مانع آیند اما پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب در گور کنند که جمیع
چون ارسطو و مانند ایشان چنین خوابیده اند و بهشیار چنین کرد و هم بهشیار نقل نمود او در سر قبرش تا یک هفته هر روز دو شب
بخور اکواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بسوختی و آن خورد و نوش که منسوب بکوکب بدان روز است با همه مستحقان رسانید
و ایشان همه دعا میکردند و آن کواکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کام از تجردات بهره ور شود و پس بهشیار آنگه کرانید و کتابی
دیدم بخط بهشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کام ران کامرا نرا در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته
گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش و نیوی افتند جذب کردند و شفاعت همین ها گویند اکنون مرا اکمی از
ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم بهر بد و فنا در حق تو این آن بود که چون آن ناموس حکیم که کامل و خردمند آن اطلاع
دیدکشا و کردار بپایه کمال رسید به ارجمند مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام بر موز اشارت
بیان نموده تا مکسی دیگر که عارف زمان و اولیای آن عصر است آن شرایع و ملل را دل کند و بنیاد عقیده فلاسفه و پیغمبران در ملت که آباد و نشد

دار

حکما

و همانا آنند ستایند براد خشور گویند و رسول یونان و روم اغاثاذیمون و هرمس اند ایشان نبیند از اجسام همچون هرمس خوانند و حکیمان بیند که دانا
کشن و مانند ایشان اند و ستایش زاد و ماران مانند و پیغمبران بزرگ که مثل اغریث و اغورخان اند و ستایش زابو المس سرایند و پیغمبران اسلام که از
آدم صفی تا محمد صلعم ایشان را رسل گویند و چنین انبیا جمعی دیگر از بزرگ و صادق نبید همه گفتند می سزد که بعد از نبی نباید ختم نبوت
اشارت به نهایت مرتبه بشریت است ابن مقنع صاحب ماه که شعرا هم نبی می شمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است او در تفصیل و تقدیم
و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نبید همه گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نباشد و بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم بزرگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که کیش بود
پارسی و هندو و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان موحد بودند بر قسم علمی و بعضی از اهل علم و حکما باید در قوت عقل متحد بوده نقد فهم
علمی نمایند و به طرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متصل شود به عقل اول و تحصیل اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر
امکان و نهایت مقصد ایشان آنست که منتهی شود به شمار انتظام اکوان، بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و به نظام مصالح عباد از
ترغیب و ترهیب ایشان و تنگ خالی نتوانند بود و هر آینه هر چیز که صاحب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند دلالت بدانچه حضرت فلان ذکر کرده اند
و گفتی چون عالم قدیم است از ازل و ابد یکسان بعد از این حکیمی را دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد اما حکیم کامل را بی نبوت
اهمال نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظم عالم و خلایق را بر آن داشته و ظلم در معامله اصلا واقع نشدی
در اواخر گروهی آمیزه هواپرست و دنیا دوست و از اختلاط یونانیان جمعی به پیروی خویشان و گروهی بفریب و اقران ایشان
امثال آن کردن ابهام آدم آوردند چون مستظهر خواستند تا عقلا ایشان را سر افکنده کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم
ایشان را به برتری از ضعف نفس خلق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را برتری پذیرفتند و خلاف در عالم به هم رسید که تا هر دو گروه
دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان خاندان انداخند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را که
عرب ستیدی و کیش او را در اجتماع بزرگ نیست فراهم خواندی و چنین ابیات مشهور را گفتی هر چند دانا بر این دانا که مبدع تعالی حرف و
دانشی که عوام در دانستن ابدالست که اگر این کتاب را که آسمانی می خوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بودی چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان
چون قوم نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این
فلان کس شد از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام دین بنهاد ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین حسب گزیده دل با معانی
خبرها بسیار نبید و چنین ابیات دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در فلان وقت معین چنانکه خود هم شخصی که بنازی نام و محمد بن عبدالله آدم که از
از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویان او را قبول کردندی و همچنان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
دانا دو همانستی که تا عیسی بشدی بیشتر ایشان گردیدی و حال آنکه گر ذکر کرد که برادر عیسی لطرنی خبری که بحسب اتفاق موافق باشد بر جسته و

نبوت احمد اثبات نموده است و گفت اگر نبوت ایشان در هر زمان از کجا معلوم کردند اعتقاد به نبی چه اگر تکلیف ایشان به پیغمبر بیعت بر آنکه هر یک از ایشان پیغمبری زمان خود را
قائل شوم چرا اعتقاد بدان مختلف اند و در شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات نبوده خدا را جسم جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و مجوس
از قرآن بی شبهه آتش می شمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسان است که خود نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن
برگردد و پشیمان شود و اگر گویند علت یکیست اما مردم از نسخ ظاهر است که کتاب و رسول این فرموده تا خلق بی حجت نمانند اگر گویند که کافر
شوند و بعد از آنکه گفته او مختلف شوند حکم کنند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان به معرفت الله مکلف نیستند پس حجت در
آنکه مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اگر افعال این اصناف مشهور شمارم عاقل ایشان را بگو عمل نپذیرد کی با حکیم کامران گفت
که چه اعتقاد سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله خیر البریه علی جمیع
الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه این است بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات و او را از بزرگترین شهادت است ابو الحسن طهرانی مخاطب به آصف خان پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله که بقول میرزا
کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که به حکیم کامران نوشته بود نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر شد که خود را
شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان بیان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذارش بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی از
مهابت خان خطاب که به مهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت از عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتبی که به جانب
حکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث گذشت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خوانده
گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه گوید خود از اوست و محمد
من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون حکیم کامران نزد این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهزاران التماس نزد ایشان آمدی
تغیر در نفس مغربی دادی و لحظه نشستی و نعوذ بالله از آشامیدنی و طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را اندیشه بود عذر آن
به کامران نکردند کام گشاد او گذاشت و غضب و شهوت را البته لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شد و بعد از صرف و نحو شرح شمسیه الکافیه طبعیات
شرح هدایه حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس از آن علامه شرح حکمة العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبیعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده بود و گویند چنین میرزا نقش طول و تفسیر
بیضاوی خوانده و به راه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام تلمیذ او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده آنگه از من
گفت ملا سلطان هر چند از ایشان نزد او دیده بود و گوید حکیم کامران گفت نفهمیدم که رسید که ملا سعد الدین اثبات تجرد نفس میکرد و در طبیعی
آن براهین و دلیل می آورد اما کفی تعقل نفس نتوانم کرد و در میان منصب طبیعی دارم و از نشاءه لکن حکیم کامران حکیم مرشد است اگر جمیع مراتب این کلام را

و او را

خوانده‌اند و باعتقادی شگرف داشت و چون کامران تجارت کار رانست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود دست و پا بشکستی
و بوی خوش بافروختی و بجستی که بزرگ اعظم بودی بروی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی
و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید**
صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در لمحی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم در بعضی اشخاص
ایشان **نظر اول** در لمحی از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده و هستند چنانکه بپارسی
ایشان را تیره درون در هندی و شنداع یکانه بین و بهندی گیشر و تبیشر و گیانیشر و کیانی و آنها کیانی خوانند
حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی از انواع وجود
است من حیث هو لا بشرط شئ مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد
بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرتست بحسب مراتب و مقامات
اما حقیقت وجود بشرط ان لا شئ معها مسماست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این
مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما
و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت و مقام جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئ و نه بشرط لا شئ را هویت گویند
و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شئ و لا شئ صور عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است
که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن
ابکم است و غایت تعریف هر دو یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت
واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود
اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هر گاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد متعلق وجود
علم را باعیان ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده
حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر
ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعدادات و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حق تعالی
باستحال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته با مر کن فیکون ظاهر شد این حال را کلام گفتند و اسم متکلم درین مرحله بظهور
رسید حضرت شیخ محمود شوشتری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود نسبت دادن از اضطرار است از آنکه جنبانیدن

ذهنی

عقاید

مسبوق است بعلم و قدرت و ارادت و اختیار و داعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از آنجمله محتاج آمد بایجاد و اسباب
علل تا حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چنان مختار در اختیار خود مضطر باشد پس
عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و
نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهند بر بهانه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگردد ذات هیچ چیز را معدوم
نمیتوان ساخت مثلا اگر چوبرا باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات دیگر
ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد بجای
حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و در کتب
محققین درج شده که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید بنابراین وجود مطلق در
مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینهای مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر تکثر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف
بهر دو و کسیکه از تشبیه و تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او
موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من ترا اسم اعظم بنمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند محققین
گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و دیگر اسمی که نوبت او رسیده
گویند اسامی الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند خواه جزئی و این صور علمیه در ازل با نفس
و از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما الهی ان
اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود نیز از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقق افراد موقوف بافراد معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب
مجرد ذات و آنچه مترتب شود
عین ذات مقدس اند یعنی مترتب میشود بر ذات حق آنچه بر صفات مثلا ذات تو انکشاف اشیای تو نمیتوانست تا صفت دانش که مبدای
انکشاف است با تو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد
با و ملکه ذات او مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه و حضرت

نیز او دو وجهی دارد بعضی گویند علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بما سوا زاید است و در وجوه کلی خواه جزئی و اگر
محل امور متکثره باشد متحد و نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیرند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال
و محل نیست بلکه مجموع است بصورت حادثه و مجلی و مظهر نمود و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم موت بر انسان و قدر
تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیت مثل حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم
موجودات و این علم تابع علم اعیان ثابته است هر شی باستعداد خاص فیض خدای طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته
نسبت فعل و فعل بما هم از این روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گویم افعال از ماست راست باشد و اگر گویم از حق
حق است حسنا کلش در باید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر انکس را که مذهب غیر جبر
است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما
افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد
محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده اِن تُصِبهُم حَسَنَةٌ یَقولوا هٰذِهِ مِن عِندِ اللهِ وَاِن تُصِبهُم سَیِّئَةٌ یَقولوا هٰذِهِ مِن
عندک قل کل من عند الله و صوفیه فرماید که سراسر فلکیات یکیست که عقل اول روح اوست و نفس کل قلب و
روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقکم و ما بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محیی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی
جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم است آنانکه بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانکه از عالم و عالمیان هیچ خبر ندارند
و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانکه اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند
اما حاجب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول است
و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانکه بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر
و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماوات تصرف میکنند و ایشانرا
اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانکه در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار
بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت
فرشته ها قوای سبعه نباتیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس هم

و بیان ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که نفس رحمانی همانست آنچه حکیم او را هیولی گویند و صوفیه از ان به جوهر
هستی ابتدا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و فواتح آنده صوفیه گویند
نفس رحمانی گویند مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب
بسبب عروض معانی چند مختلف که در مخارج تاری میشود حرف میشود و از ترکیب حروف کلمات مخصوص پدید
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر
گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت شود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شود و جوهر ارواح و اشباح
شده چنانچه جمیع اینها مقتضی آنست که شئون خفیه از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی
بار رشته پنج است حضرت غیب مطلق آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن
عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن ذات است مفصلا و انسان کامل و صوفیه
کشف اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت تا فیض
کمال وارد شود که باعث شده بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول است چنانکه از انس روایت است
که جبرئیل رسول را مژده داد که فقرای امت پیشتر از اغنیا بمقدار پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشی
فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت برخواند قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوی کَبِدی فَلَا طَبِیبَ لَها
وَلا راقی اِلَّا الْحَبِیبُ الَّذی شُغِفْتُ بِهِ فَاِنَّ عِنْدَهُ رُقْیَتی وَ تِریاقی پس حضرت اصحاب وجد کردند بمرتبه که ردا
از دوش مبارک بیفتاد و متحققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود
چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند بلفظ دوم در بیان
نبوت و ولایت بدان ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث شده بخلق تا هدایت کند
ایشانرا بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه کمال
ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت
حق است هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه تجلی ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وی محو گشتی در
آن حال هر چه گفتی او را کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت
آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت آنچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هر چه زبان عبودیت

گو

صوفیه

گفت حدیث مراد از جبرئیل است در میان این دو صفت فرقی هست که تعین وحدت اکابر و جهت از ربو
بود و صفت ربوبیت خود کنج مخفیست از اینجاست **بیت** در عشق بام در کنجد خود بود که خود همی کرد تحقیق
صوفیه گفته اند که بعث الاصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او به جهت ظهور کمال اوست و آن
از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهورست و پیدا که به جهت تمام نه شود و آن در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ از و فوت نباشد همه با او در خیه صورت و پیدا در آمد **بیت** برون
ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی کُلُّ شَیْءٍ لَهُ لَطِیفَةٌ وَدَقِیقَةٌ فِی هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه
دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهارات که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گردانند و خاتم بعرف ایشان شخصی است
که این منصب او تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن و بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشند و مرتبه
خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم
این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف
سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهورست و شق او کنایه از برون آمدن تمام معنیست از آن
صورت بتامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت محمد نوربخش در رساله
معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است
میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ آمده و بدان [illegible]
لِتَغَیُّرِ الْأَحْوَالِ الْمَکْنُونَةِ عَلَی الْأَنْبِیَاءِ وَالْأَوْلِیَاءِ علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است
در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی در شریعت بنیاد که اولیاء
علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و
جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق
بیکلی همت نفی ما سوی الله در نماز است رسیدن براق و دیدن نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خواطر بشریت بعقل
خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم باطن است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقی است بتدریج بجهت
ذکر و تسبیح و تحمید و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن
بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را بیابد جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت

متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر که معروف است که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست رسیدن بفلک
زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن
بفلک شمس صورت مثالی ترقی است در منی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وی صادر شده رسیدن
بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس کافر واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست
بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثوابت
صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت
حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است بنهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ما سوی الله
باز ماندن براق در رفرف و جبرئیل در سدرة صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت
مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان
آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند
فراتر نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت
علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود و غیب الغیوب خفی عبارت از انسلاخ آنست
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفی یابد و از مقام علی نزول
نماید چون طایر وادی فناست همیشه آهی بالاسمی است و اصل مقام بقا فی الله از قید تعینات خلاص یابد
و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود در مقام
فنا فی الله جبرئیل که بصورت متمثله عقل و مظهر علم است موجب قرب موده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا
نبی مرسل محرم نیست چون در عین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال می یابد فنای صرف
یا علم بانه الجمع باشند خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علم که جبرئیل مظهر
آنست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان
منتج جمیع صفات علوی و سفلی است بتقضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته
بیاد انست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سماء عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست و این فیض رسانند شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام

بعضی قبول کنند شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بحقیقت توانند که هم ارض باشند هم سما چون معنی سموات و ارضین
معلوم کردی بدان که انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء
اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم بصورت و طبایع و
زنده است و از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت و طبایع و خواص اشیاء زنده است و از حقایق اشیاء
مرده و در نشاء چهارم بصورت و طبایع و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت
و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب
و در نشاء سوم از سه خواب و در چهارم از چهار
بیدار شوند و درین بیداری مثل تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم
دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده
بودند نه چنان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان دانسته اند این است معنی
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و
خواص و حقایق اشیاء را بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
خدا است جل و علا و بر مبادی و نهایات و غایات اشیاء چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و
آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب
عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو و از غایت و کل استفاضت میکند پس
آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر گردد و منبسط
گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند بمنزلی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و متوسط
گردد خَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ از استفاضت اثری نماند و از افاضت که
وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود
انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و خلق از یکدیگر
در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود
انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد اما
منصف درین مسئله متحیر شده که گفت نزد صوفیه بهشت حالی است هر آینه معاد مظاهر حالی بکمال حق باشد و در دوزخ جلال است الا

عقاید

صد و صفت جلالی جدا از حق است و جلالی از آن مشتق شوند چنانکه جمالیات از جمال الهی آنچه گویند دوزخ محل غضب است اشارت بدین است
که اگر نقطهٔ جمالی به جمال پیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمالی رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شد که محققین
گویند فرعون به نقطهٔ اسم الله بوده و در وقت غرق البته غلبه داشت و بر وصی تعیین سالک بنا برین حضرت امام
الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را طاهر و مطهر کرده و موسی
و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و
کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و مقصود حاصل کردند که من ادرک العرفة
فقد ادرک الحج اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذارند و حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات
معلوم کرده شد در آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و
سفر اند تا به مرتبهٔ انسان برسند و چون به مرتبهٔ انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز
عرفه که معرفت الله باشد دریافتند کعبه را در رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد
خانه ایست که ابراهیم پیغمبر در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خدا است بحکم این کلام قدسی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب العبد المؤمن و بدکوید **بیت** وقت نماز مرتبهٔ آدمیت در باب وقت
که مبادا قضا شود مخفی نماند که گفته اند طهارت از امور شرعی اشارتست به بری از اسرار غسل اشارت به براءت
بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت است بترک شواغل مضمضه اشارت است بوجدان حلاوت ذکر استنشاق
اشارت است به تنسم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارت است
روی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از منای دست بازداشتن و پا شستن اشارت است بتقدیم اقدام
بر بساط عبودیت قیام اشارت است بوقوف در مقام نفی توجه قبله اشارت است بالتی آوردن بحضرت
صمدیت نیت بستن اشارت است بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارت است از ما سوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارت است بتعظیم فرمان و قرائت اشارت است بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه
ترجمان زبان و تجدید و وقوف بر حدود او امر و نواهی رکوع اشارت است بمقام رضا و خضوع و نشستن و سجود
در حق گذاردن هیچ وقت اشارت بدبا یافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت
و ملک و ناسوت است و دو رکعت صبح اشارت است بجهار تجلی و یقین و چهار رکعت اشارت است بجهار تجلی که آن
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع و دیدن حق در خلق و خلق در حق که شهود کلی از

یا دیگری محتجب نباشد و روزه داشتن اشارتست بامساک از ... دن و رویت هلال و دیدن ابروی مرشد کامل و عید
صوفیت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاهداشتن بطن و فرج
از ناشایسته درجه دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق
جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکاره و مومن عبارتست از آنکه مبتلی بعبادت خداپرستی باشد و به رای که
خواهد بود که الطریق الی الله بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضات فرموده که مراد در سلوک معلوم شد
که جمله همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب فسطانیه این است کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان
معنی آیه کریمه آنست که فنی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود همین مذهب اهل البصیرتست و در نفحات
معنی حضرت القضاة صاحب فی فی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا
در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع
هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق آنچه
نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت
قائلند نیز محق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید محققی گفته آنانکه بتجرد حق قائلند صادق چه ذات
بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک نیز راست گو
هر مرتبه موجود است چنین آنانکه خیر و شر را از او دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه
شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کار ما اند و چنین در موارد دیگر مثل آنکه خدا را انصار ایزد دانند باعتبار
صدور موجودات و یمنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است
و شیعها سرزنش کنند بکمال نقص او پس در هر کدام از ابوبکر بن مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اغماض
مختلفه قوم و جبار روسای ایشان در عالم مثال منحصر گردد همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که
راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قرب است و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر ولایت است
و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت او ست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت بی سبیل الکمال از ریا
و الهام بوسیله فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است
عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کرده
حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائیست چنانچه نبض و
قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد و جار ... سالکان را که اذکار از شیخ که طبیب روحانیست

خوض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود و فانی گردد نفس
از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس با صفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت نار است و در اینجا ابلیسی است
شیرک و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس منزه شد و
آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاک است و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت اسفل است
ثالث تخلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام
ولی اگر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صوری عندالله
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که حصلا او را میل هیچیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل را
که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت
سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه
خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیب الغیوب است که فنا و بقاست و نزد کت است
فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از
بینش و دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک یکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس بعضی از اعضا و حواس و
قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یکدفعه محو شود
یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست
و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگارشند که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست
نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف
بجمیع صفات بیند من رانی فقد رای الحق اگر در فنا شود با لذات ثنیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار
قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی از جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان الکل است و ثانی افعالی
که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهره کی ماند ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل
علم و حیات یا خود را عین وجود متصف آن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا باید و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی
اثری نماند و هیچ شعور نمانده باشد لازم نیست که تجلی در لباس نور ملونه باشد هر نور نور تجلی باشد شاید که نور کی از انبیا و اولیا

فنا ... فی الله ... از خود با جمیع ... صفات ... سالک ... تجلی کنند و او در ... عمل ثانی شود و فنا ... که مقابل جمال است ... هم چهار قسم ... است ... مرتبه اعلی

باقی

حسن یا وعلامت کلی صابیست علم تجلی و جمعی تجلی و گواه بر ثبت تجلیات از قرآن و احادیث انی انا الله رب العالمین
موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رأیت ربی فی احسن صورة از ده و بس سبحانی نامه نگار شنید انکه هندوان و
جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را بدین پیکر میدانند از انست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلیست و انکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از انست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه که یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و اگر فرعون خود را حق میگفت از این تجلیست
چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابران حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات
ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت انکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بود که درین تجلی خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عبادت تا [illegible]
اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهدات یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیوی
آثار رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهدات مشاهدات و بعضی این کشف را از قبیل استدراج دیگر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار
از سبحانی شنید که کشف صوری امور دنیوی از رهبانیت از ان گویند که رهبانان از اهل ظاهرست و عبادت ایشان
طریق بر ظاهر و غرض از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و مثال آنست پس تابع رمز است
که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف ایشان بر امور دنیوی متعلق است و زاهد مسلمان نیز بحکم رهبان دارند انکه علو را
فنا و بقا میسر نیست یا بدو انست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن بودند قوانین
آشنایان خود را بپادشاه رسانیدن نیاید در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین نسبت و ملک را هیچ منحصر نیست
در یکتن دارو و دیگر انکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی اخروی میکند و از هیچ ذره
اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر بر خواسته است و در اکین مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و آئین از
دوئی نرسته و هر که گوید یا مسلمانان بر ربه بر تر از عبودیت از وجود خبر ندارد و کشی با به بیت و نشاسی برابر معروف
کرده با قسم اعنی تعدد و کثرت طرف انبیا از فروعی اسماست و چون اسما تقابل و تضاد هست غلبه این بر هم
بتسلط اسما و صفت گویند نفوس کامله بنام خلع بدن بعالم ملکوت [illegible] نداولیا مکلف اند بناو بر قرآن و عامه مکلف اند

فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت

عقاید

تنعیر این دو بعضی برآنند که اولیا مکاشف میشوند و متمسک بدین آیه و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری
گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که مأخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد ملکه در عبادت مشقت
و کلفت ایشان راه نیابد از آن خرم و شادمند گردند و در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز
و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی که در جنین قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول بجسد دیگر معاد است و بروز آنست که
نفس میشود روح مکمل بر کاملی و فانفس شود و برو تجلیات او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت
جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز باه جای کامل
از کون حسب چنانچه در تناسخ گفته شد و در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسبه گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود
غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی چه بعضی مشاهده
امکانی کنند از حوادث آینده و وقف شده باشند بسیار بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق
و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند و خود جمیع اعمال
و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا مشاهده
این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند اکثر
آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اگر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب
تنزلات وجود و معارج او دوری است چه اتصال نقطه آخره و نقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن
برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معارج است

او را نسبت با دنیا و آخرت است آن بر آن که صورتیکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشود صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال است
که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و به تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده از برای آنکه هر چه در
که در برزخ اول است ممکن است که شهادت ظاهر شود و در صورتیکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند
مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع خواهد شد اما
احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق شیخ سبحانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صفیه همان است که از زبان
اما حقیقت اکنون بعقاید خود در رمز و اشارت در آمیخته اند اهل دنیا باید بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما ارو شنیده شد که ذات ایزد
تعالی نور مطلق است و بیان نشستن و هویت غیب از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزه و مبرا است و عبارات فصحا و
اشارات بلغا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام حکما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاتر است
و چون ذات باری تعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عینی
نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکما او را عقل اول نامند زیرا که حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معالم
معقول الهی را اجمال حقیقت در بر دو دن ذات باری تعالی ظهور تفصیلی بصورتی از ابداع که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعین ملحوظ گشت آنچه نفس کل گویند چه زو است و از و شنیده شد و در نامه که الجنس نوری کف که ذات باری تعالی لطیف
کرد نفس خود را بنا مبدا ازخود کشف ساخت و مسمی کرد آنجه بخلق و و سردار اول الطرق صرف و وحدت محض و در معتقد
کثرت و ولایت این برزخ جمهور از احدیت است این عقل کلیست که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت
انسانیه او ست و میان او و حضرت الوهیت و تفصین واسطه نیست آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی نکشی رمز است از
جبلی ازخود فیضی که بدو مرتبه نیز خواهند این نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس هیولی
نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و جانی و معنوی سریان طبیعت در تولد نباتات نیز هست و مراد از آن آنست که وجود حق ثابت در آنی
نماند پس جوهر منبت است که حکما او را هیولی و صوفیه [illegible] گویند **نظر سیوم در بیان احوال بعضی از متأخرین**
اولیا و توابع [illegible] عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف هجرت نموده بتابانه [illegible] مریدان
[illegible] قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد از ازدهای طبع [illegible] دلاب
هست [illegible] از عالم [illegible]

عقاید

محی الدین مجدد خداوند بیکران و کمین جوی جستند باشند زمین دار الشکوه در رنده مرتبه بکام ارادت شناخته بکام رسیده چنانکه از تحقیق آنحضرت نسبت کبری اقصی
ره سپاران همین دشت دریافت تحقیق نموده که شیخ که حضرت مولانا شاه سکونت داشتند ارسال داشته اند هو الکل ان الحق ینطق
علی لسان عمر رضه سؤال و سائل سؤال مسئول عنه هست اگر چه از زبان سائل ها شد و استماع هر مسئول عنه از سائل آن
اگر چه سائل تمام از انند و نفهمند کل الموجودات واحد بعضی از این طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت
نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر چه هزار سال
عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست تجلی را
روشن تر از روز بهتری هر که نه در زیادتست در نقصانست و از نبی نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون
و نیز گفته اند دو روز سالک که یک روش گذرد در نقصان باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور حفاظ
چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل عارفان حضرت مولانا شاه
و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و لایح شد که مراتب صعود فیرا کمال و نهایت هست ترقی میماند بعد از کمال بلکه بر دو
این فقیر نکته از ترقی ها ذکر نموده در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی نموده ترقیست چنانچه از همان
حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقیدست به وصول ان مطلق و لفظ بوده دلالت بر آن دارند
و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده و بر ظاهر سخن نظر کرده اند چه باطن سخن
ظاهر سخن در حق سالک نافع است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
دلیل آرند بر تنزل احوال و گویند که
که از زمان منزه است آنوقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباح و لا مسا
و این حدیث شریف را این معنی باشد که هم از عبارت صریح پیداست و هم متضمن کمال احوال و جمعیت محققان است
معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید چنانچه حاشیه علما در کمال و حدوث شبهه است گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصال در
قول مشایخ رحمهم الله متعلق وال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد در نفحات الانس از مشایخ نقل کنند
که بعضی از اولیا نشان بی صفت اند و کمال احوال و نهایت درجات اولیا را صفتی نیست و نکته شیخ ع آنکه
نشناسند هم و نیز آنها که ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که منزه است
از تنزل و سکون و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دانند در ذات صوفی چه هم جائز باشد و اگر در ذات ترقی

نکند

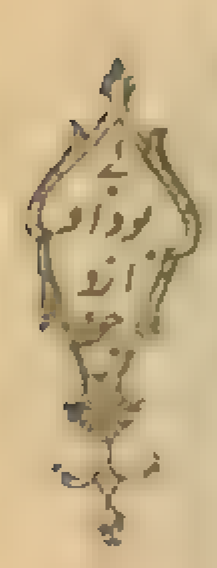

کنند پس در ذات موحد گردند به صرفیت و بحت عین آن شده هم باید که تجویز کنند چون آن کامل از قرب نوافل گذشته بقرب
فرائض میرسد در حق او ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود کونین
در نظرش نمانده و در مراتب کاملی هم مرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که جهد
ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد در
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید رفعت که
شود باشد و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
حاصل شود و از آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که چون در مرتبه کمال می رسد چه استقامت مستفاد ازان
المجدد باشد مستقیم شود در مرتبه وحدت که محترز است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال است که هم ازین کمال تتمه ظاهر میشود و آنان که ترقی را بجهت بی نهایت
تجلی ثابت می کنند درست نمی دهد چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در بحال در
عین دو کامگی و شرکت و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان
و کاملان مشرک است و در نقصان بیت تو را باید که جان و تن نماند و گر هر دو بماند تن نماند ز تو تا هست
موئی مانده بر جای بدان یکموی مانند بپای تو تا یکبار که جان در نبازی حبت دانم تو را و نمازی جز خود تجلی
نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود درین مختصر بیش حل نشد به دوستان ارسال او لست
اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر گرده شود والله اعلم باالصواب تا اینجا سخن شاهزاده عالی
نسب بود و در مرصاد العباد بهمایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالبست بواسطه استیلای
اسم الظاهر حق ظاهر بخلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را قرب فرائض بعض
دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت آنرا در نسبت حقیقت مضمر باشد این طایفه را بعد از
جمع فرق حاصل شود که آنرا قرب نوافل دانند و حضرت شیخ محمد لاهجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است
و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر
او در نیاید دیگر هم روزگار نادره زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب
الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه غازی غائبانه فرمان حضرت ملا شاه بحضور دل ارو
سلوک اوراده و کامل شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار رسیده آنست که در هر ازد

عقاید

پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد که از حضار بطریق تشبیه کیفیت آتشی که از آتش به بکر حصار رسیده بود
پرسیدند گرفت و کردار گذارد و گفت جامهٔ نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود بسوزد از این بگذر آتش بگو
رسید آن شخص میخندید و سرزنش میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که بشنید که خواهر تو سوخت و آتش در قبا او افتاد گفتم بحکم
حدیث اینسان آتش سبب رسیده بود حق تو را نمود **بیت** چراغ غیر که ایزد بر فروزد هر آنکس پف زند ریشش بسوزد ملا اسمعیل غنی
از ایران کام بجزیرهٔ سواد اعظم هند گرایید و در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و غنی تخلص گرفت نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این تذکره
بیت شنیدم هیچ کس در راه بود با فطرت خدا پرستیدن کن و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میرزا فخرالدین محمد احدی
در کشمیر مکتوبی و سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که در این دنیا از خود
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز گشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و بهشت با تو در دنیا هم
پس تو باید از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم و بدگو **قطعه** زاهد و ما ان پرستان راضی اند از ما که ما
خود شریک هیچ یک در دین و عقبی نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و دنیا را ماندیم میرزا محمد مقیم
جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نمیشد چون چرا آن از او پرسیدم گفت مردی
بجنس اینها هوا متوج گشت از اینجا برد و فخرا تهذیب اخلاق بریاضت کرده بود اما بنا بر نصایح و فغان آن نماند
اصلاح او و سوختن تخلص کرده سفرنامه خود را برنامیده بود و در آن نامه آورده **مثنوی** افتاده یکی گشت برهم و چار
همچو یک نفس گرد و شکار پنجه خود کرده ز خون رنگ رنگ بر سر زخشه بر رنگ پلنگ باز هوس باز ز پی بند خویش
قوت جگر ساخته فرزند خویش من به تماشای جهان بو العجب دست ز دن بسته بگشاده لب گفتمش ای کاتب طلسم
چیست بر دل خود این همه از چیست فوک بام چه در راز سفت همچو دم خویش بر آشفت گفت کای تو نه واقف از
احوال خود من بچه سان عرصه هم حال خود چون ز رشک این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید
زد بوالکمی مرغ دلم منصب و انکی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ ندید از ره او
دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر بیک باد صبا کند از نو مگت حال دل خویش عیان کن بمن صورت
احوال بیان کن بمن بانگ برآورد و فغان ساز کرد تا بهر احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا
نخورد بنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنید شد که فخرای ترباد در احمد آباد گجرات از این کهنه سرا بیرون رفت
عارف سبحاندر درویش سبحانی پدرش از مردم هرات اما تولدش در هند واقع شده آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید

دچار مرد

صوفیه

و جا همت انجام سیر ازان ها رزده ترک و تجرد اختیار فرموده دولتهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه
شیخ محب الله بن مجدالدین قادری که مجرد و بی یار و از خلایق دور بوده مرید و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را
به استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونوی که او همه را از شیخ محی الدین شنید و عارف سبحانی اگر چه کلام
حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسرحد تصریح میرسد با حکمت اشراق و فقه
و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل گذرانید بعد از استحصال همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بر حضرت
تمام آورده و لیسا اوقات در خلوت و عزلت داشت تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی نیز او بیش عزت [illegible]
با خود چیزی نمیدارد و چون احوال جلالی و جمالی میخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر چه دانم خود [illegible]
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده برآیین هندوان پوجا و دندوت یعنی مراسم پرستش بجا می آورد و در مساجد
بطریق مسلمانان نماز میگذارد و در کنشت و کلیسا بآیین مسیح دین آیین میکند کیشی بر کیشی ترجیح نمینهد و تعصب بسرشت او نیست
و بیشتر صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم
نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابرآنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان کافری و امثال آن
میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که شهر آنها را کفرستان گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان [illegible]
نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بتکده بالا دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه دل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید
او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت پندارم که چون من بسی هست و بود * که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست
و صاحب تجلیات افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی
چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن با مور معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر از نفع قایل نیستند و فرقه
صوفیه تاویل عالم [illegible] خلاف که در مذاهب جدا گانه و دو نامتمایز مذکور است در حیات لطیفه ثانیه مینمایند و حشر
و بهشت و دوزخ را بر بندند و امثال این اخبار که در عالم است بیان همه در حیات منفصل اخروی نیست آنچه معاد و دوم بود نصر
فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود را بصورت خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک
هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او وفات کند و در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او را رفیع باید اگر چه نزد قومی دیگر
او بد کار شده باشد و آنرا که بد دانند بیشتر هنگام بد حال او در شاید نماید اگر چه پیش گروهی او جلیل القدر بود از جهت که عقاید اول سلوک
سبب عقاید میظهر باشد تا آنچه خوب است کشف شود و اگر کسی شخصی را که بزرگ صاحب مرتبه اند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال
ناپاک دید نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین هم در [illegible]

عقاید

اگر کسی تباه کاری بیند تا بی حال خود دشمن است و اگر او را بد داند به عقیده خود کمر از ده که اوست آنکه گویند طالبان و التماس شفقتی نمود

برسید که ریاضت کشید گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی نفرت کند و تا ان کرده پس در نظر اهل با هیوده و اگر سنی بعر است و سخنان

و طعن ایشان شنود و اگر شیعی در بنا خارج رود کلمات ایشان گوش کن به این قیاس و هر آیین که هستی بر مردم ضد آن گرای که شنود

سخنان اندک پایه بخور کردی نفس تو در ریا ماند و اصلا رنجه نشود با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل برسد حضرت حاجی

خلق الهی گشته یوسف نام در مرد صاحب دل بود و در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش عالم معنی راه یافت و از جانب ابدال مامور شد که در سلک

مریدان سیاسی بر پا است فرو بعزت مشهور که در ده باریوله که دهی است در کشمیر در آمد چون بخدمت او رسید آنچه صحبت با شیخ عطار

منت دریابد کفر را با عاشقی خویش بود عاشق را مغز درویشی و آفاق و انفس همه و دو صفا تجلیات آثاری چنانکه در کرمان روبه

شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان آب گرفته است و نشان از حیوانات نمانده و منهم در آب فرو رفتم و مقابل انجا دیدم

سواری در رسید بر اسبی و با بر بسته بر روی آب آمیخت چون به من نزدیک شد مرا گفت با من بیا تو را واداشتم گفتم تو کیستی گفت

منم واجب الوجود و موجد کل شی پس در جلو او دویدم و گرفتم و بر روی آب همی رفتیم تا بباغی رسیدیم که در آنجا سبزی انبوه است

گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و گونه گونه شکوفهای فراخ و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمای بهشتی و سعادت در آنجا مشغول

و بر طرف حیات دیدم سبزه و نمک و خشخاش و ارکه در او دیدم و تخم و شقاق در او مشغول شده و بعد از سیر فرمودن باغ خواست از گلشن

بیرون آورد اما من با خود اندیشیدم که باید از اینجا او پیش او بیرون روم پس دریچه دیدم و آنجا را استوار کردم چون از خواب در آمدم

دیدم اینها خود بدو و دست استوار کرده ام لاجرم بر من کشف شد که هر چه هست در وجود انسان است از خود بطلب آنچه خواهی که تو آنی

گویند بها در نام مردی از بندگان کار آمدی از کرده کار که در خانه او فرزند نمی پایید بنزد بابا یوسف آمد و از دو عا خبر در خواست نمود بابا

یوسف کلوخی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن تا بخوران چون بعمر مود عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمده او را بهوم نام کردند

و از باطن دلکشان خدا عارف شد و هم از آزاده گشت چنانکه در باب بیان حقیقت فرزند خاص صد کار گشت ملا عزامی با یوسف را

از استماع ساز منع کرد بابا هر چند او را ملامت کرد نشنود آخر بابا از روی آشتگی در بربط کشی بر او زد چنانچه بیهوش شد تمام بخود بود

چون بهوش آمد بابا را سجده کرد و بیرون رفت و دیگر کسی ملا عزامی ندید یوسف دیوانه درویشی بود بخشش نفس دیگر داد و کار بجایی رسانید

که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او هیچ چیزی نخورد و من شبی پیش او بر خوابستم و گفت بچیزی

نخوردن میرم و گفتم آری با چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی جواب داد که ان خورش نه بیرون توانی آمد گفتم توانم در خود

بر وجه داری بیارم بخانه شدم طبقی بزرگ پر نان که کوته بزرگ بیاست با دیگران خوردیم و دیگر بردم و بردم که ده مرد اگر آن را

بسند بود همه بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام هر کس از خانه را از نهان کرفتم و نبرده او بردم همه را خورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم

صوفیه

لطمه هم بجنبه و چند پای بکر پیشش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفتم من گفته بودم که از عهده خورش من نیاید برون
یکی از مریدان او گفت یعنی سیف سفر مرو که خضار این یک ران فتح دیدم در خانه نشسته نامه نگار را با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه
شان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و نقشیکه ضابطه جمیع فرق توان بود آنست که طایفه قایل بوجود محسوسات و معقولات
نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی هرادی خوانند و جماعتیکه هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را
مطلق منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی هستی مند و معتقد طبیعیه آنستکه عالم منحصرست بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی
میکرود و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصرست در خوردن و آشامیدن و زن و سوار شدن و امثال آن
و برای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائل بمحسوس و معقول را اما مجرد و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفه دهریه و بپارسی جاویدکاری خوانند این طایفه
از جهان محسوس عالم معقول را قائل اند عقیده ایشان آنست کمال انسان آنستکه بعد از اثبات صانع تعالی معارف حقایق خود را بمرتبه عالم
عالم معقولات رسانیده باید از جمیع سعادات فایض گردد و بهادر که هر خردمند در تحصیل این سعادت مستقل است با وجود عقل او هیچ احتیاج
بدیگری از بنی نوع نیست و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که معاش افراد انسانی با حسب رای عقلا
بر نهاده اند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس معقول و نیروی خرد میان انبیا دارند گویند این طبقه برای نگون افریدن خلق و
انتظام بلاد شریعت نهاده اند و ایشان را علم بدین امور بروجه اتم و اکمل حاصل است گویند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال
از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن امور معقولند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و حسی
میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار با دیگر جسمانیه محض از قبیل ترغیبات است از برای
تسخیر قلوب عوام کالانعام که بر میل طبایع ایشان این امور بیان شده و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ الیم گفته شده نیز از قبیل ترهیب
و تخویف این طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم این و رموز و اشارات دارند و متابعان گویند غرض این طبقه از رموز دین
بر همه انبیاست که حکمای کامل اند ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی جاویدنیاسا میدانند و گروهی که قایل اند بمحسوس معقول و احکام عقلی
قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشان را [illegible] گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی نیز قایل اند و گویند شریعت انبیا
با دهری [illegible] می آید [illegible] و شریعت خود بسته [illegible] اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی بر ظاهر اقوال مخالف عقل
و پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمانان این پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و بنا شریعت خود بر نص انبیا نهند
خوشتر است از [illegible] این نامه [illegible] که بعضی [illegible] که در عقل و نقل [illegible] بر خود [illegible] از جا روی [illegible] حقیقت
[illegible] که هر یک [illegible] بر حق [illegible] عقیده [illegible] از اعتقاد فرق مختلفه [illegible]
[illegible] انصاف و بی تعصب [illegible]

سبحان الله والحمد لله کثیرا
[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

ولا اله الا الله والله اکبر
ولا تملکها احد غیرک
[illegible] یا ارحم الراحمین